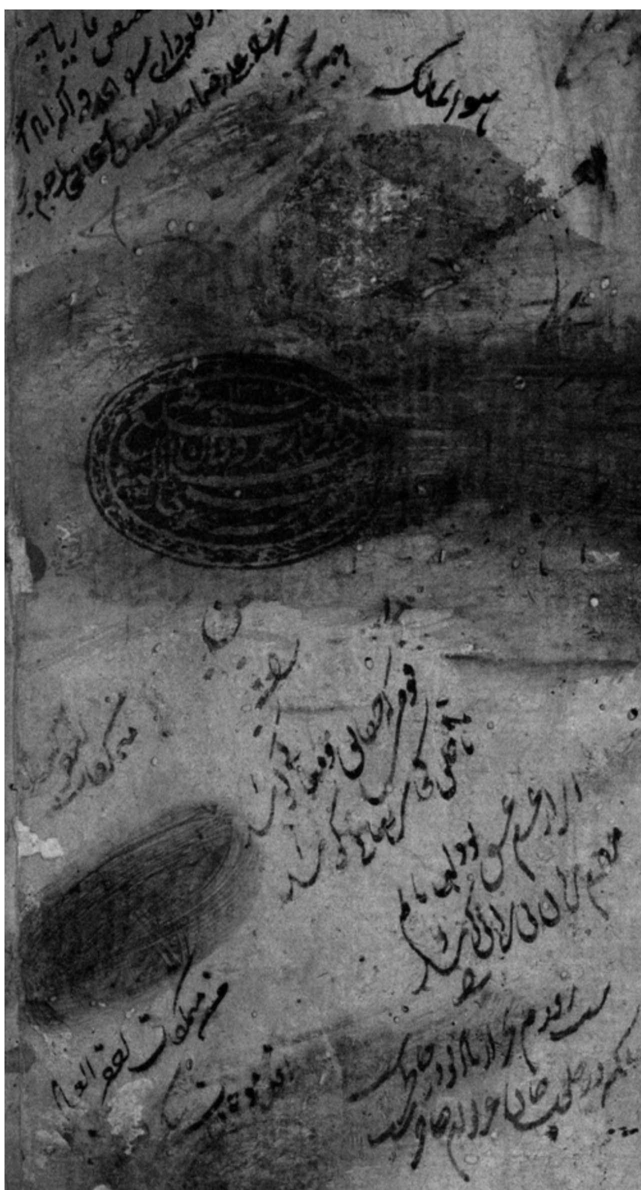
مقاصد الاولیا

Muqasidul-Auliya





بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش مر خداوندی را که با قوت قوت ناطقه را
در اطراف لسان انسان ودیعت نهاده است و درج خاطر
خطیر ارباب حکمت را جایگاه درر و لآلی دانش گردانیده
و نور دهنده خردمند ابزا قوت معرفت نو شجره صنایع دا
قادری که جز بر ید علم قدمش بعرصه عالم عدم نرسید
کریمی که جز فیض عاطفتش رایت ارشاد و هدایت نصب نمی کند
و درود او بر برتری فلک رسالت و سهیل یمن نبوت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم و بر یاران او که دیباچه کتب ایمان
و عنوان صحیفه اسلامند و سلم تسلیما کثیرا املا کننده این کتاب

محمود بن احمد ابن الحسن الفاریابی انار الله برهانه اطال بقاوه و دوام

که نزدیک خردمندان و اصحاب دانش مطالعه آثار گذشتگان

و تقیّد نمودن بآثار ایشان از لوازم شریعت عقیده است علی الخصوص

باحوال انبیا و مجاری امور ایشان بدان وسایل که همگنان صبح

معانی را از مطلع متابعت رسل مطالعه کردند و آفتاب صدق مقصود را

بر فلک حسن هدایت بارشاد ایشان دیده بحکم این سوابق چ

چند از خصایص افعال و نفایس اقوال انبیا علیهم السلام سابقه

سواد در بیاض جمع کرده آمد و بمباعی حمیده هر یکی را

بلفظی غرایب و مضمونی در سلک تحریر منخرط گردانیده شد

تا خوانندگان این صحیفه غرایب را سرمایه بود و جمال فصاحت

بدست طلب آید و گنج معانی در مطرح نظر فکرت مشاهده

افتد و برکات و مثوبات آن مؤبد و مخلد ماند اگر چه در

مصنفات مشاهیر بسیار است اما بواسطه تطویل هر یک از

مجموعات ایشان طبایع را انقباضی و سآمتی حاصل

و مقاصد آن کتب در پرده اخفا مانده و جماعتی از

خاصهای دوستان که هر یک ذکری سایر و فضلی وافر داشتند
برغبتی صادق و حرصی غالب اشارت بمن کردند که بیت نسخه‌ء میباید
کرد با جزالت الفاظ و تنقیح معانی و تهذیب مبانی در حجمی که ارباب
الباب را مفید بود و مرا و سایط را حظی موفر بدست آید
با آنکه امکان تقدیم این اشارت نبود بحول و قوت ملک کریم
تعالت آلاؤه اعتصام نموده شد بعد از تامل و استخارت و تدبر
و استشارت نطاق امتثال بر میان اقتدار بسته آمد و در شهری
که مطلع فضایل و منبع افاضل ایام است و آن بقعه‌ء مبارک از
غره‌ء ممالک پادشاه جهان خسرو و صاحبقران سلطان ملک
بخش ملک نشان خاقان عالم عادل اعظم ملک معظم نصیر الدنیا
والدین مغیث الاسلام والمسلمین کهف الامه جلال الملک
افتخار آل افراسیاب الب تمغاج تنکان ملک ارسلان خاقان
ابو المظفر ابرهیم بن جلال الدنیا والدین خلد الله ملکه که بنور
عدل و رافت مشهور است از بهر صدق عزیمت روی بحضرت
این روزنامجه سعادت آورده شد و از مقاصد الاولیا

فی

ذی محاسن الانسان نام نهاده شد و تقیه بکمال کرم اکرم الاکرمین
جلّت اسمائه و تعالت آلاؤه محکم گردانیده شد که مقبول جهان
رغایب گردد و از قدح و تعییر و ذم و تحقیر مصون و محفوظ
و محروس ماند بعون الله تعالی و حسن الطافه کیفیت ایجاد عالم آفرید
کون و مکان و پدید آرنده زمین و زمان نور بخش کواکب
ثوابت و سیارات و داننده اوهام و خطرات عزّت قدرته
چون بساط ابداع و اختراع در بسیط عالم التقدیر بگسترانید دا
مقدّس خود را که گرد کیفیت و کمیت بگرد سراپردهٔ جلالش
محیط نگردد این ثنا گفت انّا کلّ شیءٍ خلقناه بقدرٍ در آفرینش
اشیا نگاهداشت دقایق اعتدال از مقدمات کمال اقتدار است
که خداوندم ناظمان قصص و تواریخ تغمّدهم الله برحمته چنین
آورده اند که پیش از آفرینش خلق و اماکن دو گوهر گرانمایه را
از خیر بصحرای وجود آورد و لوح و قلم را از ترکیب این
دو گوهر مرکب گردانید و عرش مجید را که فکرت متاملان
جهان از تقدیر طول و عرض آن عاجز است بنا ثقبه کمال حکمت

پدید آورد ثم خاطب الی القلم قال اکتب قال ما اکتب قال ما کان

وما هو کاین الی یوم القیمة من عمل و اجل و رزق فجری القلم

بما هو کاین اجرام شفاف هفت آسمان را که طلیعت خامیه دارند

از میان شکاف کاف و نقطه نون کن پدید آورد و اطراف و

اوساط آن را بدرر شهب ثواقب و لآلی ثوابت و سیارات

بیاراست و پاکان ملک از جوهر قدس عصمت بیافرید و معبدات

فلک و صوامع گلشن بالا را مقام تعبد و تهجد ایشان گردانید

و رقم ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض بر صفحه لوح

صنایع پدید آورد و فراش حمد بر نشر بساط والارض فرشناها

فنعم الماهدون بگسترانید کرات اربعه را که عناصر موجودات اند

در میدان جهان سرگردان چوگان حکم خود گردانید نسیم باد لواقح

دایه حیات نامیه شد طفل رضیع نبات بحد بلوغ رسید چشم

نیم خواب نرگس بیدار شد شمال زلف بنفشه را که مشوش بود

برنم آورد و عارض خوبروی جهان بخط سبزه مزید طراوت

یافت شقایق نعمان کسوت سهل و جبل شد لاله دل سوخته

لب بود و ان من شیء الا یسبح بحمده برگشاد و ساحت بستانی ابار رسته شده
مدتی این مرغزار دنیا مرتع بهایم و انعام گشت بعد ازان بدر بع
تقدیر حکیم اقطاع جان بن الجان شد آفتاب عبادت و عهود
ایشان سایه در قبه فلک افکند و بمرور ایام و تصرم اعوام
کفه عصیان ایشان بر تقدیم اوامر و اجتناب نواهی
رجحان یافت ستیزه غمایر ضمایر تمت نعما و مبارزان
میدان آسمان را مرکب رعایت خود سوار گردانیده و خود
حراب بر سر ایشان نهاد و بدرع عصمت پاراپ و
عزازیل را که مقدم زمره ملکه و معلم کتاب فلک بود بر سر
ایشان سپاه سالار کرد و از اعالی آسمان بنشاف زمین فرستاد
تا بقاع و رباع کره خاکی را از دست استیلای جان بن الجان
برون آرد و رحت ظاعن و مقیم آن گروه بدروازه عدم
بیرون اندازد عزازیل با حشم بیشمار ملائکه از عالم بالا
بنشیب آمد و روی برش بوقلمون زمین از سیاهی آن سپاه که
ذکر عدد و عدت ایشان در محاسبه هیچ عارض و مستوفی

نمیکجند سپید گردانید و نام و نقش هر یک را از طومار ایام و
دیوان روزگار محو کرد و وحوش و بهایم را در بطایح و آجام
جای ساخت تمنی استملاک خطهٔ خاک در دماغ عزازیل اثیم را و حنت
از دقیقهٔ سروری حالی حسابی بر گرفت و در شمارش غلط افتاد و عرضهٔ
نیاز بحضرت بی نیاز عرضه داشت و گفت ای خداوندی که اسباب
انساب و اطناب اعقاب سرادق جلالت پیوندی ندهد و حکیم را اطلاق
توی داننده باستحقاق تر اتوان گفت در ازل در آینه تو دیدی که لشکر
جان بن الجان از چشم منضو اسمانی مدد فیض ربوبیت منهزم خواهند
شد سرائی این خرمی بی قهرمانی لایق نباید شود که تصرف این ولایت
بدین بنده ارزانی داری تا با جماعت مسبحان در مقام صدق
بندگی مقام سازیم و در اطراف لیل و نهار رشتهٔ سلک اخلاص را
بجواهر تسبیح و تهلیل منتظم گردانیم فرمان نافذ سلطان عالم هستی
از بارگاه جلال صادر گشت که انی جاعل فی الارض خلیفة
عزازیل با اصحاب خود دانستند لا لا جان بن الجان زبان اعتراض
برکشید که اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء ای

بحقیقت در زمین کسانی را آفرینی که باستحلال اموال و اراقت دماء بگر
ساعی باشند جواب آمد که انی اعلم ما لا تعلمون هیچکس را
در مضمون صحیفه اسرار من که خداوندم وقوف و اطلاع نیست
بعد ازان این خطاب فرمود که انی خالق بشرا من طین از زمین
بارد و یابس خاک که با آب امتزاج یافته باشد و بحد صلصال و فخار
رسید خلقی خواهم آفرید فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له
ساجدین قصه حضرت آدم علیه السلام دانندگان دقایق تفسیر و
شناسندگان غوامض تاویل چنین روایت کرده اند که
ان الله تعالی خلق ابا البشر من تراب ادیم الارض فسمی آدم
خداوند بی مانند و آفریدگار مکان و زمان و مصور ربیات
قالب انسان یکی را از مقربان ملک بفرمود تا روی بساط
زمین را بجاروب مشت مثال از کران قطر شرق تا نهایت
قطر غربی گرد کرد پس به باران رحمت آنخاک را گل کرد
و ظرف طلسم جسم انسان را از ماده طین لازب که در بوته
صلصال ملقاه بین الطائف و مکه اربعین عاما کف یافته بود

اخر

باتش حرارت غریزی بگداخت تا لطایف حمار مسنون بر صفحهٔ بشرهٔ او
پدید آمد صفوتی که صفای آب و هوا ازان خمیره گشتی بر ظاهر
آدم نمایان شد فطرت وجودش از شور آفرینش که نور دانش
بشریت فروغ آن پخته گشت حلهٔ لطیف او که جهل [illegible] مهب
نسیم صبا بود کرد آینده اسامی شد بعد ازان که قصر قالبش و
بستان جنانش ترکیب کمال عمارت یافت عرصه ساحت المقام سر
سلطان روح گشت لشکر قوا و قدر در اطراف اعضا و زوایا
جوارح وی قرار گرفت آدم صفی الله که نمودار لطف [illegible]
قصد حرکت و نشاط بر خویشتن ظاهر گردانید عودی در مجمر وجود
از برای مهمان جان به آتش اخلاص بسوخت و بخار آن بگلشن دماغ
رسید اجزا مواد در [illegible] انصباب کرده خلاصهٔ آفرینش را
عطسه آمد شکر نعمت جبار بگفت الحمد لله مقابل کرد بکفیل الشاکر
یستحق المزید از حضرت ذو الجلال خلعت یرحمک الله بدید و
رسانید عالم دلش محیط [illegible] رحمت گشت زبان او بذرایع [illegible]
و علم آدم الاسماء کلها بذکر مسمیات ناطق شد عقیق لب و [illegible]

دندان و لعل رخسار و جزع دیدهٔ آدم صفی الله صلوات الله علیه
در سلک چمن آفرینش انتظام تمام یافت مثال اسجدوا لآدم
بجمیع ملایکه رسید نطاق امتثال بر میان جان بستند و هر یک اقدام
سجدهٔ تحیت بکمال اقتدار مبذول داشتند مگر عزازیل که سرو ری
خانقاه بالا مغرور گشته بود و هیچکس را از خود جای تقدم نمیدید
تهدید ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت
بدو رسید گفت عذر من درین تخلف رنگ تکلفی ندارد و
تعللی که می نمایم درین ابا و استکبار واضح و موسوم است
موجودی که از فروع اشرف عناصر بود و حکم خلقتنی من نار
و خلقته من طین بران شاهد و غایت رفعت داعی چرخ اثیر است
رخت مطاوعت و انقیاد بمنزل گل که بی سپر حیوانات است چگونه فرود
آورد پیری که در شرابخانهٔ قدم از جام کرم شراب صافی نوش کرده
در جرعهٔ فتنهٔ خواران گل آلوده چگونه تجرع کند سالها با ساکنان
حجرات اخلاص در صوامع عالم علوی تربع کرده ام در حضیض مذلت
سجدهٔ این خاکی بحجت استحقاق کنم ظاهری که بر قابت مدعیان درا

چون لجام قهر او بنهیب چابکسواران میدان آسمان را امر نمود که این سگ مطرود را
بسنگ نفرین وان علیک لعنتی الی یوم الدین از بساط انبساط
دور کنید و در روزی چند معدود ایام دنیا را از روی التماس
انظرنی الی یوم یبعثون و اجابت فانک من المنظرین استحقاق مهلت
بر شاه راه زندگانی او اندازید سرگشته بیابان حرمان اللعین ابلیس
چون عرصه ساحت امهال را مرکز قدم امتداد عمر خود یافت
از سر کمال معادات گفت فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم
المخلصین چون اعراض آن نفرین کرده ابد پدید آمد و صدق
متابعت و فرط مشایعت ملک ظاهر شد فرمان آمد آدم انبئهم
باسمائهم در رسید خواجه که از جامه‌خانه جود واجب الوجود دراعه
اصطفا و عمامه اجتبا یافته بود از روی اوراق صحیفه دل
اسامی اشیا را خواندن گرفت پاکان ملک در مقام حیرت ماندند
و بر عنصر مبارک آدم آفرین کردند و از حضرت ملک الملوک
خطاب انی اعلم ما لا تعلمون صادر شد هر یک قصه اعتذار
ببارگاه قدس رفع کردند که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا

انت العلیم الحکیم چون شرف آدم بر ملک معلوم شد و عالم کدخدای
مشفق و خلیفه مبارک آراسته گشت فراشان فضل مفضل قدیم
جناب رحب جنات را از برای مرکز خطوات او آب زدند و سر
سروری درمیان دار السلام نهادند مشاهیر روحانیان بفرمان
پادشاه کریم جنایب اکرام و نجایب انعام باستقبال آدم آوردند
و ذات عزیزش را بر مناکب نشاندند و بر سقف لاجوردگون گنبد خضرا
بر آورده بر طارم گلشن فردوس اعلی بنشاندند و حمله کروبیان
و حمله عرش بهر دو خواجه که بنده ملک و معلم ملک بود چنین
استبشاری بار بر آیی داشتند و غاشیه مقربان آوردن با کوزه
باغ احیا را بریاض جنان از معطرات نثار شیر زدند و
اطراف و اوساط سرای جلو درا که جای نعیم مقیم است قطاع
گردانیدند و نفس نفیس خوا از عضلات اعضای آدم
درمیان خواب و بیداری حکم قدیم صانع حکیم بدر آورد و فرمان
داد که این جفت شایسته که از عرض مبارکت منفصل شده است
و بخدمت انیناس متصل گشته خطیب جلال از منبر کمال پادشاهی

از برای صداق ازدواج این خطبه خواند که الکبریاء ردائی والعظمة
ازاری خلقت آدم بیدی کتشنید لواء علی وحدانیتی اشهدکم
بالملائکة وحملة عرشی وسکان سموات انی قد زوجت منه بدیع
فطرتی ولطیف قدرتی حوا امتی بمهر التسبیح والتقدیس یا آدم
اسکن انت وزوجک الجنة درین مقام بطرب و اهتزاز
بنام مقام ساز وحبذا روزی شخص لطیف و قالب غریزت را که
از وعثاء و تعب سفر تراشیده است با یار موافق خود در سفره
وکلا منها رغدا افروخته گردان و آنچه زنده مقاصد و عمده مطالب تو
بود از خوان بالاکرم با مستخواه و از ثمرات شجرات الطاف
میکن و مثال لا تقربا هذه الشجرة را ناموس مبدا ابعی
از ثمره آن شجره که در دیگ معده نزود منحل گردد دور باش
و از تناول دانه منهی که سینه حرص را شکافته دارد احتراز
لازم شمر که درین سرای پاک و جای آرام خلود و منزل اصفیا
و مجمع انبیا و قرار اولیا بیماران علت امتلا را جای
استفراغ نساخته اند موجب این احتیاج بوسایل حکم فکلوا من

الظالمین نیک روشن است اما اگر ازین میوه منهی این درخت خود را
غذای ساخته اید نصیب شما از نصاب نعمت خالی النقصان بذیرد
و ایام راحت و استراحت منغص نماند شرط آنست که طبیب مهربان
که منافع و مضار ادویه و اغذیه چون بواجبی شناسد بیان
کردن آن و حجت گرفتن بر مستاولان از شرائط اشفاق عنایت
کرم شمرده حقیقت بما ندهد جنت چون از برای سور خواجه رسل
و شاه انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بود بدر اول شرط
نسیان بجا آورده و بر سر آن نعیم حاضر شد حکم و لا تقربا او را
به مقام انقباض رسانید تا روی سرای تو الد و تناسل آورد
و از دولت صحبت صدر محفل رسالت و مقصود وجود که مهمان
عزیز میزبان ابدا او بود بدان مایده حاضر کرد خطرات
این تامل بر خاطرش میگذشت که ابلیس دشمن است و رای استار
و حجب جنات بر ساق عرش او دو دستان آواز و قال بهم لکما
ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین بوعار محجوف سمع آدم
و حوا رسانید ممتنی که ایشان را از ملازمت عبودیت طرف بود بحکم بآنکه

وفا بمهمانی الکاملین الناصحین صدق و غنی ظاهر کردند لطف طبعی و باز
دل حوا آن نقش را در مقام مسابقت قابل شد بی سوابق اهل و تانی
روی جهت بنای ثمره حنطه نهاد و بعد از انعطاف بر عادت شفقت
از دانه گندم بر سبیل چاشنی پاره بگزید و بقیه آن گزیده را از سر
مهربانی و اظهار حقوق یگانگی با دم داد چون دانه تمام خورده شد
از آن نسیان در مقام تذکر آمدند معلوم شان گشت که سر حکم و لا تقربا
هذه الشجرة بساط تسر الناس من اکل و حد که گسترانیده بود با آنکه
استظهار اجابت رحمت ایشان از فوت دل میداد که [illegible]
باشد تا مقاضی همه شما بشنوائی شهر را که اصل و فرع آفرینش او
مفرش این مائده کرده اند که وجنة عرضها السموات والارض
اعدت للمتقین حیز آدم و حوا سوالی گشت حلی و حللی که آرایند
ذوات ایشان بود یکان یکان بریدن گرفت انفعالات [illegible]
اکثر بی و روحانیات بر برگ کثیف الجثه بر رونق [illegible]
یخصفان علیهما من ورق الجنة در بسنگی خود در امی پوشانیدند
که ناگاه طلطفه اهبطوا از بارگاه داشتند و اسرار قضایه در رسید

شاه مفسران عبد الله بن عباس رضی الله تعالی عنهما چنین روایت میکند
که کان آدم فی الجنة ست ساعات وکان فیها نصف یوم
من یوم الآخرة یعنی خمسمایه عام ثم اهبط الله تعالی فی الارض
فوقع بارض هند بقعه تقال لها بود علی جبل لها بسهم سرندیب
فصول انسان خلیفه خاکی صلوات الله علیه چون قدم بر بساط
بوقلمون زمین نهاد در راه دم آب تحسر از دیدگان برگشاد و از
دلبند خود جدا افتاد و تغیر هوا عالم کون و فساد آتش محال
در نهاد وی مشتعل گردانید فضل قوتی که در اطراف جوارح او
بود در وی نقصور آورد تضرع ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا
وترحمنا لنکونن من الخاسرین از میان جان برآوردن گرفت
صدق نیاز نیش داعی آن گشت که سر تسجده نهد و از روی
ابتهال قصه حال بحضرت ذو الجلال فرستد بعد از آنکه ناصیه خود را
بر خاک تذلل نهاده بود چندانی قطرات عبرات از کنار انسان
العین بر روی کره مفرش زمین روان گردانید که بحر محیط از
طول و عرض آن آب بسعت استعراض میکرد و وحوش و طیور

بهایم و انعام را بر ملازمت زاری آدم رحمت آمدن گرفت مدتی

دریای خاک را غوص وار بغرق بپیمود تا در صدف فتاب علیه

انه هو التواب الرحیم را بدست طلب آورد و از بقاع و رباع هند

بعد از تجرع شربت تلهف و تحسر نهضت نمود باعث استیناس حوا

هادی و مرشد گشت چون مهامه و فلوات مشرق را بقدم سلطان

یاد دلارام قطع کرد در زمین حجاز آفتاب سعادت اجتماع ایشان از

مطلع انتظار طالع گشت رمیدند منی که بر اطراف جرع ملو آدم

پدید آمده بود بواسطه تحمل جمال یار در بشیر جواز دوال بر رفت اسباب

سلوت و استقامت و اوابط فرح و استراحت ایشان ممهد و

گشاده شد جراید مجاری احوال گذشته و ایاپت را از سر تازه

گردانیدند با بسط ارزاق و منعم را اطلاق از لسان برای جهان

آدم صفی را صلوات الله علیه عدت آله زراعت که سبب

انتظام امور معاش بنی آدم است بفرستاد و نسق آن سلطان

نهال کرد ولنک بر لب جویبار استیلا و نشاند بعد از چند گاه تاریخ میلاد

هفت بطن از فرزندان آدم بر لوح روزگار ثبت گشت حکم ازدواج

مناکحت در میان اولاد انفاذ یافت مسؤل ابلیس تایره عداوتی
را افروخت چنانکه قابیل را در کشتن هابیل غداکی و بیل گریبان گیر شد
هر یک از برادران بحکم فرمان ملک الملوک اذ قربا قربانا الی الله
وهو کیش لهابیل و زرع لقابیل قربانی بنام خویش بر آتش انداختند
و تیر امید هابیل که از کمان صفوت عقیدت نفوذ یافته بود بهدف مراد
رسید حکم فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر خطرات معادات
از دل قابیل بر انگیخت قدم در میان مخاوف و اخطار نهاد و بجوف
لاقتلنک بکوشش برادر خود رسانید حسن عهد هابیل او را بدان
داشت که رضینا بقضاء الله بر خواند و گفت لئن بسطت
الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک اگر صوب تو
که بر صوب تحدی و تعدی گذر کنی بورقه جو ذرا از زلقه
فرمان آمد کار بیرون از رای من که هابیلم دست اصطبار
در آستین رضا کشیده ام و قدم بر جاده حکم ازل ثابت کرده
بعث و اغرا و سوارت قابیل حبایل مواخات هابیل را پاره
کرد و مرغ روحش را از قفص قالب با آشیان علیین فرستاد

و تن بیجان او را بر گردن نهاده بر نشیب و فراز جهان سرگردان شد
و خشک سعدان بادیه عجز و حیرت را بزیر قدم ندم آورد تا آنگاه که
غراب باحشی بحرکات قوادم و خوافی او را ارشاد
آن عورت که عترت آن تا ابد بر روی روزگار باقی خواهد بود
هادی گشت مضمون فاواری سوءة اخی فاصبح من النادمین
آتشی در کانون سینه قابیل از برای دفع سرمای سیآت را او
البته خرخر صد رخجالت و تاب دل ندامت هیچ کرمی باحوال
اهال او محیط نگشت از غایت پشیمانی و نهایت سرگردانی
ریاض و غیاض را که نشیمن و مقیل ضاریان سباع و منزه زمان
بهایم بود آرامگاه خود گردانید و ترک عزیز و تخدعالم ومصاحبت
اقران و امثال و موانست اتراب و لدات گفت بعد از مرور
شهور خبر قابیل و قتل هابیل بموجب اصل و فرع عیان و منتشر
اول ولایت جهان آدم صفی صلوات الله علیه رسید تا بنیاد سامان
در بحر اضطرار قرار گرفت و سیلاب اندوه از بالای دیدگان
بنشیب و جنات روان گردانید و از استیلای سورت اشتیاق

فرزند دلبند سورت فزع وتحس خواندن گرفت و مهر خاموشی را
جنان بر لب نهاد که حوت محیط از رویی اسباب سکوت حاصل
کردی بران خواجه میمون طالع که دایما خار خار فوات کلدسته
نعمت بستان سرای خلد چهره ضمیر او را خراشیده میداشت
یقین شد که حروف دفتر امتحان و نقش حروف زمان بد
مراد محو نخواهد گشت و ظروف مقاصد و امانی بدین بر صواب
هر عاجز پر نخواهد شد و دانه خرمن هوس را بصاع همت و سود از دل
دشوار توان نمود سررشته مرادات و مطالب را بدست قضا
و قدر داد و بدخل و خرج داخل خارج فرزندان مشغول شد و
مساکن و اماکن اقالیم سبعه را در تحت تصرف خود آورد کریمی که
امتداد ایام و اصناف انعام خز ر در بارگاه بقدر او حاصل گردد
و ظاهر و باطن شریعت خزبار شاد فیض فضلش روی نماید بر جریده
اشرف موجودات را با آن که در ملک زمین ملک گردانیده
بوسایل مرحمت اولادش مساهمتی در عرصه ممالک زمین ملک
ثابت نمیگشت جهل صحیفه سعادت از برای شناخت دقایق رسوم

بندگی از حضرت جلت جود فرستاد تا آدم علیه السلام هنگام پرداخت

امهات مهمات آن صحایف را مطالعه میکردی و سرایر و ضمایر

معانی آن حروف و کلمات را که نقوش و رقوم صحایف بودی

بر فرزندان عرضه میداشتی چندانی که نور نبوت و تاب نقش خاتم

رسالت از ناصیه مبارک او نقل کرد و راه ظلمات ثلثه مشیمه حوا

قطع کرده اند و بر نسخه صفحات جبهات شیث علیه السلام پدید

آمد ایام عمر نقطه دایره بشر و انسان روی بانقطاع نهاد

و شجره عرض نقش از اظهار ثمره فرزند باز ماند آفتاب حیات

آن سرمایه سعادات روی از مشرق حیات بمغرب ممات نهاد

فعالش الف نسبته ثم باد و قبر بستر اند پس چون پدر بشر که اصل

فرع اعزه آفرینش بود درین مقام ابتلا و اختبار را مستعد

مهلت ممتنع نه همه کس جوانان معتضد و پیران معتقد و پاکان مجتهد

و مردان مجاهده کش و مرتاضان صاحب کشف و سالکان صادق

توکل و مخلصان روشن دل را واجب آید که برین منزل کل اعتمادی

نکنند و بوساده زخرفات او که ادوات و آلات شهوات ابناء

نمایند تا بعد از فنای نعمت فانی از مواهب جسیم باقی حاصلی بدست آرند

انشاء الله تعالی

قصه حضرت شیث علیه السلام

واسمه بالعبریة هبة الله نقله تواریخ نور الله ضریحهم چنین آورده اند که از نزل الله تعالی
علیه پنجاه صحیفه چون سابق سوار میدان انسان آدم صفی الله صلوات الله علیه
از منزل مستعار نقل کرد شیث علیه السلام در مضمار احکام و احیاء
مقاد در شهر نعت و صدق تکلفی بجا می آورد و در نشست ظاهر
و باطن و باطن آن با اقصی الغایات والامکان مسکوشید و
بسیرت پسندیده پدر خود و آثار مرضیه وی میکرد چنانکه نهایت عبارت
با ولی احوال او محیط می گشت و غایت اشارت ارباب بصیرت
بدان حاوی نمی آمد در مدت نزدیک آثار معالی همم و مکارم شیم
شیث علیه السلام بر بسیطی که از فرخ سبضه پشتر دیاره بود ظاهر شد
و انفاس مبارک وی که نقایس معانی دعوت و دقایق مبانی
رسالت دران مندرج بود بواسطه عقد اقتباس اختراف جنان
عهد شد سالها شمار کسانی را که دل انبساط و امل انبساط بتفاخر و
تظاهر ایشان گشته بود در وفق آیات محکمات صحیفه حسن هدایت

ارزانی میداشت و در انتظام امور دین پدر خود بیضای و خطوط نیا
ممکن نمود و از طریق تسویف و مماطلت انحراف می آورد تا خدای
که بغمت حیاتش بقرب فنا رسید از پشت زمین روی بشطور خاک نهاد
چون ذکر او در منشور آسمانی و نامهٔ رحمانی بود در فوق آثار و اخبار
شمه که ملایم رخصت شریعت و عقل بود تقریر کرده آمد تا خدشهٔ نقصان
بر چهرهٔ کمال این نسخهٔ غریب الامثال نیاید انشاء الله تعالی
قصهٔ حضرت ادریس علیه السلام و اسمه اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان
بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام روح قالب رسالت و
شمرهٔ نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم از حضرت جلت
رب العالمین در اشارات پاک فرمان آمد و اذکر فی الکتاب ادریس
انه کان صدیقا نبیا یاد کن از آن پیغمبری که در مساء و صباح و
غدو و رواح تسبیح و تقدیس با تهلیل ملازمت گردانید بی شمار درر الکتبه
در رشتهٔ کتاب الله ... مستجمعان معانی تواریخ در اوایل
ذکر این قصه چنین آورده اند که جماعتی در عبادت اصنام و طاغوت
اوثان افتاده بودند و عیب و شنار آن فساد در اعتقاد ایشان

معلوم نبی و از ینجاست که هر که مضرت و معرت خیر را بواجبی
نشناسد و از سر جهالت قدم در مسلک اقدام آنکار نهد
هدف ناوک بلا و نشانه تیر ملامت گردد ادریس را علیه السلام
بدان گروه فرستاد تا بذرایع فرمان ملک قدیم ایشان را از سر
الشهوات بطایل بردارد و طرایق تعبد و مسالک تعق بر
ایشان ظاهر گرداند خواجه که اول من خاط و خط بالقلم ذکر حال
اوست بساط دعوت بگسترانید و گمراهان مهمه حرمان را
بانامل حسن ارشاد بمنزل سعادت نند کرسانند و خندان
حلقه در اخلاص را با صابع تسبیح و تهلیل بجنبانند و قصه نیاز
مشحون بنثار طویت و صفاء سریرت و حسن بندگی
ببارگاه جلال مفضل بر کمال فرستاد که سیاحان دریای عصمت و
سیاحان اقطار سموات را صدق ولا او باعث موالات گشته
و دواعی همت ایشان و ملازمت تدریس ادریس علیه السلام او را بعرق
فرقد و سمک جوزا رسانند چنانکه مخبر معانی و رفعناه مکانا علیا
معرف حدود آن مقام گشت بعضی از قدما ارباب تفسیر چنین آورده اند

که چون ادریس را علیه السلام در حالت کبر سن از شجره استیلاد ثمره
فرزندی میمون طالع بحاصل آمد چون ایام رضاع آن پسر باخر رسید
و کسوت طفولیت را بحلیهٔ صبوت بدل کرد و اوقات شروع مسائل
و اقبال جوانی دریافت خداوند آگاهی مشتاق تعلم تحمل کرد چنانکه صفحهٔ
صحف را بنظر القلب خواندن گرفت ناگاه گل حیاتش بواسطهٔ
هبوب سموم قهر اجل قابل ذبول و جفاف گشت خار مغیلان فراق او
دل نازک اخنوخ را مجروح گردانید در مقام مناجات و تظلم در زاری
تسبیح و تهلیل خداوندی توجه و تالم نمود که محل مرحمت مقربان ملک شد
سفیر حضرت قدس و برید دار الملک جلال و سایق سواد امین
آسمان ناموس اکبر جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک عطوف در رسید
و ادریس را علیه السلام بسعت عرصهٔ زندگانی او و احیاء فرزندش
مخبر گردانید حکم ازل ملقن استمداد عمر وی گشت از بارگاه
بی نیاز خلعت زندگانی دراز التماس نمود بعد از مرور شهور
و تصرم اعوام و دهور ربوبیت بمدت او مدت اقتراح و مسائل
کثرت تسبیح او را بمقام رفیع رسانید و بر گوشهٔ بساط علیش جای

و ارواح اطفال را انیس و جلیس وی گردانید مشاهیر اسلاف صحایف
مسرات اجل و جرائد مضرات عاجل را انبساط اشاعت تامل مطالعه کرده
و مقابح و فضایح آخر انزا بنور دیده بصیرت دیده و بر کل مخلوقات
رقم تو او تلف کشیده و خود را از محل وضیع بتجریض و ترغیب همت
عالی نفس نفیس بمنزل رفیع رسانید تا متعاقبان اخلاق نهضت
را بصوب صواب نمایند و بوسایط محبت دنیا در ورطه هوای
و هوان نمانند اگر خود را از رصد دریافت این درجات نصیبی باشد
باری از مرکز اشارت ایشان دور مباش تا در فرجاه اولی
موید و مخلد نمانند انشاء الله تعالی قصه حضرت نوح علیه السلام قال الله تعالی
انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر قومک من قبل ان یاتیهم
عذاب الیم مقدم مفسران عبد الله بن عباس که از خورشید
فلک رسالت و ماه سپهر نبوت و شاه نطع فتوت محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم چنین روایت میکند که انه ولد و حیوة
آدم فی الآخر الالف الاول من الدنیا من السبعة الالاف المقدرة
و بعثه الله علی صدر الالف الثانی بتشریعت مستأنفه حکیم نمانند

تعالت آلاؤه بعد از آن که بساط قرب بسیط زمین جای قرار عبده
اصنام گشته بود و ظلمات کفر ایشان حائل و حاجز انوار حقیقت شده
نوح پیغمبر را علیه السلام بدیشان فرستاد تا بنفر فواید دعوت کسانی را
که ذات ایشان شایستگی خلعت قبول داشتی از مغاک ضلالت
بشاه راه هدایت ایزدی رسانند دانندگان اسرار اخبار
چنین نقل کرده اند که سمی النوح نوحا لکثرة نیاحته علی نفسه و اسمه سکن
بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ آن صاحب دعوت بفرمان
ملک بر اطلاق قدم در مسالک ارشاد و هدایت نهاد و باستید
سو مساحت قوم را بخدای خواندن گرفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا هر یک
از آن گمراهان قاعده صدود و تخلف را ممهد گردانید تا بشآم
آن تمرد و اعراض اغراض ایشان سپر سنان بلیات و ملمات و هدف
نکبات گشت مدت هزار کم پنجاه سال چنانچه مخبر حکیم فلبث فیهم الف سنة
الا خمسین عاما از مبادی حال و انجام کار وی خبر داده است مقام کرد
چنانکه بسر و جهار در اطراف لیل و نهار بر سبیل اعلان و اسرار ایشان را
نصیحت کرد جز صمام صمیم در سر قار و وه مسامع نیاوردند و لحظه

صمم

بر عایت قدم قدم نوح بکوشیدند و هرگاه که این خواجه از برای
اقامت مراسم دعوت ایشان حاضر گشتی در انداز وی رای خود
مقرر کرده اندی و نهایت عزایم را در امضای آن ابکاری
بتصمیم رسانیدندی بهبوب ریاح دولت و مزید جاه و حرمت
خود تفاخر نمودندی و نضارت نبات زندگانی و وصول سعادات
جهانی و حصول مسرات امانی مغرور گشتندی و گمان آن نبردندی
که بنفر متابعت و یمن مشایعت انبیا کار دشوار آسان گردد و حرمت
اندک بسیار شود اگر وقتی قاعده اسند عار نوح با ایشان بیافتی و دلی
از میان آن ایمان تحیران جاذب اشارت وی گشتی روز دیگر نوح پیغمبر
علیه السلام آنکس را بامداد بر در استیلای خود یافتی چون امتداد
ایام او در تحمل مشاق از حد عهد التجاوز در گذشت فرمان آمد که
وما آمن معه الا قلیل با این سوابق ضجر اجال در گذارد امانت رسالت
غایت مساعی را در مقام الفاظ مصروف می گردانید و می گفت که
ترک ذنوب بگویید تا بوید یرسل السماء علیکم مدرارا اقطار امطار
رحمت بر مزارع و بساتین شما باران گردد و افاضت الطاف پادشاه

رؤف وعده صدق ویمددکم باموال وبنین ویجعل لکم جنات ویجعل
لکم انهارا انهار را بخار رسانند یعنی معادن ورکاز و دفاین و خزاین زمین
بمفاتیح افضال بگشایند و محصولات آن مواضع بنقد کیسه مطالب شما گردانند
و چون ایام حیات انقراض پذیرد و مقام عاجل باجل مبدل شود شما را
نعمتی دهد که ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
از ان حکایت میکند بوعدت عیانی و هو حسن جسمانی چون بران گروه
غالب و مستولی گشته بود داعی استکبار بهر یک ازیشان میدمید که
بهنگام ارعای و اصغای این کلمات انگشت استنکار در مسامع اصرار
بر گناه میکردند و بدان دعوتی که ثمره خلعت مغفرت بود رغبت
نمینمودند تا نوحه نوح بحضرت جلت پادشاهی پیوند رسید که کلما
دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی اذانهم سودای که
در سویدای دل هر یک از ایشان بود محبت و بغض جاه جای یافته بود
دافع و رادع ایشان از حروف و کلمات متابعت شریعت میگشت
چون در کار نوح و سایل اهمال و امهال را خلل شایع و ضعف تمام
دیدند بر ضلالات و کم بودی ثبات قدمی بودند هوای عصیان و

وتمرد چنان در دماغ ایشان متمکن گشته که فرزندان خود را در مقام تعریف

و تادیب این نصیحت کردندی که زنهار تا توانید غدر آن پیر بخت

خوار ... بیگانه گردانید نوح علیه السلام بعد از قرون متوالیه

مضطر و بیچاره گشت فرمان آمد که ان انذر قومک من قبل ان

یاتیهم عذاب الیم ای فرستاده برگزیده که ترا بتخصیص نبوت خود

ممتاز گردانیده ایم گروه انجماعت را که در وادیهٔ گمگشتگی مانده اند

و بعبودیت سواع و یغوث و نسر اخویشتن را خوار باد که ضلالت

حاصل کرده اند تا بافعال بد هر یک خود را بعد ازین بفصل کلمات

اینکر داند که اوان عذاب الیم نزدیک زود خواهد بود که

در فلوات نکبات متفرق گردند چون این پیغام بدیشان رسید

زبان اعتراض برگشادند که یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا

فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین اگر امکان آن داری

که بوسایل امداد اسباب فی اقطاع زمین ما را از دست تصرف ما

بیرون کنی راه استمداد بر خود گشاده گردان تا ما باستعداد

عدت و آلت دفع نعمایت محمود را مبذول گردانیم نوح را علیه السلام

ساعد

ملازمت انکار و مداومت اصرار ایشان داعی دعا گشت گفت رب لا تذر
علی الارض من الکافرین دیارا ای خداوندی که کمند قهرت سرکشان
عالم عجب را از پای در آورده است گاه آن آمد که بساط اقالیم
سبعه را از لوث خبث این بی باکان ناپاک بفیضان آب قدرت
پاکیزه گردانی خداوندی که سموم نائره قهرش خرمن هلاک کفار و
مطیعان دنیای غدار فراتر از مهب خود نمیگذارد ابر افلاک را
فرمان داد که تا قطراتی که از ابخرات بحار لطیف جمع کرده بودند
ببارند و معول قدرت صخره صماء زمین را که جوهر شریف آب را
در صمیم سینه خود جای داده بود پاره پاره گرداند تا آب زمین و
آسمان بهم بر آمیخت و چندان بر آمد که عقول و ابصار اهل اعتبار از
نظاره آن متحیر شدی و خوض غواص فکرت بتکلف و افزون
غایت اجتهاد بقعر آن نرسیدی و صورت الحال بالجمله بود که چون
بسط ایادی غضب جموح لشکر قوم نوح در مقام انقیاد دنیا بند گشاید لشکر جانبازان و
ورا و سپاه کروبیان جبرئیل امین بیامد و خبر داد که حتی اذا جاء
امرنا و فار التنور ای خواجه دراز عمر هرگاه که فوران آب از جای

پدید آید میقات عذاب موعود دررسید بعد از حسن استخبار سفیر عالم
قدس او را ترتیب ترکیب سفینه که سکینهٔ متابعان اهل ایمان بود در
آموخت در ان زمان نوح علیه السلام بتهیهٔ اسباب ساخته مشغول بودی
معاندان کفار در مقابلهٔ او زبان طعن وافسوس برگشادندی چنانچه
نامهٔ رحمت از صورت آن خبر داده است که کلما مر علیه ملا من قومه
سخروا منه و آن پیغمبر عالی را این جواب اختصار بکردی که قال
ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون نزدیک باشد تا نسیم
حرکت از مهب قدرت باری تعالی بجنبش گیرد و عنان مرکب چوبین را
که اقبال و سعادت در رکاب او همه فاخرت و مظاهرت روی بدست گیرد
و در میدان آب جولان کند در حالی که سایق روزها را امکان جولانی
آن نبود ما نیز بناوک فسوس سینه شمار ۱۹ ازان سفینه چنان مجروح
گردانیم که تا بانفلاق صبح روز ابد آن جراحت مندمل نگردد نوح
علیه السلام بوسایل هدایت آسمانی با اتباع و اشیاع خود که منطقهٔ اوامر
شریعت او بر میان صدق و اخلاص بسته بودند دران سفینه آمده و
بر وفق فرمان سلطان عالم هستی از انواع سباع و بهایم جفت جفت

چون مثال قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین صادر گشت در آن پناهگاه
نشاندند تلاطم امواج طوفان موج خود را باوج کیوان سانیدن گرفت
آن گروه که قدر عواطف و عوارف و مواهب و منایح ایزدی نشناختند
و بآبروی و آتش حرص خود در مقام استبداد و تفاخر بودندی بهنگام
نایره آن فتنه از دست تحسر و تلهف چون باد خاک بر سر کردند و آب
حسرت را بدندان تحیرت گزیدن گرفتند و عاجز و بیچاره و متردد و
حیران بماندند و با سوابق بسیار تکلف بجز عقوق بروی اخلاص مناص
مشاهده نتوانستند کرد بلکه هر یک دست ندامت بر رخسار میشماندند
و عوض استنشاق روح کل حیات کل ممات میبوییدند یکی از فرزندان و
که وی را کنعان نام بود از نهایت عقوق ترک متابعت و مشایعت پدر
نوح علیه السلام را مهر پدرانه بر آن داشت که شرط نصیحت یا بنی ارکب
معنا و لا تکن مع الکافرین بجا آورد چون ضمیر فرزندش محل حروف
کلمات کفر گشته بود بابی در افترق طرف سعادت بنهاد
از قوت ساعد و جد مساعد خود حکایت کرد که ساوی الی جبل
یعصمنی من الماء دست در کمر رفعت کوه زد که کلاه جاه او با مثال این

طوفان زن نخواهد شد تا قبای بقای من بر سر نگاه دارد و حرص خود را
دران تمنای خام با مضار رسانید و از حضیض کوه بر قله وی آمد غلبه غفلت
سائق شواهد عجزی بر احوال وی ظاهر گردانید آسیب حرکت آب
بدهنش رسید و دل از مرافقت جان شیرین بر داشت و بدان تلخی
جهت سپارتن در داد نوح علیه السلام بسر خواندن قصه ساحت نازا
و گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین
ای خداوندی که سراپرده سبحات کون سموات را ما وای پاکان
بی زلت مصعد انفاس بی علت گردانیده شود که در صدف
صدق نیاز این پسر را بثقب حسن اجابت سفته گردانی فرمان
آمد که انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح آن مخذول بد سیرت
و مذموم طریقت که دم یگانگی میزند به تکلیف و تکلف با خلاق مرضیه
آشنا نتوان کرد نوح علیه السلام از فرزند بد عهد بر کند و در مقام
اعتذار و استغفار آمد و گفت رب انی اعوذ بک ان اسالک
ما لیس لی به علم خداوندا در ملاذ و ملجاء تو با فاضت رحمت و
اشاعت رافت جایی ساختیم اگر لطفه التماس که لایق عز قبول

بارگاه جلالت رسیده باشد عفو شامل خود را محیط آن مهابسطت گردان
چون آب نتیجه پرورده خود در ابر فرق بهتا دو طایفه عصبات و حبات
بضاعت زندگانی خویش را بسوی بحر چین فرستادند باد شمال از مهب
شمال جستن گرفت و صبا و دبور روان شد اضطراب در آن سفینه پدید آمد
دل هر یک از نسیم غرق قابل رعب و وجل گشت طاوس ریاض انس و
ناموس حضرت قدس جبرئیل خوش تجلال در رسید و گفت که بر اطراف
این سفینه بنویسد بسم الله مجریها و مرسیها ان ربی لغفور رحیم بعد از
تقدیم این اشارت که توقیع منشور بشارت بود از حرکت بسکون مبدل شد
و بیقراری روی بآرام آورد و فرمان آمد که ای زمین خاصیت ثبوت
خود را بگذار تا فضلات آبی که از ینابیع و منافذ انهار انفجار کرده
بجذب کنی و ای آسمان رفیع قدر گوشه مشک اشک سحاب را
بربند مثال یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر
دلایل و شواهد انخلالت ظاهر گردانید کوه جودی که اصغر جثه و قصر قامت
از میان اطواد و جبال ممتاز بود رقم نومیدی در مقابله تحمل آن بار بر طرا
ناصیه وجود خود ثبت کرد حکم انا عند المنکسرة قلوبهم او را مستعد

این سعادت گردانید سر و ثبوت علی الجودی آشکار شد خطاب
یا نوح اهبط بسلام منا و برکات علیک در رسید از آن بالا نشیب آمد
بوسایل فرط مساعی او و فرزندان وی جهانی خراب گشته روی بعمارت
نهاد و احکام شرایع نوح علیه السلام احکام پذیرفت قاعده مهمات
اهل ایمان تمهید یافت ذکری از آن احوال انتشار شد محسن برطلاق
سوابق عواید و عواطف خود در اهل آفاق رسانید تا عاقلان و
متأملان هنگام استماع حالات گذشتگان جمله جوارح خود در ارباب
سازند و شکر نعمت معرفت واجبی بگذارند و غایت تیقظ و تحفظ
در باب دین بجا آورند تا طریق تعمق بدیشان راه نیابد و صحن محنت
بر هر یک مستولی نگردد و در کل احوال صفوت عقیده را متابع انبیا
شریعت پیغمبر باید داشت تا چون سیلاب عذاب در جهان آید انسان
از مشقت و مخافت امنی حاصل آید انشاء الله تعالی قصه حضرت هود

قال الله تعالی و الی عاد اخاهم هودا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من
اله غیره حکیم باشد تعالی و تقدس بواسطه نزول نامه رحمت
قطب فلک رسالت و مشتری سپهر نبوت محمد مصطفی علیه السلام

جنگ بجا محمد

خبر داد از حال پیغمبر قوم عاد و هی هود بن عبد الله بن رباح بن حارث
بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بعثه الله نبیاً بعد
نوح الی قومه مترجمان معانی اخبار و ناقلان آثار در این باب چنین آورده‌اند که
قوم عاد بودند که با استظهار ثروت و فرط شهامت و مزید قوت
و کمال شوکت پیوسته بنای افلاک را مرکز قدم همت خویش می‌دیدندی و
همای دولت را در سایهٔ پر شهپر خود جای آشیان ساختندی و جناح
نجاح را از سر ارتفاع قدر نسر طایر و واقع سعادت کمتر انگاشتندی
عالی همتی که طعمه از سینهٔ دراج معالی کردی و عقاب نوائب از خوف
مخالب شاهین قهر ایشان در پناه تواری و خوافی اعتبار القوم
مقیم بودی هود علیه السلام که از جملهٔ اعزهٔ عشایر آن جماعت بود از برای
اقامت مراسم دعوت و تأسیس مبانی شریعت میان ایشان فرستاده و
در نامهٔ آسمانی خبر داد که و الی عاد اخاهم هودا آن پیغمبر که
لم یکن احد من الانبیاء اشبه بآدم منه همواره می‌خواست که به تلطف
گوهر عرض قوم عاد را در بوتهٔ استدعا از غل و غش رعونت و نخوت
صافی گرداند سیرت بد و فضل قوت و فرط ثروت ایشان حایل و حاجز

از هدایت میگشت و سبب تنفر و تقبیح و عقوبت میآمد و بر سبیل تعبیر و
تحقیر میگفتند یا هود ما جئتنا ببینة و ما نحن بتارکی آلهتنا عن قولک
و ما نحن لک بمؤمنین سالها بر آمد که ما را در مقام تهدید و تخویف
میداری اگر با وجود براهین امکان داری دلایل و شواهد آن
ظاهر گردان والا مترصد آنیم که ناگاه آسیب حکمی از خدایان ما
وضوح پذیرد و بروجه توبیخ و تنبیه و بصورت رمز و تصریح می‌نمودند
که نباید که چون ان نقول الا اعتریک بعض آلهتنا بسوء سهامات انجامد
هود علیه السلام بترک استغفار مبرات و تحری مرضیات ایشان نگفت
و دعا کرد خداوندا ایام ضلالت این گروه ممتد شد و تمام یافت و از
حد عقیدت تجاوز پذیرفت پیش نصح و هدایت را السمع رضا اسماع
نمی نمایند توان حلمی که گرد غبار تدارک احوال مستمر آن بدام سرادق
جلالت نمیرسد در مهمه مهلت و پا مانده اند و غش و سمین اعتقاد ایشان
معلوم گشت چه شود که نایره قهر افشای ایشان را با طفا رسانی تا دستاه
بحقیقت توانایی که ناوک قهرت شرح سینه کینه اعدا نوار رساند
بتر دیک آن گروه که در مقاومت نشسته اند مقام کرده بودند لشکر

وفرستاد که عادت آن سپاه نامعدود آن بودی که در سحرگاه پیام
گل به بلبل رسانیدندی و از صورت تشویش زلف بنفشه در محافل عشاق
حکایت کردندی و محبّات نامیه را در لیل و نهار مدد دادندی
بذریعه آن الله تعالی خبر داد و منها الریاح العقیم القوم بکلی هلاک شدند
و مخبر صادق بنظم کلام [illegible] این حالت خبر داد که و امّا عاد فاهلکوا
بریح صرصر عاتیة سخّرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایّام حسوما باد می
که دوستان صادق را نسیم سعادت نمودی عصات قوم عاد را از
مشطنه مظاهرت بمحنت کده شقاوت رسانید ثم ارتحل هود
بمن معه من المؤمنین بعد هلاک قوم الی مکّه و ماتوا بها جمیعا والله اعلم

قصه حضرت صالح علیه السلام

قال الله تعالی و الی ثمود
اخاهم صالحا ملک کریم و بادشاه حکیم مرقد و زمره انبیا
و شمع جمع اولیا صدر ثقلین و بدر خافقین را علیه السلام در
اثنای مثال آسمانی خبر داد که صالح را علیه السلام از برای انذار
آثار دعوت بقبیله ثمود فرستادیم و ایشان جماعتی بودند که بواسطه
لذات و تمتع انواع نعم و کثرت مواشی و نعم زمام اختیار و خطام

اعتبار از دست استصواب خود داده بودند و تسویل و املای ابلیس خود را
بجائی رسانیده بود که طباع هر یک نافر از اشارت مشفقان و دلالت ناصحان
شده بود و بمعونت و مظاهرت یکدیگر اسباب و ابواب دوام نعمت و
فسحت امل ممهد و گشاده گردانیده بودند و در اطراف روز و شب که
هنگام وصال و فراق معشوق لیل و نهار است بملازمت عبادت اصنام
غایت کنت و نهایت طاقت را بفنا میرسانیدند صالح بن عبد الله بن
جاثر بن ثمود بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح را علیه السلام از
حضرت قدس پادشاه کریم خلعت نبوت در پوشانیدند و بشرف خود را
بر سبیل القوم فرو خواند و گفت که حق نعمت منعم قدیم را بگذارید و
محبت شرکا را از جریده عقیده خود محو کنید که جمادات اوثان را
قوت و قدرت تشریف سعادت و زجر نحوست نیست الحکه از وظایف ارزاق
بشما میرسید قاسم آن عاطفت شایع کرم اکرم الاکرمین عمت نعماؤه است
گفت صالح را قوم ثمود محلی نهادند و از وی التماس کردند که اگر
رسالت مسکوی از مبدع غرایب هنگام عرض نیاز و کشف راز در خواه
تا از میان صم صلاب و صخره صماء ناقه عجیب هیکل بیرون آرد چنانکه

قوت باصره ما در اطراف اعضا را او محیط گردد صالح علیه السلام بفرمان
ملک علام بر سر بالائی آمد و دعوات صالحه را وسیلت ساخت در ساعت
از میان شکاف شکم سنگ خاره ناقه سلیمة الاطراف بیرون آمد چون
آن گروه را دایه نابکاری مدتها در حجر ضلالت پرورش داده بود
و نهال انکار بر لب جویبار عقاید ایشان راسخ شده آیات معجزات را
بسحر نسبت کردند و چون آن ناقه بسبب تشویش احوال و نقص اموال ایشان
گشت بدان وسایل که قبیله ثمود را چشمه بود اندک آب که راعی و مواشی
ایشان را از بیش مناه و بیاب سیر رسید چون ناقه بدان منهل آمدی کل آب را
نصیب خویش گردانیدی قوم ثمود مضطر و عاجز شدند از صالح درخواست
کردند که یک روز تمامت آبی که از چشم چشمه بر روی زمین گرد آمده باشد
آن را حظ ناقه داریم و روز دیگر بر وجه سویت میان انعام و اولاد
خود قسمت کنیم چنانکه آیت کتاب آسمانی از مجاری این حالت بسمع خواص
رسانیده هذه ناقة لها شرب ولکم شرب یوم معلوم چند
گاهی برین قرار حیات را دادند بعد از آن بواعث نفسانی و دواعی
همت ایشان که موجب تمادی و تعادی بود دیگر باره اغوای برافروخت

قصد هلاک ناقه کردند و قدار بن سالف که از احمر عاد خواندندی و صار
مثلا فی الشوم و کان شقیا عند الله تعالی اشقاها بکشید تا مقصود
عروق و اعصاب قوایم ناقه را قطع کرد خبر فعقروا الناقة و عتوا
عن امر ربهم از بارگاه پادشاه صادر گشت صالح گفت همین ساعت بود
که چهرهٔ عذاب پیدا از ورای نقاب شبهت و حجاب ریبت نمودن گرد
آن طایفه را گرد ادبار خود حایل حجاب اعتذار گشت چون زمان عذاب
فرا رسید گشی گرد ذات خود را اکسوت ظلمت بیاراست و فراش
حکم ازل شمع آفتاب را از طشت فلک برهشت سپاه سالار
لشکر ملک جبرئیل علیه السلام بیامد و بر وفق فاخذتهم الرجفة فاصبحوا
فی دارهم جاثمین بانگی بر ایشان برزد از غایت رعب ترک نعمت
حیات بگفتند و بر مرکب ممات نشسته روی بعالم سجین آوردند
بعد از مرور ایام و شهور و اعوام نامهٔ عمر صالح طی گشت اعراض
نمودن از اشارت انبیا علیهم السلام اثری دارد که نکال و وبال
عاجل و آجل را آید هر که خواهد تا از اعمال او بلکه قبول مشرف گردد
و در بازار مجازات رواجی باید گوش اعتقاد خود در الحلقهٔ اخلاص

و متابعت انبیا و مقبلان اخبار و آثار ایشان منفرط کرداند تا در دنیا
ثنای جمیل و در عقبی ثواب جزیل مدخر گردد ان شاء الله تعالی

قصه حضرت ابرهیم علیه السلام

قال الله تعالی واذکر فی الکتاب
ابراهیم انه کان صدیقا نبیا دانسته مضمون علی جلت عظمته مرحوا
که زمانه علام و آثار رفعت خود را و پیش اقدام مبارک او گردانیده
بود به هنگام نزول آیات محکمات قران خبر داد که ای جوان
عالی همت یاد کن ازان پیر لیث که در بستان معرفت گل خلت بنام و
شکفته است و هو ابرهیم بن آزر بن تارخ بن ناحور بن ساروغ
بن راعو بن قالع بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح
علیه السلام رواة ثقات اهل تواریخ نور الله مضجعهم چنین نقل کرده اند
که چون نمرود بن کنعان بن کوش بن ارم بن نوح علیه السلام
بر سریر سروری نشست و آثار ایالت خود در میان جهانیان ظاهر
گردانید نسبت این تعالی در سرای فنا دم کبر منیت می گفت از
کاهنان عهد و سحره روزگار بر سبیل استحبا معلوم کرد که فرزندی
میمون طالع بعد از میلاد مبارک خود قصر دولت ترا خراب خواهد کرد

نمرود پنداشت که سیلاب حکم الهی بوسایل حیل آتشی دفع گردد و اشخاص
بحکمیه تقدیر قاضی ازل بر بعث تکلف باز گردد فرمان فرمود تا هر فرزند
دلبندی که از حجب اصلاب بمشیمه امهات روی بمهد سقط آرد آن مولود را
شیر از پستان سنان رمح دهند و جلباب تراب را جای ارحام
سازند چون هنگام طلوع نور ولادت ابراهیم علیه السلام در رسید
مهمیان در مجلس غفلت مانده بودند ثمره عرض میمونش از بالای شجره
نشیمن بشیب قبول اقبال آمد آذر که جد را شفقت پدرانه بر آن داشت
که مادر وی را تحریص نمایند تا پیش از واقف شدن مستطلعان انجال او را از
عمرانات بیرون آورده در خرابه خوار گذارد مادر ابراهیم علیه السلام حکم
ملک قدیم هادی شد تا وی را در شکاف سنگی نهاد عاطفت دستان
روف از صبابه لطف شیری در پستانه وی پدید آورد و انگشت
شهادت او را محل شهد و نحل الطاف ساخت تا مرور ایام و
انقطاع شهور و اعوام در آن غار سپری بارگاه بلوغ رسید نور
مصباح معرفت اطراف قصر نفس را روشن گردانید مشعله استدلال
در دست طلب گرفت و در آن ساعت که خورشید عالم آرای از روی

بساط سیمگون آسمان برخاسته و قدم غروب در حجره سرای مغرب نهاد
و صد هزار دولاب سیمین از روبه مینا رنگ او بیخته پدید آمد چشم صدق
اعتبار باز کرد و نظر بر اجرام عالم علوی افکند در آن ساعت و
لحظه که عرصه ربع مسکون میدان جولان سپاه زنگ شد و چادر قیر گون
ظلمانی اطراف و اعضای جلدیه جهان را بپوشانید و عروسان نوبت
و مخدرات سیارات سر از حجله ازرق بیرون کردند بر وفق اشارت
فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قدم از منزل سجاصل بیرون نهاد و
اوراق صحیفه حال اجرام کواکب را با تامل استفهام گردانیدن گرفت
حمایل حمل را بر اطراف صورت حمل نهاده دید حالت جرم ثور را
در استعداد آلت اثارت قصر ملوک زمین مشاهده کرد بفاخر جوزا
رعنا متعجب گشت هیئات عجیب خرچنگ در سرای حیرت عش او
برکشاد تعالت آل و امانی انسان را در پنجه شیر فلک پدید دانسته
درمیان فتح و ترجیح اثیر مشاهده کرد که میزان در حالت زیادت
و بلاوت و نقصان بمیلان و رجحان معلوم گردانید نیش عقرب را
که جا بجای چشم واقع مصائب شناخت و تیر مرادی این باز که

درآمد

در گوشهٔ کمان آسمانیست به بهشت نزغاله سالخورد اسد انجم را در چراگاه منطقه

بروج به بند دلو چاه حوادث و طوارق زمانی سابقهٔ اعتصام رشا رسش

دیده آورد و بوسیت نقش‌گر و تا من ماهی دریا را با سکونه افلاک را که رفت و

مروارید خوشهٔ ثریا را به نظر صدق نقش‌گر نگاه کرد پراگندگی بنات النعش

او را در مقام حیرت آورد و حدت قوت باصره را در مجازات سها

باز نمود و طالب تا به تسهیل یمن شد بر شهامت نسر طایر و واقع بنات

همگان اعزل و رامح را در میان میدان مقابله به بد قدم همت برفرق

فرقدین نهاد و به وجه استدلال در آن زمان که سعد اکبر از طارم سرای

ششم چهرهٔ خود نمود طلیعه کیوان از گوشهٔ بام جهان باستانید و

شمشیر سیاست به دست امکان بهرام داد و ناهید خوبروی را بر بساط

نشاط نشاند و خامهٔ تدبیر در بنان تیر دبیر نهاد ابراهیم علیه السلام

چون اشراق و لمعان آن کوکبی را که تجلی کمال سعادت متحلی و موصوف

بود مطالعه کرد به قلم بیان صدر جریده استدلال الف استفهام ابتدا

رقم برکشید چون عشار و شنار را افول و غروب بر صفحات آن

کوکب مشاهده کرد دست رد بر سینه ارتفاع قدر او نهاد و از

سویدای دلها خلاص تمام سطر لا احب الآفلین برخواندند و در کنار اضطراب
نشستند و دیدهٔ انتظار برگشادند تخته حال افلاک را که جای اشکال حساب و
هندسه آجال و ارزاق مخلوقاتست بنظر فکرت صایب نگاه میکردند تا کی
که ماه از مطلع خود سر بر آورد و پیراهن ظلمت را بمقراض شعاع خویش شاخ شاخ
گردانید خاصیت مسارعت و مبادرت او دلیل اعراض وی گشت
مضمون سریرت دل خود را گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین
موکد کرد فلما رای الشمس بازغة چون چتر زرین خورشید را
بر گوشه لشکرگاه انجم بدیدند که روی بارتفاع نهاد و سرادق سموات را
بسطوح شعاع خود گردانید و اطناب فجر منقطع شد و شعری و نسر
سر در پردهٔ خجالت کشیدند و عیوق مهرهٔ شهرت خود را از
بساط نیلگون سپهر برچید و شهب ثواقب و دراری کواکب کمر
متابعت بر میان بستند و لوح آسمان از نقوش و رقوم ثوابت و
سیارات خالی گشت و نور ذره ذره در اطراف عالم منتشر شد گفت
هذا ربی هذا اکبر این بزرگوار که لاف تفوق میزند و مزید رتبتی دارد
بقبول پرستش سزاوارتر است در معرفت صانع اما چون بر غارب غروب نشست

گفت لا احب الافلین و ام که نیر اعظم طلب صادق خلیل علیه السلام از
مشرق جد و اجتهاد طالع شد نظر صواب او بر چهره حقیقت انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا افتاد و گفت من روی بدان
قبله اقبال نهادم که طاس مینا رنگ سموات و بساط گوی شکل زمین
آثار صنایع و بدایع فطرت اوست قدمای ارباب تفسیر انار الله
براهینهم چنین آورده اند که چون ابراهیم علیه السلام مدتی در ظلمات
غار قرار گرفته بود و اصناف مخلوقات و مصنوعات بنظر دیده
تخیل دیگر نمود و قدم در راه طلب نهاد طایفه را در مقام عبادت اصنام
و گروهی را بر جاده مطاوعت اجرام نیرات عالم علوی مشاهده کرد
چنانکه بر رنگ سعادت و نحوست تربیع و تثلیث و مقابله و مقارنه
و اجتماع و استقبال و صعود و هبوط و شرف و وبال کواکب حوالت
میکردند مردمانه عالی همت بعلو قدر زحل غره شدند و جمعی که در
کیاست بودند بولا الحسن عهد مشتری کرده و مبارزان میدان
مصاف رجولیت را امداد شهامت از شوکت مریخ استمداد
نموده و ناصبان رایت دولت یعنی پادشاهان فرمان ده

چراغ رای از تاب آفتاب ساخته و اصحاب ثروت را اسباب ملاهی
و تهیهٔ عدت نشاط را حواله بنظر حقاوت زهره کرده دعا قدان درر
لآلی نظم و نثر در سلک فصاحت و سمت حصافت مدقوق از اهتمام
اعتنا بعطارد دیده سالکان مسالک جهان و مسرعان ابنای زمان
قوت قاطعه راه را محض عاطفت باز داشته فاراد الا استدلال علی
نفی الوهیتها موافقة اللفظ ایاهم تعریضا و مخالفة فی المعنی
استدلالا لکون ابلغ فی الارشاد و ابعد فی العناد و یدل علیه قول
النبی علیه الصلوة والسلام ثلث کذبات کان ابراهیم علیه السلام
یماحل بها علی دینه احد منها هذه والله اعلم حاصل کلمات آنست که
عالمی در عبادات آلهه مختلفه افتاده بودند و بزعم هوای طبیعت و به مسالک
رضای خود میرفتند و طلسم جسم را که بمیوت منحوت از زر بود
بمعبودی می گرفتند چنانکه ظلمت کفران منکران از زر وی بساط
اغبر زمین باجرام نیرات آسمان میرسید ابراهیم علیه السلام از
بیابان وی بعمر اثبات نهاد و در منزل رعایت حقوق والدین
فرود آمد عمل طلبک لمی احب را در حق پدر خویش رموز بطالع و نصائح

بجا آورد و گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یغنی عنک شیئا مرا این جمادات

تماثیل را که از خاصیت حواس خمس عاری ماند‌اند چرا می‌پرستید هیچ

وقعی قصه مقصودی که بر شان عرض دهی از ایشان توقیع قبول موشح نشود

گردانید اگر وقتی متقاضی همت عالی طالب مرامی گردانند متابعت اسرار

مرا مکن که انی قد جاءنی من العلم ما لم یاتک فاتبعنی اهدک صراطا سویا

از بارگاه خداوندی که هر که بقدم از سر صدق بندگی برار دانش او سلکت

کمال حمت کرد‌اند و انعام عام خود شعار و دثار او سازد علمی حاصل

کرده‌ام که اگر مصباح هدایت در خانه دعوت بر افروزم قطع

کردن راه رحمت بر جمیع طالبان میسر گردد ترک تسویل و املاء شیطان

بفرمای یا ابت لا تعبد الشیطان ان الشیطان کان للرحمن عصیا

تمویهات کلمات ابلیس تلبیس که عاقبتی وخیم دارد در خاطر راه مده

که او را از خطه قبول بلطمه لعنت بیرون کرده‌اند منهج قویم و صراط

مستقیم را اشباه راه خود گردانی و الا ز تو دنا شد که نایره عذاب

با طراف عرصت حاوی گردد انی اخاف ان یمسک عذاب من الرحمن

فتکون للشیطان ولیا اگر بحبایل فرمان سبحان اعتصام تمام نمایی

متابعان شیطان منخرط گردی آذر بعد از استماع صحایف نصیحت فرزند

این جواب داد که أراغبٌ أنت عن آلهتي یا ابراهیم لئن لم تنته

لأرجمنّك واهجرني ملیاً بدین خدایان ها که بخشنده کسوت سعادات

و سازنده اسباب حشمت اند و حرمت چون بحکم ایشان رضا نمیدهی

خود را مستحق مصادمت ایام شناسی خلیل بر جادهٔ حسن انتهابات

قدمی نمود و بر سبیل تنبیه و اخبار مر اهتمام طاعت فرزندی مر پدر را

گفت سلامٌ علیك سأستغفر لك ربي إنه كان بي حفیاً از آفریدگاری

که جمله مکونات باثر لطف او نظام یافته است و عالم پست و بالا بایجاد

کمال قدرت او قوام پذیرفته ترا که در ظلمات ضلالت ماند خلعت معرفت

خواهم استدعا و مساعت رغبت نمود ذلک قاعده عداوت

فرزند از کمال ... رسانید عنوان نامه خلت ابراهیم خلیل علیه الصلوات

والسلام بوسائل امداد اسما ذات از کمال بانی مقدس تک قدم

بر خواند که تالله لأكیدنّ أصنامكم بعد أن تولوا مدبرين بامداد

عواطف خداوندی که در هیچ وقت فیض مباصرت ابد کان مستحقان

باز نگیرد این قضا و بر معطل الجاهلیت رسانم که عقلاء نشان از نقصان

نجم و حالت ایشان سبب ارشاد و هدایت گرد و طالب اشتهار و صیت
می بود تا روز نوروز آن جماعت کفار از میان دایره شهور و سنین علامت
شهرت خود ظاهر گردانیدند خلیل قدمی چند در راه عیدگاه با ایشان
حسن موافقت بجا آورد آنگاه از برای مضای عزیمت خود عصابه انی
سقیم را بدست تحمل بر ناصیه احتیال بربست و پای در بتکده نهاد و حکم
فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون را بتکلف وا وظاهر
گرد بعد از رجوع طایفه مشرکان بر این حالت وضوح پذیرفت
در مقام تعجب مقام کردند و گفتند ءانت فعلت هذا بالهتنا یا ابرهیم
ذکری از این ماجری در اطراف و اکناف ولایت منتشر شد نمرود
که لاف محال میزد و تواتر نعم و جلایل قسم را از استحقاق می
و دعوی طویل و عریض که سبب هلاک تا و بود بتصریح و تعریض مینمود
و با تباع نطاق مهلت خود تفاخر میکرد خبر بدو رسید از کیفیت
صورت آن حال استعلام کرد اعلامش دادند که سمعنا فتی یذکرهم
یقال له ابرهیم ما را بواسطه صدق اخبار و استخبار چنین معلوم
شده است که آن جوان که ابرهیم نام دارد در تدمیر و تخریب اصنام

ملازمت می نمود و وصمت هلاک ایشان می جست قالوا فاتوا به علی
اعین الناس لعلهم یشهدون او را ببارگاه ما حاضر گردانید
تا باستطلاع از کنه افعال او خبر یابیم جماعتی که امکان اشتمال
آن منشائی داشتند ابراهیم علیه السلام را ببارگاه نمرود آوردند
و در مقام سوال در آمدند و گفتند ءانت فعلت هذا بآلهتنا یا ابراهیم
یا این تفاوت احوال که در نقصان ذات معبودان خود مشاهده
میکنیم کرده است قال بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون
چنین هدایتی در جواب سوال ایشان مندرج گردانید یعنی سمات مستطقه
عبودیت از ایشان در میان بسته اند که اخبار ایشان در ایام گذشته
واینده و تغییر رونده و باینده بصدق نخواهد پیوست بعد از آنکه
شواهد خجالت بر ناصیه هر یک لایح گشت و بر سر این معاطب
وقوف یافتند که هر چه را قدرت اثبات و ازالت نفع و ضرر
نبود خدائیرا نشاید ثم نکسوا علی رؤسهم لقد علمت ما هؤلاء
ینطقون قوت مخیله هر یک را در بادیه فکر بیفزود چنانکه سر در
پیش افکندند و بنا گواهی ایشان خویش که مغالطت ناپسندیده

خود را بدیدند فرجعوا الی انفسهم فقالوا انکم انتم الظالمون از پیشه
اندیشه باز گشتند و خود را بسمت ستمکاری موسوم کردانیدند خلیل علیه السلام
چون دلایل تلهف بر وخجالت اهل ایشان بدید زبان استحقار بر گشاد و
گفت افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم و
لما تعبدون روی از حصر و احصاء نعمت منعم قدیم کردانیده
و پشت بر دیوار بسنده باوریده آید مصنوعات خود را که اتباع دیو
عرصه خبر و بنیاد ذلیله شرشناسی بندارند معبود خود گرفته اف لکم
ولما تعبدون من دون الله آنچه دیده ایام از او بصورت باشد بدید
بنیند بر عرصها پاک شما و قالب ناستوی این بتان با دهر کراز تقوم
باعقل موب فقتی افتاده بود و سفینه سینه را جای اثبات اقدام
تمیز دیده بسمت اشارت ابراهیم علیه السلام رفتن گرفت نایره
غیرت در کانون ضمیر نمرود مشتعل گشت با اصحاب خود خطاب
کرد و اشارت در معرض فرمان قالوا حرقوه وانصروا الهتکم
ان کنتم فاعلین بد نشست هریک در تهیه اسباب عذاب او سعی
مکان بحران غایت جد و اجتهاد در آن مصروف کردانیدند

واتشی را برافروختند که از عکس تاب او بیم آن بودی که فلک اثیر
بر خود ذرابر آتشی امانند نغنید که خاصیت یاقوت احمر خروی از آتش
و عصمت انبیا علیهم السلام است بعد از آن بتعلیم دشمن قدیم که
شیاطین رجیم نام دارد خواجه را که اول فرزند بیاب من ولد آدم ذکر
اوست در منجنیق نهادند و درمیان آتش انداختند محبی که مفتاح
فضلش در هر زمان نهر از در بوستان سعادت بر دوستان خود
گشاده گرداند خطاب فرمود که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم
در اثنا هوا اشارت دهنده انبیا طاوس مرغزار انس جبرئیل امین
صلوات الله علیه در رسید که هل لک الی حاجت قال اما الیک فلا
چون خلیل از بالا نشیب رسید التهاب نیران از فیض رحمت رحمان
بروی نفحات ریحان گردانید درمیان آتش دشمن گلشن دوستانش
مقام آرام او گشت چون ملک دق عمت نماده لطایف صنع
خویش را از نگاهداشت خلیل ظاهر گردانید کمال رغبت نمرود مقتضی
آن گشت که بر اسرار حال او اطلاع یابد طلیعه و از بزم گاه عالی
رفیع آمد و ابراهیم علیه السلام را دید در میان آتش بر کران نهر

کرامت نشسته و پشت بر وساده سعادت آورده حیرت و تعجب بر
اطراف دلش محتوی گشت از مقام انکار قدم در گذارد و اقرار
آورد و گفت نعم الرب ربک در مسلک قرار نهاد و جماعه ندما
او را غیرتی بحاصل آمد آب غرور بر سر غلیان قدر تغیر او ریختند
و بجاذبه حیل آن گمراه را از مطلعه طریق متابعت خلیل باز گردانیدند
ابراهیم علیه السلام بحکم فرمان مبدع غرایب از میان آتش بیرون
آمد و ترتیب تبلیغ رسالت بر قانون شریعت بساخت و منشور
دعوت را در میان بارگاه نمرود برخواندن گرفت آن غریق
دریای جهالت و حریق آتشکده ضلالت در صورت استکبار
از خلیل علیه السلام استخبار کرد که ما نعت ربک فقال ربی الذی
یحیی و یمیت گفت پروردگار من آن خداوندیست که احیای
و امانت و ابداع و اعادت آثار صنایع اوست قالب مخلوقات را
بنور حیات مشاطه تقدیر او آراید و شاهین روح را از آشیانه
اعضا بکمال قدرت او پراند نمرود را نخوت سلطنت و ایالت
بران داشت تا زبان لاف برگشاد و گفت انا احیی و امیت

چون در محکمهٔ تصلف این دعوی را با قامت بینهٔ ثابت نتوانست کرد
به دلالت شیخ انبیا علیه السلام عجز او را بدید و باز نمود و شاه را
پاک پادشاه بر اطلاق بر خواند که إن الله یأتی بالشمس من المشرق
فأت بها من المغرب فبهت الذی کفر مقدر حکم ازل جرم
شمس را که سیر او بر خلاف دور افلاک است از مطلع مشرق طالع
میگرداند اگر امکان آن داری که هیکل آفتاب را از جانب
که قوت تیر او ظاهر میگردد بیرون آوردن آن برهانی
بنمای والا در مقابلهٔ شاعت حکم ملک قدیم زبان اعتراض کوتاه
دار آن متمرد نادان رقبهٔ خود را در ربقهٔ تقدیم طاعت نیاورد
فعل بدا و موجب آن که عنف قاهری که لشکر قهرش را
با ستمداد حشم و استعداد عدت و آلت احتیاجی نبوده است
و نخواهد بود گردن پیل عصیان نمرود را با پشه خورد
منکسر گردانید و از عالم تصرفش بیرون فرستاد و خلیل علیه السلام
جماعتی را از بیگانگان به مراسم شریعت آشنا کرده از اطراف
کوفه روی به حوالی شام نهاد و بر جای مبارک عزیمت سفر

الموصل

انموضع مصمم کرد و بوسایل مواهب جسیم باری عز اسمه از هاجر و ساره

خلیل را اسمعیل و اسحاق یافته شد شکر آن منایح عمیم بگفت الحمد لله الذی

وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحاق به امتثال گرد چون آن فرزندان

میمون طالع که شجرهٔ ثمرهٔ انبیا و رسل بودند از مرحلهٔ صبا رحلت کردند

و بمنزل بلوغ فرود آمدند هاجر و اسمعیل را اسباب مقام در مقامی ساخت

که آثار زرع و ضرع انموضع ملحوظ دیده هیچ متأمل نگشته بود

بعد از چند گاه در خواب دید که او را از برای گذاردن شکر نعمت

بیشمار و ضحایای بسیار قربانی می باید کرد و هدایا بیشمار و ضحایای بسیار

صرف کرد و غرض قبول بدان محیط نگشت بر سبیل ملازمت در حال استراحت

که نوم نام دارد آن ندای می‌شنود که قم و قرّب القربان و نیت که

غرض ازین عرض رویاء ذبح فرزند دلبند است خلیل را از عهدهٔ

قربان رسیوهٔ جان هاجرا فتاد سر حال با در پسر خود کشف کرد او را

در مقام صدق رضا یافت فرمان آمد فانظر ماذا تری جگر

گوشهٔ خود در سانید انی اذبحک انی اری فی المنام انی اذبحک

فانظر ماذا تری آفتاب عقل اسمعیل از حجاب سحاب رضا بر دو

هاتف گفت یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین ای پدر
ترک آرایش رنگ دنیا گفتیم و زنگ محبت دار فنا از روی آینه
بصیقل خرد زدوده‌ام تکلف آن کن که قدم در مقام قد امر اثبات
نهی اما چون بحلق جانی الماس خنجر بخواهم کرد دانم که از خلل قبول
عاطل نماند پدر اسماعیل دست بسر بگرفت و بموضع امتثال مثال آن بنده
آمد و نظرت دو دیده را در گوشه حقه چاه فه بندد و سؤال کرد که
ای فرزند در حصای اقتراحات خود شرط مبادرت بجای
رسان تا اهمالی را که در تقدیم اشارت دانسته که خطرات
بنده را در زوایای سکینه سینه بداند مجال دادن باید گفت
اول آنست که نهال دوستی مرا از آب جویبار عداوت پدر رانده
بر کنی و دیگر آنکه پشت و پایم را استحکام قطع اوداج بسته دار
تا بوسایل از زهاق روح حرکتی که موجب سخط و نقمت بود
از من در وجود نیاید و سوم آنکه ناصیه مرا بر خاک نهی تا از
مجاهدت شیطان بخدمت سبحان سجده کنان وم خلیل علیه السلام
ملتمسات اسمعیل را بوفا رسانیده کارد بر قفای مبارک او نهاد

قطرات عبرات وی از منبع اشتعال نایره دوستی از بالای دماغ
خلیل الصبابت گرد بر اطراف عارض اسمعیل افتاد گفت هذا موضع الضحک
لا موضع البکاء این آن زمانیست که بتاب خورشید شادی
در بوستان جان گل فرح باید شکفانید چه جای آنست که بر صور
ماتم زدگان اشک خونین باری بدر از جگر گوشه و فرزند از جان
دل بر داشت از حضرت مقدس کریمی که جلال تفردش از تقاضا
شرک منزه است و کمال عاطفتش از کسوت منت عاری خطاب
ونادیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی
المحسنین بدین صفت در رسید که ای برگزیده که از جام خانه
احسان قدیم با خلعت خلت یافته و در مجره واتخذ الله ابراهیم خلیلا
پرورش بسیار حاصل کرده خواب خود در اثبات گردانیدی
چون رضای فرزندت کفش و فدیناه بذبح عظیم گشت ابراهیم
علیه السلام ذات مبارک پادشاه مهربان را شکر شامل و ثنای
کامل یاد کرد و بر ذروه همت خود بنهاد اسباب معاش اسمعیل
که درج در نبی آخر الزمان صلوات الله علیهما بود بفرمود

و بدر اسباط اسحاق به پیغمبری رسانید و بهدایت اهل شام مشغول گردانید و
بوساطت حکم و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل روی بعمارت
خانهٔ کعبه آورد که بعد از قرون ماضیهٔ حوادث ایام و نوازل روزگار
وگاهی اساس موکد آن بنیاد بپای نمی آید چون سعی ابراهیم و اسمعیل در بنای کعبه
بانصرام رسید قصهٔ ربنا تقبل منا بپیشگاه جلال خالقی که احتشام
در عدم را بشمیم جنبش وجود گردانیده است رفع کردند و ندای مردم
که آن آمنا بگوش کسانی رسانید که خطاب و لله علی الناس
حج البیت من استطاع الیه سبیلا در باب ایشان در پیوست آید
بعد ازین متقاضی ارنی کیف تحیی الموتی حلقه در حجرهٔ عشق ابراهیم
علیه السلام بر ابنای تحریض تحریک جنبانید فرمان آمد که فخذ اربعة
من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل ای دوست یگانه ازین قاطعان
مسالک هوا که مزاج علوی و سفلی در هیات ایشان مرکب گشت بقدر
حصر عناصر یعنی چهار بگیر و در تجزیهٔ اعضای ایشان بشرط تکلف بکار
ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا و تعیین یاتینک سعیا و بار دیگر آن
مرغان را که بعد از تصریم و تقطیع رحم منحته الاشیٰ بر سر کوهی مقداری

به تماشای آثار قدرت ما و در اخبار ایشان مطالعه کنی و بدانی که آنچه نمرود

در مقام لاف و تصلف میگفت ملایم حال امثال او نبود و عادت و امداد

صفت ذات پاک منست که خداوند من خلیل علیه السلام بعد از آنکه کمال غم

خود در اثر تاکید مبانی دین و مناصرت و قهر مطیع و عاصی صرف کرد

بود چنانکه نور انوار موحدان ظلمت افکار مشرکان محیط گشته جان

پاک را بخدمت جان آفرین و [illegible] و قالب مبارک را در کنار مادر خاک

ودیعت نهاد خداوندان بصایر متابعت اخیار بقدم

اشارت ایشان را کیمیای سعادت نام نهادند و مصاحبت اشرار و الفت

این گروه را سرمایه شقاوت دیده اند و عاقلان زمانه را از [illegible] منقبت

خطر بوسایط اخبار حال سلف اغرا کرده تا دیگری از ان شناعت

در صحایف مفاخر ایام و جراید محامد روزگار مسطور باد اگر می توانی

که از خود آثار پسندیده ظاهر کنی و بیت اخلاص و طرف کمر اقتدا بر

مردان دین بندی تا پای همت بر ذروه سماک سماک نهی والله اعلم بالصواب

قصه حضرت لوط علیه السلام و هو لوط بن هاران بن آذر و

هو اخ ابراهیم علیه السلام ارسله الله تعالی الی خمس مداین التی سماها

...سی و پاک کردن
...کردن و جدا کردن
...ها و ناشایسته عادت گشته

مؤتفکات من ناحیت اردن و آن پنج ده بود سدوم و عموره و صنعه و صعوه
و داموه سلف طیب الله ثراهم چنین آورده اند که چون جماعتی
از باشندگان شارستان پنجگانه بعلم و عفاف و تدین و سداد
و تنسک و صلاح روزگار میگذرانیدند و مآثر پسندیده ایشان گذشته را
محل هدایت خود میشناختند سالار لشکر شیاطین ابلیس لعین ایشان را
بدان افعال که قرآن مجید خبر داده است ولوطا اذ قال لقومه
اتأتون الفاحشة دلالت کرد بسابقه آن تسویل ترک مباشرت
نسا بگفتند و آثار شغف خود در مباشرت رجال ظاهر گردانیدند
و دست وفاق بملازمت آن خبث که جالب ملامت دنیا و جاذب
عذاب آخرت بودی در نطاق تأکید بکر استوار کردند و لوط
پیغمبر علیه السلام ابواب دعوت را بمفاتیح فرمان حق بر گشاد و در سبیل
نصح و تنبیه ایشان بکر دانسته بدین اشارت که ضامن سعادت
عاجل و آجل بودی القا [illegible] کردند تا که هر ساعت و هر لحظه
تهدید لئن لم تنته یا لوط لتکونن من المخرجین بسمع او میرسانیدند
اثر نصیحت آن جماعت از حد اعتدال تجاوز نموده رفت تضرع و ابتهال

از بارگاه پادشاه قدیم امداد نصرتی که وسیلت زجر و تعریک ایشان بودی (گوشمال دادن)
التماس کردند جباری که صدمت قهرش عناصر اربعه را در زوایای
اجسام چون سموات سبعه رام و پا آرام گردانید و بهیبت جماعتی از
مقربان ملک را از برای قمع و قهر آن گروه که دست تعرض و
ایذای مداومت از آن نابکاری کوتاه و کشیده نمیداشتند از شاخ
سدرة المنتهی بشارستان لوط فرستاد بعد از آن که طرایق افلاک
قطع کردند و قدم در مسالک عالم سفلی نهادند و خود را در صورت
جوانان کامل جمال نیکوکنان اقدام نمودند و جای نزول منزل مبارک
لوط اختیار کردند و مسئول ابلیس تیر تلبیس بر کمان اضلال نهاد
و بهدف دل هر یک از آن قوم که بافعال نامرضی خود مستحق استیصال
و ازعاج گشته بودند درگشید بکلی در یک مقام جمع شدند و مردمان
قوی هیکل را که در اقدام آن خباثت حریص تر بودندی بدر خانه
لوط فرستادند تا اتش تعدی بر او افروختند و بدو نمایند که ما را
تکلف و توقف از این کار منع میکنی و خود بضیافت حسان الوجوه
حسن رغبتی ظاهر میگردانی چون بران موضع رسیدند و در ساحت

جناب میمون او وا ایم آمدند وقصد آن کردند که ضرری بضیف و
رسانند لوط علیه السلام از ورای حجب و استار مناصحتی بجا آورد و بملک
الفاظ حروف خیالات فاسده را از لوح ضمیر ایشان محو کردن گرفت
هیچ طریق آن نصیحت بقبول موصول نگشت الیس منکم رجل رشید
ای جماعتی که مصباح عقل بهیچ زمان راه گذر فکرت شما را روشن
نگردانیده است در حق مهمانان من محالی که مجال آن در ذهن تصور
ندارد منید نشنید و یقین بدانید که زمان تقلب احوال [illegible]
ساعت بساعت بود که پرده از تقدیر بر دارد و از گوشه حجله انتظار
بر اندازد و چهره حکم ازل بر آید به حقیقت دیده شود پس از
جواب قوم خود سرحال از ایشان کان سوال کرد گفتند یا لوط
انا رسل ربک لن یصلوا الیک فاسر باهلک بقطع من اللیل ما از
عالم بالا در کسوت رسالت آمده ایم دل ساکن دار و اسباب تشاوع خود
بران نسق و نمط که ملایم احوال و اعمال ایشان بود بباز که میقات
عذاب نزدیک رسید که در صبح وقت خواهد بود تا زمان
توقف را استدراک فی امهات مهمات صرف کنیم گفتند

ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب حالت هلاکت این بدفعلان بهنگام
انفجار فجر خواهد بود چون فالق اصباح فلق صبح پدید آورد مضمون
فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها یکی از آن ملائکه را ملقب کرده شارستان
لوط را از روی زمین قلع کرده بجایی رسانید که اوهام متأملان
روشن خاطر تیز ذهن بدان موضع نرسیدی آنگاه چنانکه مرد
نعاب در میان میدان جرات درقه را بی تحمل رنجی بگرداند روی
زبرین آن بلاد را در زیر کرده و بگذاشت تا راه عالم عدم برگرفت
فاهلک الله تعالی کلها الا الصعقة بما لم یعملوا عمل الخبائث والله اعلم
سیرت حمیده گذشتگان را در همه احوال امام خود باید ساخت
و تجارب متقدمان را نمودار کردار خود باید کرد همین توصلت آنکه
در امور لابد اهمال نمودن و قدم در خطه خطیات نهادن سبب تهدیم
اساس وفاق معاش و معاد باشد بتحقیق است هر که متابعت
مآثر حمیده انبیا را علیهم السلام از لوازم مخلصانه شمرد و کارت عنایت
او را بسر عقل کل کرده و روز کار تجربی رضا روی حاصل شد و دل
داد ان شاء الله تعالی قصه حضرت یعقوب علیه السلام و هو سر اسرائیل الله

یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام والصلوات ابو الاسباط

سمی اولاده اسباطا و اولاد اسمعیل علیه السلام قبایل فرق بینهما للتعریف

منهیان احوال سلف نور الله مضاجعهم چنین نقل کرده اند که سمی یعقوب

لانه ولد عالقا یده بعقب اخیه عیص و قیل عیص چون خواست که اقاب

عنصر میمون اسرائیل و کان عبد الله بلغت العبرانیه از مطلع ظلمات

ظلمت رحم تابش شود دست مبارک خود را در عقب برادری که پیش از وی

اتفاق میلاد افتاده بود زد و بمسقط الراس رسیده دایه الطاف

شامل محسن قدیم او را بلبن اشفاق بپرورد چندانی که از غره

عمر بعد از قطع مسالک شهور و سنین بعنفوان جوانی رسید بر سریر

نیابت نبوت ابراهیم علیه السلام نشست و جماعت مشرکان کنعان را

بسوابق صدق دعوت در حریم حرمت ایمان آورد و نخست تزوج

با بنتی خاله لیا و راحیل و وهب ابوهما لکل واحدة منهما جاریه

احدیهما زلفی و اخری بلهه و از برای استقصای ذکر و تحصین دین

رغبت از دواج ظاهر کرده اند بر وفق شریعت پیشینیان لیا و

راحیل را که خواهران یکدیگر بودند در حکم خود آورد و بر آن دختران

که خال یعقوب نبی علیه السلام بود هر فرزندی را خادمه مطاوعه بخشید
چون هنگام مهیای اسباب زایش آمد متقاضی استیلاد او داعی
شد حلایل یعقوب که حبایل جذب عفاف بودند آن کنیزک را
در خدمت اسرائیل آوردند تولدت لیا روبیل و یهودا و شمعون
و لاوی و ولدت راحیل یوسف و ابن یامین و ولدت کل جاریه
نشه اسما و یم ذان و نفتالی و جاد و حال ولفحر و اشیر و زبالون
پروردگاری که چنین عاجز را در حجب و استتار مشیمه امهات
مستفیض او و وظیفه مسکه حیات با وقات حاجات بی نخس نقصان
رسانید یعقوب پیغمبر را دوازده فرزند میمون طالع که عقلای
آن از موهبتی عظیم و دولتی جسیم شمرده اند بخشید و در حجر
حنانی پرورش داد که هر یک صاحبقرانی عهدی شدند
و توالد و تناسل ایشان بجائی رسید که حصر ارباب وهم و حزر
اصحاب فهم از تعدید و احصاء عدد ایشان عاجز آمدی
نظم قرآن مجید از مبادی حال آن فرزندان خبر داد و قطعناهم
اثنتی عشرة اسباطا امما و از آن صفت که نوبت از خلیل باسرائیل

رسید مصالح ملک داری از نمرود بعملاق پیوست بنسبت اجداد خویش

آن فرعون عهد بر ملازمت کفر اصرار نمود و عبادات اوثان را از

غنایم دور ایام شمرد و روی از هدایت و متابعت صاحب شریعت

وقت بگردانید حکیمی که قبه مدور سر ارباب سیادت را بارگاه بادشاه

حکمت گردانیده است و عرصه ساحت دل اصحاب سعادت را شاهراه

همت ساخته نخواست اصلش را انبلاج نصرت سازد است و کمال قدرتی

ارزانی داشت که یکبارگی نام و نشان عملاق مشرک را از دفتر

ایام و دیوان روزگار محو گردانید والله اعلم بالصواب

قصه حضرت یوسف علیه السلام

قال الله تعالی لقد کان فی یوسف واخوته آیات للسائلین آفریدگاری که مدارج اصلاب آبا و مخارج

ارحام امهات را مزرعه سنابل اولاد گردانیده است در صحیفه

آسمانی چنین خبر میدهد که ماجرای احوال فرزندان یعقوب علیه السلام را

استیناس جهانیان گردانیده ایم و حصه ارباب بصارت از قصه ایشان

مفروض کرده غواصان بحار زخار اخبار که از صدف سینه صدق

احوال سلف درر و لآلی بدایع و غرایب حاصل کرده اند

کوس مسمعان را بدان مفرط کردانیده چنین روایت میکنند که روزی
جهلای یهود از مشتری فلک صلابت عمر خطاب رضی الله عنه سوال
کردند که در کتاب شما چون ذکر صاحب جمال کنعان نیست و بچه وسیلت
آنرا از کتب و صحایف انبیاء گذشته تفصیل می نهید در ساعت
روی ببارگاه قطع نبوت نهاد و از کیفیت انفعال و طعنه اعدا در دین
اعلام کرد گلدسته بستان رسالت را تقسیم خاطری بحاصل آمد و در
تفکر افتاد مسرع طرایق سموات جبرئیل امین در رسید و خبر داد که
داننده خطرات اوهام و شناسنده مضمونات افهام تعالت آلائه
میفرماید الر تلک آیات الکتاب المبین ان الله اعلم و آری
ماجری بین السایل والمسئول بعد از نزول این سوره مبارک مبادی
انفعال و صبوح پذیرفت محرران دیوان اخبار چنین خبر داده اند که چون
عنقای مغرب جونی از وکر کنار مادر مهربان باشیان بوقوع رسید
بر بستر استراحت هنگامی که جا در قعر کون شب حایل و حاجز احوال
عشاق گشته بود و سپاه زنگ عرصه ساحت عالم را میدان جولان
خود ساخته و طاوس نیلی رنگ فلک بشهب ثواقب آراسته شد

دیده سفیر ضمیرش بدید که خسرو سیارات از عالم بالا بنشیب آمدی و
تاج اشراق و لمعان از فرق ارتفاع قدر بنهادی و در پیش وی
با دستور خود که سعد اکبر نام دارد و نائب خاص که روندگان
اطراف را قطع مسالک آسمان مؤید باشد با یازده کواکب دیگر سجده تعظیم کردی
چون از آن خواب بیدار شد مصباح صبح قصر گیتی را روشن گردانید
و زاغ شب از خوف چنگال باز زر و زر روی بعالم عدم نهاد برخاست
و با کمال اهتزاز بخدمت یعقوب علیه السلام شتافت بعد از آن
که چشم جهان بین وی بمطالعه محیای میمون پدر بزرگوار بتمام رفت
سر حلقه سر خود در پیش داشت و گفت یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا
والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین یعنی از مشاعل نور بام جهان را که
روشن کننده سرای سرور اخیار انسان و عقلای آدمیانند
بی زحمت قالب بانسان العین روح خود دیدمی که مرا سجده کردندی
یعقوب علیه السلام بنور نبوت سطر آخر جریده عاقبت یوسف را
بدید حسن نصیحتی بجای آورد که یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک
فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین زینهار ای

دیدند که در حجرهٔ کمال از روی بدر نشو و نما یافته و بمثابتی رسیده که نیر اعظم
مدد نور از چهرهٔ غرای او حاصل میکند با این روبار همایون را برادران
چون حکایت نکنی که ثمرهٔ شجرهٔ حسد بی نهایت است و چنگ سعدان
بادیه غیرت خلیده و نمغر بد ابلیس بر در مضطبهٔ غرور و تب ایستاده
و بارهٔ نفس را باغرا و تحریض را اقدام منهیات و محظورات می نماید که
مقدحه حقد ایشان تسویل او آتش باید و نایره مشتعل گردد
که و مارا از دیار اصطبار رمن و نوبرار دمر و را بام و نظر م اعوام اشتیاق را
ازان جال وقوفی حاصل آمد عقد وفاق بستند و قصد واسطهٔ عقد
ملاحت و صباحت کردند اذ قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا
منا و نحن عصبة عرصهٔ ساحت دل پدر با مقام آرام محبت یوسف و
برادر وی گشته است و ما چون حلقه بر در بیگانگی خوار مانده و در
اثنای این تدبیر دشمن قدیم که شیطان رجیم نام دارد ملطفهٔ وسوسه
بدست ایشان داد که این فتنه را اندازه کن تشییع پیش رو [illegible]
مجال [illegible] رسید شعر الهون فی الظلال الهوینا کامن [illegible]
وجلالته الا اخطار رای فی الاخطار [illegible] بعد از تصمیم عزیمتی بنزد

بدر آمدند و بوجه ترفق و تملق التماس نمودند که در صحاری و براری
انواع انوار و ازهار پدید آمده بهجت و نشاط روان اخضر روی
بساط اغبر مفاتیح نزهت ابواب نشاط بر گشاده و گل صد برگ
طراوت رخسار معشوق گرفته و لاله دلسوخته بصورت عشاق جامه
بر خود چاک زده و نیلوفر در آب دیده سحاب غرق گشته و دست
روزگار زبان بنفشه را نمام و از آن سر تقفا بیرون کشیده و سوسن
آزاد را بلسان صدق حال بنظم معانی ناطق گردانیده شعر

تامل فی الارض وانظر • الی آثار صنع الملیک
عیون من لجین فاترات • واحداق هی الذهب السبیک
علی قضب الزبرجد شاهدات • بان الله لیس له شریک

ای پدر مهربان ارسله معنا غدا یرتع ویلعب وانا له لحافظون
خدمت مورد این صاحب جمال را آسیب نسیم صبا لطف بسیار رسیده است
اما اگر روزی چند بر صحت شمال سعی که ابر اندوه چهره زهره را نشسته
باشد بسبب نقصان حال بکمال جمال ملحق گردد و بتکلیف تکلف
در چهره صفای یعقوب را گشاده گردانیدند غایت شعف و شوق

اوراایران آورد تا گفت انی لیحزننی ان تذهبوا به واخاف
ان یاکله الذئب وانتم عنه غافلون چون درزن یعقوب علیه السلام
چون سیماب اضطراب خود ظاهر کردانید گفتای فرزندان
مشفق نباید فرزندم را در اطراف بیابان خوار بگذارید و پنجه قهر گرگ
بدسگال بجگر گوشه من رسید و این ماه زمین را که برافتاب اسمان
شرف دارد طعمه خویش سازد قالوا لئن اکله الذئب ونحن
عصبة انا اذا لخاسرون ای دوحه فرع اصطفای بنی اسرائیل ما طوق
استظهار خود را که تمیمه رقبه قبول تست درپس پشت تعرض
سباع کی گذاریم یوسف را باین سوابق نیازمندی بیرون اوردند
و بعد از قطع بعد منازل بر خود قراری دادند چنانکه مضمون
فلما ذهبوا به واجمعوا ان یجعلوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض
السیارات ان کنتم فاعلین از بدایت قصه ایشان خبر داد بعضی
خواستند که آن گوهر تاج محاسن را از نعمت حیات محروم گردانند
یهودا که بحلیه کبر سن متحلی بود ایشانرا از کشتن وی منع نمود حسن اشفاق
او بذکر قال قائل منهم لا تقتلوا یوسف والقوه ظاهر گردانید

باتفاق یکدیگران مقصود جهان خبر دادکه نور علم آفتاب عصمت بود در ظلمت
چاه انداختند مصوری که چهره‌گشای احسن التقویم لطف عمیم و انعام قدیم
اوست دران جای بیفرماید فهرست فصول خوب و ابراز فیض فضل
رحمت خود امینی فرستاد یوسف علیه السلام در مضیق چاه آه خون
آلوده از میان سینه برآورد چنانکه قبه نیلگون سموات از
عکس آن رنگ یاقوت نمودن گرفت

شعر

لبس البلا لدی صنفا واحدا • عندی بحمد الله منه صنوف
فلقیت فی الدنیا کانی بینها • بابن یکفی لاعب خذروف
بهر زمین چراغ نیفروخت روزگار • خورشید تنگ [illegible] دنیا نبود غم
خون جگر از دیده بسی پالودم • ز آتش غم تو نقش جان بنمودم
رفتی صد بار جستجو یافت شود • مینای فلک [illegible] دم

یوسف تن در داد که روی بساط بسیط هیچ چیزی [illegible] ادی
نیز نیست بقعر دریای فکرت فرو شد که مرا ازین مقعر چاه جز ارادت
مقدر حکیم برازنده نیست آن مجلی که خورشید خاص در ماند کان
از مطلع امید بعد از امتداد شب شفقت عاطفت شامل ایزد برآورد

کاروانی که همرهشان دران بیابان بودی بسر آن چاه رسانید تشنه داد
عطش ایشان واسطه شدند تا درّ یتیم یوسفی را که از بالای قبه اعزاز یعقوب
علیه السلام در نشیب چاه اذلال افتاده بود بر روی زمین آوردند
نور طلعت همایون او نیرات سموات را خیره کرد اهند سرور آن
سیاره در مقام حاضر آمد و دیده صدق امل بر گشاد و در وادی
کاروان
حمایت فکرت بماند و ندا در داد یا بشری هذا غلام و اسروه بضاعة
خبر به برادران آن جوان زرکل رسید تکلف مسارعت بجا آوردند
و بعقلاء کاروان نمودند که این غلام ماست و از بساط دگر بند
روی بفرار آورده است و ما بطلب وی بیرون آمده ایم و عزم ثمت
بر فروختن وی ثابت گردانیدند مالک زعر که سالار آن قوم بود بخریدن
آن دیباجه صحیفه حسن که ملک مصر بجمال او تفاخر خواست نمودن و زینت
ملک مکان وی قدم در شهر شهرت خواست نهادن صدق
رغبتی ظاهر گردانید که و شروه بثمن بخس دراهم معدوده و
کانوا فیه من الزاهدین ازا دیرا که نقود دفاین و خزاین روزگار
در مقابله شرف ذات او وزن دیناری ندیدی چند مزیف نقره جستند

و با فراغبال بجانب کنعان بازگشتند چون بخدمت پدر حاضر شدند گفتند

یا ابانا انا ذهبنا نستبق وترکنا یوسف عند متاعنا لفظی که بهنگام

ارسال یوسف بوجه مناصحت بر زبان رانده بود مضمون شعر

لا تنطقن بما کرهت فربما ۰ نطق اللسان بحادث فیکون

هران فالی که از ما برجه برخاست ۰ چو اختر میکند آن فال شد راست

کسی در غیب فالی بد نگیرد ۰ اگر گیرد برای خود نگیرد

اثر خود ظاهر گردانید آن گمشدگان خاتم نبوت پدر را در وقت اشتیاق همرا

متاع مانده بودیم ایام عبور گرگ غشوم را بخوردن وی دلالت کرد

مصداق گفت خود را وجاؤ علی قمیصه بدم کذب پیراهنی را

که چند گاه غم مماسه اعضای میمون یوسف علیه السلام یافته بود

متلطخ گردانیده در پیش پدر نهادند دل آن پیر بر سر آتش هجران

هزار دستان نشان جنان کباب شد و قصه غمگین استماع آن حکا

یت خراب گشت دیده بر هم نهاد و گفت ۰ چون بدیدت

چشم مردم شد ۰ چشم خورشید تار باشتی ۰ اتباع و

اشیاع را از آن جراحتی که هیچ مرهم اندمال نیافتی خبر داد

عیون الماء ینبع من عیونی ۔ وجمر النار یلهب من فوادی

سواد جهان بین خود را که دایما بمطالعه دفتر جمال یوسف مشغول داشتی

بیاض بدل گشت گفت یا اسفی علی یوسف از میان پرده بیاض بر داشت

و بقلم مژگان بر قرطاس وجنات خود چندان نقش عشق آن فرزند

بنگاشت که سیاهی چشم را بمعنی وابیضت عیناه من الحزن

فهو کظیم بسپیدی مبدل گردانید چه خوش اسلوبی که در غدو و روا

و مسا و صباح ریاحین ریاض صفحات آن صاحبقران عالم خوبی

دیدی حدت او بکلفت مبدل شد اخبار فرزندان از اصدق مشایخ یقینی

نمود از غایت توجه و تالم حقیقت ظنی که در حرکات نامرضی ایشان

میداشت گفت بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل والله المستعان

علی ما تصفون مسول این افترا نفس مغرای شما بوده است در

کنار اصطبار نشینم و از بخشنده بی منت و بخشاینده بی ضنت در

مصابرت استغاثت خواهم کسوت یاس در پوشیده و برقوات

نعمت شادی دیدار یوسف علیه السلام غمگین وار در گوشه

محراب بیت الاحزان بنشست و بر طریق دوام با خیال یوسف میگفت

شعر عجبا لجسمی کیف عاش وبینه • ابدا وبین الروح بعد
مسافتی • مهمان غم تو را دل من • تا نفخه صور میزبانیست
پیراستگان سر و باغ تواریخ و آرایندگان ریاحین بستان اخبار
چنین آورده اند که چون مالک زعر آن طاوس جلوه گاه جمال را از
بیابان کنعان باطراف عمرانات مصر رسانید موکلان شب دیجور
نور از دست خریطه دار روزگار بگرفتند و عالم طیلسان سیاه
در سر کشید و خوب رویان کواکب سر از دریچه لمعان بیرون کردند
کاروان را قصد نزول افتاد چون قالب خویش در ظلمات
هیچ بیابان سوز مضطرب و از ناله غریبانه از ضمیم سینه بر می آورد
و در نومیدی را بشعب اندوه می کوفت چون ذنب سرحان
صبح کاذب دم گرگ شب را در صحرای عدم پراکنده گردانید و
از پستان تقدیر شیر روشنایی بسوی دهان طفلان جهان
روان شد مالک زعر رفقا را وداع کرد و با میوه دل یعقوب
علیه السلام در شهر آمد آوازه رسیدن او و بسلامت آوردن
یوسف علیه السلام اشاعت پذیرفت کسوت ملازم حال آن نوبرده

ملاحت در وی پوشیده و دلال حاذق را انها کرد که غلامی بس با جمال
آورده ایم اورا در معرض بیع من یزید آر تا بود که بمعاوضه او بعد
از امتداد عمر صفحات چهره پیری محیط انظار غبت من گردد
وان دلال شرط مهارت بجا آورد و بر سر چهار سوی مصر ندا
کرد که من یشتری غلاما لطیفا ظریفا نظیفا لم یخلق مثله فی الدنیا
خواجه که جهانیان داغ اخلاص او را بر جبین جان خود نهاده بودند
و حلقه بندگیش در گوش دل کشیده گفت منادی در مقام عرض این
نسق و نمط باید کرد که من یشتری غلاما عزیزا ضعیفا نحیفا جواب داد
که محافظت مراتب در رسوم هر کاری از لوازم آغاز و انجام این
بود امثال این گفت معهود ارباب این کار نیست چه صورت این سیادت
یوسف علیه السلام را از حسن اعتقاد او و قوت بخت افتاد و گفت
اگر رغبت میخواهی چنین گوی که من یشتری صدیق الله بن اسرائیل الله
ابن ذبیح الله ابن خلیل الله دیده تعجب برگشاد و گفت اگر این
لفظ بر زبان جاری گردد و بر ممر خاطر گذرد صغار و کبار این
بی تامل و توانی عامل روح مرا از تصرف ولایت اقالیم بدن معزول

گردانند در اثنای این حال امنای عزیز نقطهٔ دایرهٔ لطافت را از جایگاه خواری
برداشتند و به بارگاه صاحب دولت عهد آوردند عزیز مصر نفایس خزاین
در مقابلهٔ او مبذول کرد و دستش گرفته در حرم آورد و در مقام وصیت و
صیانت با عیال خویش گفت اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا
این پاک روی را که مفتاح در خیرات مطالعهٔ غرهٔ طلعت میمون اوست گرامی دار
تا هنگامی که [illegible] نقد نفعی از صرهٔ تیسیر صورت پذیرد و بما رسد یا مساعی
عادات حمیده و اخلاق مرضیهٔ وی که نتیجهٔ خلق مقبول او باشد داعی آن گردد
که وی را به فرزندی گیریم زلیخا اشارت شوهر خود را به صدق اطاعت
و حسن رضا تقدیم نمودن گرفت چندگاهی بر آمد نهال دوستی سبز
و صنوبر کمال حسن صنوبر کم بر لب جویبار زمین زلیخا منبت شد آرام برو حرام
گشت خاصیت عذار از خاطرش روی بفرار نهاد قوت باصرهٔ او که
اول انگشت بر در حجرهٔ عشق وی نهاده بود فتور پذیرفت و مشام او از
استشمام روایح باز ماند و خزینهٔ سینه آتشکدهٔ هوا شد و مذاق را از خاصیت
معرفت حلو و حامض زوال پذیرفت و برید اندیشه را دوان کوی
معشوق گردانید و زبانش از روی صحیفهٔ ضمیر این سطر خواندن گرفت

بیت ای کاش ندیده در رخ تو نگریستی • تا جان بجرم دیده گرفتار نیستی
مدتی سکون و استقامت را از نور قلب خود ساخت چون پاره دوستی
بالا گرفت و شررات آن بسوی قبه مدور سرش پران شد مرغ عقل زلیخا
از بیم پر و بال سر در کنج آشیان دماغ کشید واله وار نزد یک یوسف آمد
و گفت بیت ای بی قلم نگاشته روی ترا خدا • از عشق روی
خویش مرا چون قلم مکن • کمال عصمت آن یوسف علیه السلام را
بران آورد که بگوشه زلیخا التفاتی نمود چون هوس عشق در نهاد
وی مستولی گشت و سودای وصال یوسفی چون رطوبات سیال در عروق
و اعصاب او رفتن گرفت بتکلفی بجا آورد و کارخانه شگرف که مجمع عجایب
و مصرع والهان بودی بساخت و باصناف بخوران موضع را معطر
گردانید و حبایل حیل در مصانع صناعت انداخت و بجد وافر و جهد
شامل ماه روی را که جز از اطراف طره مشک رنگ او خورشید فلک
ملاحت بار ندادی دران خانه آورد یوسف صدیق علیه الصلوات والسلام
نگاه کرد مقامی دیدار آراسته چنانکه آثار نزهت آن بر عرصه ساحت
جنات منت نهادی و فضلای تامل و ارباب بصیرت از معرفت

وفضلای تامل وارباب بصیرت از معرفت

غرائب و عجائب آن عاجز آمدی چندانی امهال را مجال داد که خادمان دور
و نزدیک متفرق شدند سر و لقد همّت به و همّ بها آشکارا شدن گرفت
یوسف علیه السلام در مقام انقباض آمد و بر ملازمت انبساط آن دل شده
آثار تعجب ظاهر کرد زلیخا قناع حیا از روی چون رغبت برداشت و گفت شعر
اگر پایان گیر عشق تو شد چشمم ✽ چگونه در کشم من دامن از تو
منه خاریم هر ساعت وگر نه ✽ چو گل پاره کنم پیراهن از تو
ملک خوبی را در تصرف خود آورده و شمع جمال را برافروخته پروانه وار
خود را در محاذات پرتو آن ناچیز کرده ام رغبت بنماید که قاعده اصا
ممهد گردانی و از بحر خضرم خوبی قطره بنصیب من کنی چابک سواری که گوی
حسن در میدان صفات انسان از جمله اشرف موجودات ربوده بود
لولا ان رای برهان ربه ای لولا رأی یعقوب عاضا علی انامله بها
و قیل هم بها ای علی الفرار منها قدم از آن مقام بیرون نهاد در صورت
مرغی که از قفس خلاص یابد مبادرت و مسارعت می نمود زلیخا در عقب وی
پیراهنش استوار گرفته بتضرع و ابتهال میگفت شعر ماذا علیک
و قد غلبت نفوسنا ✽ ان تجعل التقبیل منک دیاتها رغبة

سمت او رشت پای زنان از در خانه بیرون آمد جامه بر تن وی بواسطه شغف

زلیخا پاره شد عزیز مصر با گروهی از اعیان خدام خود در آن حالت بدان

جایگاه رسید زلیخا را اشاعت خجالت خود بران آورد که تنقص و

برات خود ظاهر کرد قالت ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان

یسجن او عذاب الیم عزیز را روز روشن در پیش چشم جهان بین از

مطالعه آن حالت شب تیره نمود از یوسف علیه السلام سوال کرد که

این جرات و جسارت بچه سبب نمودی خلق ظاهرت در هیچ حال مر حفظ

امثال این افعال نبود آن جوانی که گل در مقابله چهره زیبائی او بجان رنهار

خواستی از روح خاطر وقاد عقد در فصاحتی برآورد و در پیش عزیز

عرضه داشت وگفت هی راودتنی عن نفسی وشهد شاهد من اهلها آغاز

این فتنه از وی افتاده است اگر میخواهی که برات ساحت مرا

معلوم شود از آن طفل که بکلی نقصان حال در ذات وی متجلی است استخباری

بجای آر تا بر تو پیدا آید که مشتعل این نایره کیست حیرت از آن سخن محیط حال

عزیز گشت با آنکه ظاهر نمودی داشت پرسید ای کودک از مضمون ماجرای

ایشان اگر اعلامی داری با دستوری بر خوان بدرایع تلقین عاطفت پادشاه حکیم

آن طفل از میان مهد زبان برگشاد و گفت ان کان قمیصه قد من قبل
فصدقت وهو من الکاذبین وان کان قمیصه قد من دبر فکذبت
وهو من الصادقین فلما رای قمیصه قد من دبر قال انه من کیدکن ان
کیدکن عظیم شواهد عزیز بشهادت آن طفل رضیع بمشاهد شق پیراهن
یوسف علیه السلام از بس قفا وضوح پذیرفت گفت که تفاوت
فاحش این کیدکن عظیم زاد در اثنای کلمات زلیخا دانسته بودیم
فلما رای لجلجت فی کلامها ومن آیات الشر الکلام اللجلج بر سبیل
التماس یوسف علیه السلام را گفت اعرض عن هذا یعنی در اخفای
این حالت اقتدا باخلاق پسندیده خود کن و در اثنای ملامت زلیخا را
اشارت کرد که واستغفری لذنبک انک کنت من الخاطئین چون
قدم در خطه خطیات نهادی بعروه وثقی استغفار اعتصام نمای
حقیقت کل سر جاوز الاثنین شاع اثر خود ظاهر کردانید جماعتی
از مخدرات اهل مصر را بکنه آن حالت وقوفی و اطلاعی افتاد زبان
ملامت در عرض زلیخا دراز کردند چون تاملی بجا آورده از برای
دفع قدح تعبیر ایشان ترتیب جشنی ساخت چنانکه میفرماید فلما سمعت

بمکرهن ارسلت الیهن واعتدت لهن متکأ وآتت کل واحدة منهن سکینا
از مضمون این حال خبر داده است فا دجان خود را که از روح و ریحان عشق
شمه بمشام ایشان نرسیده بود جمع کرد و فرمود تا آن شاه ولایت
ملاحت نقاب از پیش روی برانداخته در آن مجلس آمد موکل حسن بهم
اختیار از دست بشد فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله
ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بر وفق جراحت دلی که از آن تیر
مژگان یوسف علیه السلام بحاصل آمد دستهای خود را بجای ترنج
ببریدن گرفتند و آواز بر داشتند ه چشم و دست چو پرده بر گیرد
ماه و اختر تاه دگیرد • این صورت از میان ایشان ممتاز است که
که در حلیت آدمیت یکی از مقربان ملک ذات خود را محط نظر ما
گردانند ه عشقناه ولم نعشق سواه • ولم نسلک طریق العشق قبله
خود را با زلیخا از روی ضمیر در آن عشق مشارک و مساهم کرده بسینه
و بزبان ظاهر حال گفتند که در مسلک عشق قدم نازنده عشاق عهد را
ملامت کردن بشرع غیرت پاک روی که آب آسمان در مقابله صفای
عارض او تیره نمودی بی سابقه التفاتی از میان آن طایفه بیرون

آمد زلیخا را هیچ عشق بران داشت که بزبان صاحب سر تیز دیگ یوسف
علیه السلام پیغام فرستاد که اخگرهای زهره زهرا چهره خود را از فلک وجنات
تابان ثاقب اند و محترق گردانیدم و خدمور تو خود را که طرب سرای
جان بودی معصفر کردم به تیشه اندیشه گل وفیقال مردم دیده گشاده ام
و سویدای دل بر سر جگر حل گشته بسوی حقایق احداق روان کرده و
سرگشته کوی بی پایان طعنه این و آن شده و از بند صبر مهلک و سند حیا
عصمت بجان آمده و چون کبوتر در مخلب شاهین ابا بیت [illegible] روز
عمر مرا سیاهی بخت بسیر غراب کشته و تو چون [illegible] اشهب در فضای صحرای
کمال و جلال و مزید نعمت جمال پرواز میکنی و چون کیکاوس در ارم آرام سراب
شادکامی می آشامی هیچ روی آن دارد که در بستان اجابت نگاهی
ناساعی طاوس وصال را در جلوه آریم و طوطی وار طعمه طمع شکر لب کند بگر
سازیم شعر
دلی بیمار دارم گر ببالینم طبیب درد بیمارم تو باشی
نگردد هیچ غم پیرامن من اگر در عشق غمخوارم تو باشی
ساعد صدق چون این کلمات بی طایل استماع نمود آثار اعراض ظاهر
گردانید تهدید لیسجنن و لیکونا من الصاغرین را از زبان رضا

جواب داد و خستگی سینهٔ توهم را بمرهم نامندمل صبر مداوا می باید ساخت
و بر روی آب دیده آشناکنان این قصه در معرضه داشت و گفت
رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه والا تصرف عنی کیدهن
اصب الیهن واکن من الجاهلین ای پروردگاری که جگر تفسیده کان
آفتاب احتراز را رسید آخر گرمان بی استسقا، امان کرم شامل و احسان بی نهایت
رسانید این غریب مستمند زندان با شفقت را از ازدواج مصاحبت
ناقصان عقل دور میدار و بمحافظت او خود عنصر این بیچاره را
نگاهدار تا نایرهٔ شهوانیتی ناگاه شراره باوج فلک اقدام رساند که
بوسایل آن در حضیض بی مرادی بمانم زلیخا چون روی غایت التماس را
در آئینهٔ ایجاب و قبول یوسف ندید با خود اندیشید که صبر در کفهٔ تکلف
با سیادی غم معشوق همسنگ نمی آید و دل نقش و نشش از لوح و لا محو نمیکند
و خرد ترک هوای او را محض حرام می شمرد و فکر تا مرکب خیالش همعنان
می رود و عقل غاشیه بدکیشی بر دوش جان می برد و عافیت نفس با من
همنفس نمیگردد پای درد این نامرادی کشیدم و سر بر خط مصابرت
نهادم آخر نوید وان تصاریف الزمان عجیبه

فیوم تری عسرا و یوما تری یسرا در انجاز وعده بازگشت نمود و در آن

کوشید که از اشاعت آن خبر کوفت و کوی صغار و کبار ز زمزمه‌ی

بسمع عزیز رسید و بواسطه عقد سعادت رابطه بدان دوستان

زوایای امکان بنور جمال همایون او آرایش [illegible] چشم روزگار بر حالت او

گریان گشت زمان زمان این رقعه مخلصانه بخدمت مبارک او عرضه

داشت شعر نفسی فداک لا القدر یسعدنی ولا رای حب الشعیر

بغایة الکافور بعد از مرور ایام و شهور اعوام مقدمه معجزنمای [illegible]

که براهین صدق و دلایل اعجاز بر صفحات آن ساطع و لامع بود بی

درگذار دو خواب خواب رفقای خود ظاهر کرد و بیند قضیت حال

چنان اقتضا کرده بود که شراب دار و مطبخ سالار صاحب امانت

وقت ولید ریان بارتکاب محظوری مستوجب حبس و تعزیر گشته بودند

یوسف را علیه السلام بواسطه مصاحبت ضروری در میدان ابتلا از انجای

احوال ایشان استعلامی واجب آمد بر وفق اخلاق حمیده وی با ایشان [illegible]

تعطفی نمود و گفت امثال این حالات از تقدیر پادشاهی که از [illegible]

غم زدگان را آتش عون او چون نسیم خام پاک گرداند غربت و محنت

ایشان چون سخن خداوند شنودند متفکروار سؤال کردند که معبودان ما را
بسیار اند درین دکر کدام ذات را مخصوص میداری جواب داد که آفریدگار
آن خداوندیست که انعام نامتناهی او از گوشه سفره افاضت رحمت و
اشاعت عاطفت بندگان درمانده را در قعر چاه و میان زندان وظیفه
رزق کریم نعیم و مستقیم رساند یا صاحبی السجن ءأرباب متفرقون خیر ام الله
الواحد القهار یاران مجلس یوسف را علیه السلام بشارت آن اشارت
بدرگاه آشنائی نزدیک گردانید و بوسایل تفتیش و استعطاف
براهین بلاغت و دلایل حصافت وی بر ایشان ظاهر شد از ماجرای خوابی
که دیده بودند سطری حکایت کردند قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا و قال
الاخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر منه نبئنا بتاویله انا نریک
من المحسنین شرابدار گفت در حالت انصباب مادهٔ رطوبی و انتشار آن در
عروق و اعصاب و اجتماع حرارت غریزی در معده و استحلاب سکون و
استبعاد حرکت از اجزای اعضا که عقلا تعبیر آن حالت را خواب خوانند
دیدمی که خوشهای انگور را بدست با معصره آب صافی از عناقید وی
جدا کردمی و مطبخ سالار نمود که مرا نیز در آن زمان که دیدم تحمل طبق بر

اساس نفایس و تمهید اسباب استیناس و آرام و قرار اشخاص و انفاس مطالعه کردمی

که از قوت لا بد انسان که آنرا بزبان پارسیان نان میخوانند مقداری بر سر

نهاده بودمی و رونده گان مسالک هوا و طی کننده گان طریق فضا یعنی طیور

از ان نان بسلب و اختطاف تناول مینمودند چون جامه دار حکم ازل کسوت

ظلام از جرم شغاف آسمان باز گرفت و شمامه کافور صبح از سر سفینهٔ مشرق

بیرون آمدن گرفت ما از خواب بیدار شدیم و دست حیرت بدامن و گریبان

سراین رویا محکم شد که ای نبئنا بتاویله انا نریک من المحسنین ای شناسندهٔ

علوم آسمانی و ای نگارندهٔ قلم قدرت ربانی تاویل و تعبیری که ملایم این

خواب بود بنمای تا آثار فرط احسانت را از ورطهٔ ابهام خاطر برون

آرد که انا نریک من المحسنین گفت اما احدکما فیسقی ربه خمرا و اما الآخر فیصلب

فتاکل الطیر من رأسه یکی را فرمود که ترا سعادت قربت ملک مساعدت

نماید چنانکه در ظل متابعت و کنف مشایعت او محلی منیع بواسطهٔ شراب داری

خود را حاصل کردانی و دیگر را خبر داد که جای بیدادی روزگار یعنی

دار امکان تو گردد و پرندگان بنوک منقار عضلات فرق ترا جرح و

قلع کنند انبساط و انقباض از ان هر دو بوسایط غم و شادی در وجود آ

١٨٧

سالار لشکر جوبان بر خواند که قضی الامر الذی فیه تستفتیان یوسف
علیه السلام بر سیاق مجاری ایام افراحی بگرد و بشر اندر ارگفت که چون
ازین مقام بی فریاد بعرصه ساحت خلاص رسی چنین عهد را احیا کن و نوع
مرا از رعایت رسان و آن آنست که هنگام فرحت پسندیده رمزی از
عنوان نامه بلیات من برای ملک عرضه داری باشد که بعد از
رنج بیشمار چهره راحتی مشاهده افتد عطوفتی که منجرعان شربت هجر را
از خاکدان زندان بصحرای خلاص و مناص رسانند آن دو کس را از کلبه
بلیت بیرون آورد یکی را صلب کرده طعمه مرغان گردانید و دیگری را
بعز قبول پادشاه مستظهر گردانید دران ایام معدود ولید ریان که جا در
مسکن رنگ ظلمت او بستر احوال متحیران شدی بر بستر شرف
ملکداری و سریر سرور سلطنت بخفتی بعد از انکه اشغال باره حرص که نتیجه بیداریست
با طبقات شد تا از شهب روح از عالم جسمانی در وی باشیان آسمان نهاد و
خوابی عجیب بنظر او منظور گشت روز دیگر مقربان حشم و اشراف خدم
جمع کرد و برایشان عرضه داد که انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن
سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات دیدمی که از من

غیب و اصطبل تقدیر هفت گاو فربه مهزول آمدندی و با امثال عدد گاوان

که در مرتع آسایش و مسمنه پرورش فربه گشته بودندی بخوردندی و در مزرعه

تقدیر مقدر حکیم هفت خوشه گندم دیدمی که کسوت خضرت خود را بجمال

طراوت و نضارت گلگونه لالای عرصه میدادند و هفت دیگر در صورت

یبوست شکل و هیات خود مینمود یا ایها الملا افتونی فی رؤیای

ان کنتم للرؤیا تعبرون نقد زر خواب مرا بر محک تصرف بزنید و با مایل

درست و شکسته آنرا باز بینید و از سر کمال بصارت کیفیت که آنرا باز نمایید

انجماعت در مقام صدق اعتذار گردآمدند قالوا اضغاث احلام و ما نحن

بتاویل الاحلام بعالمین بدایت حال با دانی خود در اثنای مدت

خواب درج کردند ولید را موالدات خاطر بران میداشت که تعبیر

وضمایر این رؤیا را از که استخبار تواند کرد شرابدار را صفوت عقاید

یکایکی بران آورد که بر سبیل اتحاد ملک را از حال یوسف علیه السلام خبر داد

که در محبس مصر پسندیده خلقی دیده ام صدق من آنست که نزاهت

عریقه دارد و در علم تعبیر ان حذاقت و مهارت که او راست بی مدد

الطاف آسمانی هیچ صاحب تمیز را خبر و بیان زان میسر نگردد و قصه حال خود

ومطلع سپالار رو ظاهر شدن حکم مطلق او در تغییر تقدیر کرد ملک فرمود که دره
دبور بیان بوجهی لایق و لفظی موافق و کیفیت خوابی که دیده ام شرح ده تا
بر این خود نمودار گردانند و ابواب غم و شادی بر بالسته و گشاده گرداند
عالی همتی که جراید اصناف خوبی و دفاتر اوصاف نیکوی تا ابد بذکر او موشح
خواهد بود مصاحبت را انیس خود ساخته و در کنج زندان با خود میگفت که
روزگار بر حسب عادت خود مرا از کنار مهربانان بعنف برون آورده
و از مرافقت مشاهیر و احرار جدا کرد و چند گاه قعر چاه را منزل ابتلای
من ساخت و بی گشاد نامه اعتدادی طوق رق بر گردن حریتم نهاد
دلم را مستقر رایت بی مرادی و مخیم حشم اندوه گردانید از حاصل
نامساعدی او با من بجز دست تهی و چشم پر آب چیزی باقی نماند بر ان
خستگی بهم نا پیوسته جراحت مشقت زندان زیادت گشت

جراحات في جسم ضعيف القوى * فهل قلبي لكما محتمل
يا جرح لم يندمل من الاول * حيث اصابا فهو المقتل

در میان تعدید این دل تنگی مناجات بکبریا میکرد و گفت ای بخشنده
بخشاینده که چنین عاجز را از سجن ارحام فوت و قوت کرم و افزونی بخشید

گاه آن آمد که در مکتب ریاضت لوح اعتبار و محنت را بپایان رسانم اندازه
بیگناهی خود میدانم اما مقدار تعذیب و تا سپنج روزگار معلوم نمیشود
و در آخر خواندن این آیت انابت شرابدار رسید خواب ملک حکایت
کرد و جواب شافی بر صحیفهٔ دل نقش کرده تعبیر در ملک ولید بزبان آمد و گفت
مدت هفت سال وسعتی خواهد بود که وهم از حرز و حصر آن در خصب نعمت عاجز آید
و بعد از آن غلائی در جهان پدید آید چنانکه روح را لب مصاحبت و
مجاورت قالب اشتهاء تناول اغذیه دامن گیر شود اما اگر میخواهید که
در اوقات فراخی تهیهٔ اسباب هنگام تنگی نمائید حبات را در سنبله باید
انبارها بیشمار کنند ملک را فطنت و حصافت یوسف علیه السلام داعی
اخلاص و اصطناع او گشت بعد تعریف و معونت شرابدار از آن غم
بی پایان و دزدی دربان رباه خوبرویان شادی و حسرت مبدل شد
ولید بر چنین مناصحت وی اعتماد نمود چون همای سعادت آفتاب از سایهٔ جناح
نجاح خود در احجاب دار بر سر آفتاب عالم لطف افکند ملک از ماجرای
یوسف علیه السلام و سبب افتادن و امتداد ایام زندان وی تفحص
کردن گرفت بدانچه می‌شنود از غایت صفوت عقیدت او در حالت

الحق

استخار آب از دیده می بارید عزیز در صف مطیعان متحدش ایستاده بود و از وی

سوال کرد گفت این غلام را از مالک زر عزیز بثمن بخس خریده ام خیانتی شنیع

از وی در وجود آمد از قصر آسایش در زندان افتاد مستخبران این معانی

از یوسف علیه السلام استطلاع کردند و قال الملک ائتونی به فلما جاءه الرسول

قال ارجع الی ربک فسئله ما بال النسوة اللاتی قطعن ایدیهن ان ربی

بکیدهن علیم ملک فرمود تا ازان جماعتی نسوان که در روز جشن زلیخا

اطراف اصابع خود را قطع کرده بودند برسند ثقات روات اهل

تواریخ چنین نقل کرده اند که چون کار بانتها رسید زلیخا در مجمع حاضر آمد

و از شعبده زرق خود سطری باز نمود گفت الآن حصحص الحق عشق را

مزاج آن هست که فریب امیع کید را قبول کند اما سرچاره الحی زبان

موافق نباید مگر اقرار عزیز دانست که سبب تعرض و تحمل این حیف و ضیم غرور

زلیخا و نزغات شیطان بوده است نه نادبی و نفادی که از وی در حق

یوسف صدیق پدید آمده بود عذر آن خواستن گرفت و هم در اثناء ساعت

زلیخا را که موافقت شعفه رفیق بود بطلاق از ولایت نکاح بیرون

آورد و یوسف را علیه السلام شرم کرم بر آن داشت که عذری تمهید کند

گفت وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی
غفور الرحیم ترکیب آدمی را از روی امتزاج طبایع اربع بر آن نهاد
افتاده است که قدم از مداحض زلات دشوار توان نگاه داشت
جای لغزش و گناه
چون مشروحه ملاقات و مقالات حالات بعد الملک رسید و قال
الملک ایتونی به استخلصه لنفسی آن متجرع شربت فراق و اشتیاق را
بمحل رفیع و درجه منیع رسانید چنانکه در صحبت زبان پادشاه خوبان از اموری
مرضی بحاصل آمد و در مفتتح کار که روز اول ایام آن دولت بود زمام امور
حشم محتشم ملک را منطقه طاعت خود در میان اخلاص بست و ترک را
از تعهد شامل و تفقد کامل خود بی شایبه ریا متحظی گردانید و در تنفیذ
عزایم و تمهید زبان کوشیدن گرفت چنانکه تصرف مصالح ملک و ملک
بروی مسلم شد و روزگار تاج جلالش را بجواهر اقبال مرصع گردانید
چون قدرت و استیلای او بعد از عجز به اندازه شایع گشت قدر موهبت
ایزدی را بر خود شناختن آغاز نهاد نهال اقبال یوسف علیه السلام
در چمن بیروی مثمر گشت عزیز از رفیق موافق حیوان جدا مانده و
زمانرا
طفل قابلیتش از رقبه روزگار در کنار با دره بان خاک افتاد و ولید

بطلان

سعادت ذات و رجحان عقل و علو همت و ثبات عزم و صدق لفظ و سمو ذیل

عدل و فرط علم و فیض رافت خلاصهٔ بنی اسرائیل متقاضی آن گشت که زود برا

بی رفع قصه افراحی عزیز مصر کردانید با بسط ارزاق تعالی و تقدس او را

در آن چند سال نعمتی داده بود که عقل مهندس اندازه احصای

آن خاطر مشوش گشتی و آحاد محملات حساب آن از حد الوف تجاوز پذیرفت

حکم مقدر حکیم از برای اظهار آثار قدرت خود آن بسط را بقبض مبدل کرد

سعر غلات بجایی رسید که بعد از سه سال اهل مصر و حوالی را داعیه و دواعی

دفع مجاعت بر آن آورد که تن آزاد خود را بنده کردانیدند و کروجدان

آن نعمت آن تن بولایت کنعان رسید یعقوب علیه السلام از برای انتظام

مصالح و معاش اشباع و اتباع و تلافی احوال متغیرات بی چیزی

فرزندان خود را اشارت کرد که از نقود بی قدر یعنی لئیم و منیه

مقداری بردارید و آن را وسیلت سازید باشد که کرم عزیز مصر

عزّ رغبت ما داند و بقبول آن مبادرت نماید فرزندان مثال حزم پدر و

پیغامبر خود را امتثال نمودند و روی به تهیهٔ اسباب مسافرت آوردند

بهنگام خروج ایشان یعقوب علیه السلام را عشق طلب مقصود دل مس

آن گردانید که از استخبار یوسف غافل مباشید که تا دایره انتظار را در مقابله
جمال آن کسوتی قوتی پوشان چون مسافران بعد از قطع مسافات و تجرع
شربت آفات بحوالی مصر رسیدند منهیان خبر وصول ایشان بمجلس عزیز
انها کردند فرمود که حاضرشان گردانید تا دیده انتظار را در مقابله جمال
آن گروه کسوت قوتی پوشانیم و اشتیاق دیدار پدر و برادر خود را باز
ایشان تجدید دهیم مخلصان جواب او در تمهید آن اشارت چنان مسارعت
بجای آوردند چنانکه قرآن مجید بتصدیق این مقدمات ناطق شده
وجاء اخوة یوسف فدخلوا علیه فعرفهم وهم له منکرون از نور ای الحمد
نقاب چهره برادر از آن بدید اضطرابی در وی پدید آمد التهاب نایره
دلش شرارت بهر طرف پران گردانید و بعد از امتداد ایام مفارقت
و تغیر و تبدیل حروف و کلمات صفحات جمال ایشان که بوصلت حرف هوا بود
هر یک را بواجبی بشناخت و از حال حسب و نسب ایشان بصورت تواری
استعلام کرد گفتند ما اولاد یعقوب و نبیرگان اسحق پیغمبر از خاندان حرمت
ابراهیم خلیل علیه السلام یوسف چون ذکر پدر از زبان برادران شنود
جراحت هجران وی که هنوز قابل مرهم نیامده بود از سر تازه شد او را بی

حجاب سحاب و از قطرات عبرات بر زهره چهره باریدن گرفت چون
فاصله میان سؤال و جواب پدید آمد برادران عرض حوائج خویش عرضه داشتند
که یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا
الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین ای دیباچه کتاب کرم از
راه دور رسیده ایم و ببضاعت مزجات که لایق خزانه عزیز نبود آورده ایم
هیچ تواند بود که دست طلب ما بچنین ثمره مراداتی رسد فرمود تا
مطالبهای تمام ایشان را بر آورده گردانیدند و بی علم برادران بهای هر یک را
در میان بار او تعبیه کردند در حالت رجوع از ایشان پرسید که از پدر شما
هیچ فرزندی دیگر هست که بسبب کمال جمال مردمانید در محبت شما در حجر دل او را
تمام مشغول خود گردانید گفتند برادری دیگر داریم که از ما در ماتم است
فلما جهزهم بجهازهم قال ائتونی باخ لکم من ابیکم الا ترون انی اوفی
الکیل و انا خیر المنزلین فرمود که چون بکعبه کنعان رسید و از خدمت قبله
اقبال پدر حظی اجزل حاصل کنید و از انعام عام ما صحن خاص و عوام رسانند
اگر هیچ وقتی انبساط نشاط طعام تمام شود و استمداد قحط شما را از حرکت
بعث تحریض کند مرجع شما همین دیار باشد و آن برادر خود را که در سلک

اخوت شما منحرف طینت با خود آرید تا در عطای عطایای شما ایفای کیل کلی
بجای آریم فان لم تاتونی به فلا کیل لکم عندی ولا تقربون آوردن او را
وسیلتی دانید که غرض قبول ما ازان راه یابد و اعراض این اشارت با بشارت را
از ذریعت حرمان خود شناسید و حایل حصول مقصود آنرا دانید چون
بر مرکب مراجعت سوار شدند و بمسقط الراس خود رسیدند فلما رجعوا
الی ابیهم قالوا یا ابانا منع منا الکیل فارسل معنا اخانا نکتل وانا له لحافظون
زبان شکر غرر گشاده گردانیدند و اعتزاز و احترازی که یافته و دیده بودند
حکایت کردند اعقاب یعقوب را علیه السلام با اعیان کنعان و ارباب
احتیاج بوسایط آن نعمت ترفیهی و تخفیفی در معاش پدید آمده کثرت آن نعمت
باخر رسید و روزگار غلا باقی ماند عزیمت بازگشتن را تصمیم رسانیدند
و از برای انجاز وعده خود بردن برادر را از پدر التماس نمودند که
فارسل معنا اخانا نکتل وانا له لحافظون این باکوره باغ فتوت را که ابن یامین
نام دارد با ما بفرست تا غرر در وظیفه عاطفت تضاعف احیانی
بجا آرد و ما را نیز لکلش حمل او در اثنای راه استنامتی باشد جواب داد که
هل آمنکم علیه الا کما امنتکم علی اخیه من قبل گفت ان ابیهم لیحاف ...

چگونه روا باشد اعتماد ایستاد نمود که جهانیان را واقعه برادرش

نذار انذار و عبرت اعتبار بگوش هوش می رساند قرعه فال نیک حسن سیر خاطر

در پیش او بگردانیدند ولما فتحوا متاعهم وجدوا بضاعتهم ردت

الیهم مصداق خود را آن بضاعت قیمتی که در میان بار یافته شده بود

پیش آوردند و یعقوب علیه السلام را صدق تفرس که نتیجه نور

نبوت بودی محرض گشت تا دیده توهم را ناظر آن گردانید

از ستر الخالت عواید یوسف علیه السلام را بدید نهمت یافت فرزند

آن مفقود دلبند خرا که نقش مجلس استیناس او بودی در صحبت فرزندان خود

و برادران او بفرستاد خبر قدوم ایشان بیوسف علیه السلام رسید

مقصود خود را از حجت حجاب تعذر بر وفق خبر تیسیر مطالعه کرد حجاب

پسندیده خصال را باستقبال ایشان بیرون فرستاد و در موقف

توقف و موضع انتظار از برای دیدن برادر دو چشم خود چهار گردانیدند

چون آن بزرگان بحکم قبول سابق نشیط وار قدم در بارگاه عز نهادند

طراوت جمال و شهامت حال ایشان خلق را متحیر گردانید یوسف

علیه السلام چون از ورای حجاب مجبار بنیامین را بدید

آه عاشقانه از نهاد او روی بتصاعد نهاد بر سپهر بر خود چون سحاب
اضطراب نمودن گرفت آتش شوقی در مرغزار دل او بر افروخت حرارت
آن دماء منجمد را اذاب کرده اید و قطره قطره چون دانه نار بر اطراف
رخسار او چکانیدند آینده گان بتعظیم و تفخیم او را بر غایت رسانیدند و
بارشاد متقیان حجاب در صفه بار بنشستند یوسف علیه السلام نگاه کرد
ابن یامین را بطرزی دید وان ده برادر دیگر بر طرفی بکثرت اتصال
علی الاتصال بر خواندن گرفت و زار زار در زیر حجاب بگریست فرمود که
از مطبخ خاص مواید متکلف بیاورند و در پیش آیندگان بنهادند
هر دو تن علیحده دست بتناول خوان دراز کردند ابن یامین جدا تنها ماند
یوسف علیه السلام فرمود که این جوان پاک روی را اجازت دهید تا
بنزدیک من آید که بر کران خوان متلهف و ازین نشسته است مگر بمبادات ما
آثار روغبار سفر و دلتنگی مفارقت پدر از روی زایل کرد جواب دادند که
هنوز در حالت صغر سن است و دانسته مراسم خدمت ملوک و
مقادیر مکالمت و مصالحت ایشان ندانند اما چون رضای عزیز بدین است
خلاف رضای وی نذارد و ابن یامین نزدیک یوسف علیه السلام آمد

چهرهٔ مبارکش مطمح نظر اگشت از هوش شد و بعد هوشش وار برجای بیاید
یوسف علیه السلام بدست تکلف براهین مصابرت را بر خود پاره پاره
گردانید و به برادر گفت انی انا اخوک فلا تبتئس بما کانوا یعملون آن برادر
گم کرده توام که پدرم در فراق من خود را در سیلاب و از غریق غم واداده و
گردانیده است ترک طعام گفتند و باستطلاع حال یکدیگر مشغول گشتند
صورتهای که نقاش عقل برادران در پردهٔ آن پدید ضایع نموده بود
از جفا راه و انداختن چاه تقریر کرد ابن یامین گفت حکم آن مع العسر یسرا
ثابت شد حمد لله تعالی که بعد از امتداد مشقت اشتداد ارز و
انشراح صدر ابواب نشاط و شادمانی بر تو و ما گشاده گردانیده
که قرة عین پدر نیز بمجلس آید و در احتیار آن پیر که در درد ذوق و
اشتیاق مانده است حدی بلیغ باید نمود تا حوادث ایام شادی تمام شده را
بما منغص نگرداند یوسف علیه السلام جواب داد که مفتاح ابواب
کلی اغراض اصطبار و کتمان اسرار است تعجیل مکن که رحمت حق مستقصی است
حکیمی که روی ای روشن اصحاب بصارت را چون سر زلف نو رسیدگان
منزل شباب تیره گردانیده است کفیل آنست که روا یا رب الا حرا

از میوهٔ شجرهٔ بوستان جلت یعقوب نبی علیه السلام مقام فرح و مسرت اسپارد
تدبیر حیله اساس ابن یامین را فرصت عقل بکرد و بعد از آنکه اندک اشیا را
از انبار خویش بار بسیار رافر بود و مشربه بود مرصع که از نفایس خزاین ریان و
بودی آن را از اکیل ایشان ساخته و مقربان خدمت خود را وصیت کرد
که آن مشربهٔ متکلف را بر پوشیده که حال در میان بار ابن یامین نهند
ایشان شرایط اقدام او بجا آوردند فلما جهزهم بجهازهم جعل السقایة
فی رحل اخیه ثم اذن مؤذن چون کاروان روان شد برادران یوسف
علیه السلام در آمدند و ضعاف و استعطاف او را به ثنا و دعا مقابل کردند
در روی براه نهادند آینده بفرمان عزیز ایشان را تعاقب نمود و ندا در
داد که ایتها العیر انکم لسارقون ای اهل بار سقایه خاص ملک که پیش شما
بوده غائب شده است فرزندان یعقوب علیه السلام تنفض و برائت
خود ظاهر گردانیدند که ما ایام خود را از وصمت امثال این حال
صیانت کرده ایم قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و
ما کنا سارقین بدان و هایی که خرمهرهٔ محبت بندگان از درجه مصلحت
خاصیت در شاهوار بخشد که ما درین ولایت و بلاد از برای استحکام

الماس

جزای دزد نزد اولاد [illegible]

اساس حسب نیامده ایم و فساد وا ازخاندان شرف ما هیچکس باستراق و قطاع
الطریق همعنان و شریک و رفیق نبوده است طالبان مشربه در مقام تفتیش
آمدند و گفتند فما جزاؤه ان کنتم کاذبین قالوا جزاؤه من وجد
فی رحله فهو جزاؤه الآیه پاداش آنکس که خطا اختیار کرده باشد چه
گفتند کذلک نجزی الظالمین بر وفق پیشینیان شریعت فرمودند
مجازات آنکس استعباد و اسیر بردن است فبدأ باوعیتهم قبل وعاء اخیه
آغاز مطالبت از بار شمعون و یهودا و برادران دیگر کرد و بعد
سرانجام این بار ابن یامین زدند و سقایه از بار او بدر آوردند
از غایت خجالت گفتند که ما با نقصان بضاعت خود بکمال کرم عزیز
توسل جسته بودیم و ملاذ و ملجاء خود در سایه عنایت او ساخته ایم
و آن خورشید آسمان احسان نقد وسیلت نبوت مارا بدیت قبول
قبض کرده و در کیسه فتوت خود نهاده اما آخر کار شرمساری ظاهر
شد جز استغفار و اعتذار روی ندارد و باز گشتند و در شهر مصر آمدند
و قدم استغفار در بارگاه عزیز نهادند یوسف علیه السلام بواسطه
حجاب ایشان سوال کرد که شما دعوی طهارت عرق و نزاهت ذات

وشرف نبوت مشرف بدین کردار ناپسندیده در میان جبلت که یکی خود از

بوسیلت فعل نامرضی از صغار زادگی بساط بندگی رسانند قالوا ان یسرق

فقد سرق اخ له من قبل که اگر ابن یامین در این دلیری بر خود گشاده

گردانیده و صاع ملک را در میان حمل مطیه خود پنهان کرده

به تهمت بد موسوم شده باشد عجیب نبود تکلم آنکه او را برادری

از مادر که بدین صفات نامقبول مذکور است یوسف علیه السلام از

غایت تغیر حال و نهایت خستگی دل تامل کرد که هرگز سبب عیبی گرد لقای

جسمم ناگشته بعد از جفای بیشمار باز این بهتان منکر تحقیق سبب می نهید

آن لفظ شنیع اتیان جلاجل مخاطرت را در جنبانید فاسرها یوسف

فی نفسه ولم یبدها لهم چون حبس آن صاحب جریمه ظاهر شد در مقام

اقتراح آمدند یا ایها العزیز ان له ابا شیخا کبیرا فخذ احدنا مکانه انا نریک

من المحسنین ای مبارک عهد که معالی همم و محاسن شیم تو ضامن حصول آمال

و امانی متوسلان دور و نزدیک است چه شود که او را اطلاق کنی

و بجای وی دیگری را از ما طوق بندگی بر گردن آزادی نهی قال معاذ الله

ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون اگر در

بخشیر بعضی حکایت تعنیف برادران

تبدیل اشخاص کلفتی نمایم ضیم و تعنیف را در آن حکم مجال داده باشم این بار
از میان ایشان جدا کرد و یکی از مشاهیر امنا سپرد و دیگران را اجازت
رفتن داد چون لکاوان ملحق شدند یهودا گفت ارجعوا الی
ابیکم فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق و ما شهدنا الا بما علمنا و ما کنا
للغیب حافظین از عار آن کار و خجالت این حال از صحبت عشایر
و خدمت پدر ممتنع گشتیم من و پسر درین راه قرین یمین و یسار
شما باز روید و ازین حادثهٔ غریب و واقعهٔ عجیب آن پیر غم پرورده را
خبر دهید تا بنور رای ثاقب تدارک این مهم حاصل کند
برادران روی براه نهادند چون بکنعان رسیدند شمعون
که از حاضران بکبر سن موصوف بود بزیارت پدر آمد و
از آن نازله رمزی باز نمود دید رنید نشست که تعرضی می نماید
نمایند بتضرع مشغول شد برادران دیگر بر تصدیق قول او گواهی
دادند که ما شهدنا الا بما علمنا و ما کنا للغیب حافظین یادی
عقل را واعظ خود کردانید و گفت که اضطراب در قضای
محکم و اعتراض بر حکم مبرم خرجان و خذلان تقاضا کند از

کیفیت احوال سوال کرد جواب دادند واسال القریة التی
کنا فیها والعیر التی اقبلنا فیها وانا لصادقون از جماعت
رفقا ما تفحص کن تا مضمونات ضمایر واقفه معلوم گردد فرمود
یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف واخیه ولا تایسوا من روح الله
هر که در راه بر گردید در طلب یوسف و برادرش صدق اجتهادی مصروف
گردانید باشد که بر مجاری ایام گذشته بر گم شده دل را
باد اخته دوم بتوانند یافت سابقان میدان تواریخ چنین نقل
کرده اند که برادران یهودا چون بشارت پدر بار گشتند وصیت
پدرانه یعقوب علیه السلام این بود که اگر عزیز فرزندم را بالقمه
لطف نکند از در سوم شهامت را در تخلیص برادر خود بوفا رسانید
برادران یوسف علیه السلام بیامدند و استعداد مصاف ذی پیدا
یاری و چشم آغاز کردند یوسف علیه السلام مبارزان سپاه و عبید
رعایا نزا استشباع کرده به صحرا بیرون آمدند نصرت آسمانی
منشور فتح برادران در قلب یاران و بر خواند جمله را بیک حمله دستگیر
کردند و در حجره بارگاه خاص او بازداشتند یوسف علیه السلام

چون

چون در آمد ابن یامین را از کیفیة الحال معلوم گردانید دل نازک او
تحمل آن بار نداشت گفت وقت آن آمد که سر حقه اسرار بر گشائی
و ایشانرا از کمال جلال خود خبر دهی یوسف بر منظری برآمد و
بنشست و فرمود تا ایشانرا حاضر آوردند گفت که هل علمتم
ما فعلتم بیوسف و اخیه معلوم شد که لشکر حقد و حسد باطل آمد
قضا و قدر را مقاومت نتواند کرد هیچ میدانید که با تمیمه تمنای
پدر خود و برادر چه کردید قالوا ائنک لانت یوسف قال انا یوسف
و هذا اخی عجب عجب که شما را از بدایت ارتفاع اعلام
غیرت می آمد پاشید تا اساس این سروری استحکام پذیرد
و عرب و عجم را از عود دولت من دندان کند گردد و عنان این
سمند کامکاری و زمام ناقه شهریاری بدست تصرف من آید
و راجل و فارس اهل فارس را غاشیه قبول بر مطیه مساورت
نشانند و ذات بی نظیرم صدر آرای معالی گردد بعد از آن
همه معلوم شان شود چون برادران خود را نشانه تیر ملامت
و هدف ناوک سرزنش یافتند در حال عذر بی مخلص تمهید کردند

وگفتند جمله این جنایات در جنب عواطف ملکانه خطری ندارد
و در اثنای این حال بر خاطر یوسف میگذشت که چون حوادث
روزگار و مقادیر فلکی کسی را در معرض تلف و تفرقه خواهد
افکند او را باعث افعال ناپسندیده گردانند زود باشد که سر
مضرت و فساد معرت بهر یک بعرض وی راجع شود از حضرت
جلت اکرم الاکرمین فرمان آمد که لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله
لکم و هو ارحم الراحمین یوسف ازبلای تشنیب آنجو جفا
برادران محرم را بروی خشنودی خدا حاصل گردانید و
فرمود که چون مبتلا شدن گشتن قوت بصر پدرم بواسطه پیراهن من
بوده است همان اصل در درمان او باید از اذهبوا
بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا واتونی
باهلکم اجمعین شود ابر مرکب بادپایی که مرغ وهم را قوت
مرافقت او نبودی نشست و از دروازه مصر بیرون آمد
و پیراهن یوسف علیه السلام را الجتبا دو در دست خود
بجنبانید نسیم لطف آن مقدری که قمیص قنار را قدرت او

بدلی

لباس نقار هر مکنونی تواند گردانیده روح آن پیراهن را
بمشام یعقوب علیه السلام رسانید نشاطی در وی پدید امد و گفت
انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون مبشر آن سعادت بر
طایر میمون منازل را قطع کرده برسید فلما ان جاء البشیر
القیه علی وجهه فارتد بصیرا پیراهنی را که اجزاء روایح اعضای
یوسف علیه السلام در وی باقی مانده بود در روی خود
مالید نور آن دیده که بمتابعت فراق یوسف علیه السلام رفته بود
اقبال استقبال ارزانی داشت یعقوب علیه السلام با
بیاره شادمانی بقایای اعقاب را از کنعان برداشت و
احرام کعبه جلال یوسف علیه السلام گرفت فرزندی که بحار
زخار فراق را مشرب خود گردانیده بود باجازت
ملک ریان از بارگاه او با سپاهی آراسته بخدمت پدر
بیرون آمد چون آفتاب جمال وجه فرع بنی اسرائیل بر سپهر
یوسف علیه السلام تافت قلم نسیان در جرائد روزگار
ابتلا کشید و حاجب وارینش مرکب همایون پدر دوان شد

به دروازهٔ مصر تحزن دل خسته زلیخا بگوش او رسید بدایت
آن سخن این بود که ای صاحب دولت عهد روز خلاص از بند
عزیز سطر الآن حصحص الحق برخواندم و اعتراف فرست نجات
تو گشت در حال اسباب وفا را به تیغ جفا قطع کردی و ماجرای
ایام دوستی را بالقلم استحقار بر صحیفهٔ فراموشی نبشتی گفت
شعر ان کان قلبی فی تشدد اید صخرت • فمن الحجارة
تنفجر الانهار • لم یبق من ذاک الزمان وطیبه
الا الحنین الیه والتذکار • کارم بجایی رسید که
محل طعنهٔ آمر و مامور گشتم و از قصر سرور و بستان سرور دور
ماندگار • در غمت با رنج و راحت آشنا و بیگانه ام
گاه دولت و محنت پشت و روی بمن میکند و دل و دیده را
به آتش و آب خراب و کباب گردانیدم و دشمن و دوست
از تشویش حالم شاد و غمگین شدند • بیت شاد مانند دشمن
کسی سزاوار است • که نشنود سخن دوستان نیک اندیش
روز جوانی که صنوبر از قد چون سرو من خجل بودی و ماه کلاه

نور از آفتاب عارضم خواستی و عقد ثریا نظم لآلی از درر اشکم
آموختی و یاقوت آبدار آیت خاصیت پیش لبم خواندی و شب قیرگون
مدد ظلمت از سیاهی گیسوانم دریوزه کردی امروز چنان گشته ام
که از عکس رویم ارغوان برنگ زعفران مینماید و از تقاطر
اشک خونینم از بیخ زعفران شاخ ارغوان می روید و قوس
قزح از قامت مقوس من امداد اخذ الحاصل میکند و پستی که
حجر در کعبه اقبال نگرفتی عصا گیر شد و پایی که حریر بساط انبساط نسپردی
در دام تلهف کشیده مانده و نرگس نیم خواب دیده من که سها
مشرق را از روزن ابر در دریای مغرب مطالعه کردی از
تف و تاب هوا قابل ذبول گشت و آفتاب عقل که بذرات
نور خود عالم دولت را منور داشتی بحد زوال رسید و سعد
برجیس خسروی که حرم نیر مشتری را نور سکون و اطمینانیت
بخشیدی راجع و منحرف شد غواص وار دریای عشق را ابار
تکلف قطع کردم و دست امید بسینه صدق مراد برسید
روزگار آبرویم در جام جفا بریخت و در دست دشمن بنهاد

و در و دیوار ملبات برسیم فرود آورد و هیچ غریق در بحر

مسجور آن نبیند که من در وادی عشق دیدم شعر

ففي القفار جرت دمعي بسفن • وفي البحار سرت من لوعتي محلة

بیابان

در صباح و مسا و غدا و عشا این نقش خاتم نیاز مندی

بحضرت جلت عرضه میدارم ع یارب انی جمعت

الحسن فی قمری • حلو الشمائل لا یرثی لمن عشقه • الی و من

فرط ما القاه من ولهه • ادعوا علیه و یبکینی بمنع الشفقه

آن رؤفی که عروس محبت معشوق را از منصهٔ رغبت عشاق

جلوه کند دل عطوف یوسف را محط رحل محبت زلیخا گردانید و

زوال

آن ضعیفه که شرف نبوت یعقوب علیه السلام را وسیلت ساخت

و از واهب کریم خلعت جوانی التماس نمود قصهٔ نیازش توقیع

قبول موشح گشت با ایشان در مقام انبساط و ابتهاج روی

بحرم میمون یوسف علیه السلام نهاد و واسطه عقد قصه احسن

القصص با پدر و خاله خود که حقوق مادری داشت بر سر

سیادت آمد مجبر و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا از جا

نمت کار

وتعبیر رویای خجسته وی خبر داد و آیت لقد کان فی

قصصهم عبرة لاولی الالباب ذکر حمید بعد از

انتقال ایشان از منزل اختیار بدار القرار در سرای فانی

باقی مانده و الله اعلم بالصواب **قصه حضرت ایوب علیه السلام**

وهو ایوب بن موص بن تارخ بن عاویل بن عیص بن اسحق

بن ابراهیم علیه السلام وعلی امثالهم نباه الله تعالی علی شریعت

ابراهیم واصطفاه الله وکثر ماله و ولده ونعمه ثم ابتلاه الله تعالی

بالبلیه فی بدنه و ذهاب ماله و ولده مدرسان مدرسه علوم

تواریخ قدس الله اسرارهم چنین آورده اند که پادشاه مهربان

در بدایت حال پیغمبری مر ایوب را علیه السلام نعمتی داد که

بساط بسیط آن در عرصه فکرت عاقلان کامل نگنجید و چشم

روزگار مشاهده حد قدر آن نعیم امکان و اقتدار نمی یافت

و ایما موهبت ملک کریم را در اوقات صلوات شکر وافر

و فی بر زبان وی متقاضی قضا این لفظ گذرانید که در بلا

صبر کردن بر شناخت مقدمات نعمت در کفه تفضیل رجحان دارد

داننده مبادی اسرار و شناسنده خاتمت اخطار ابواب منیت
او را بمفتاح حکمت گشاده گردانید ایام بر قضیت عادت خوش
او را بشبر داد زینهاری خود جمیع مال او را متفرق گردانید و
فرزندان او را که هر یک نور دیده انسان بل انسان العین وی
بودند از حیات ثمره زندگانی باز داشت در عوض گردن
مبارکش حامل عرض مرض شد و در مدت اندک نحافت ذات
ایوب علیه السلام بدرجه رسید که تار موی از روی نحافت بر
او حاصل گردی چون بر تصرف حالات و تصرم اوقات
و مستطلع بود صبر و سکون اختیار کرد و گفت بر خردمند
فرض عین است بمقتضای قضا رضا دادن لله معقول انا را بمعنی
است که امتداد استقامت او سبب آنکه آدمیان و عالمیان
گشت چنانکه بر سبیل استنکاف در مقام اعراض آمدند
وآن گزیده حضرت جلت را از عمرانات بیرون آوردند
هر دیار که رغبت اقامت ظاهر میکردی تکلف متعرضان
تکلف مستاصل نهال آمال او می گشتی بر طرف بیابانی

مستاصل

قُرَه صیادی خراب گشته یافتند در تجدید عمارت آن سعی نمودند و

آن سعنبر میمون طالع عهد را دران جای نهاده بقایاء خدم و

خَوَل وی از وی بگردانیدند عیال مشفقی که کدار دختِ هو

و زوجیت ایوب بر خود واجب دیدی تنها رنج ملازمت

خدمت او اختیار کرد و هر روز بامداد بعد از انتشار آثار نور

خور و سیارات در محلات قرار آن حوالی چون قلم سر دوان

شدی و بذریعت خدمت سگان آن موضع اسباب انتعاش

و سبکه معاش ایوب علیه السلام بدست آوردی بدین نسق

قرب هزده سال جوارح و اعضاء کوهرکان مصابرت طعمهٔ

خورندگانی شد که عفونت هوا ایشان را از فضلات دماغ

وی در جنبش آورده بود و قوت تناول قوت داده مگر

دیدان ابتلا روزی بتکلف تصرف نمودند که رنج قالبش بقلب

سرایت کرد ناله دردانی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین از

سینه بیقراری بر آمد خلعت فاستجبنا له و کشفنا ما به من ضر از

بارگاه جلال ملک رءوف نامزد شد سالکان مسالک اخبار

چنین نقل کرده اند که در ایام استطعام روزی رحیمه را که جفت
موافق ایوب علیه السلام بود ضرورت حالش بر آن آورد که
ذوابه خود را در مقابله محقری از مطعومات بداد چون نزدیک
ایوب علیه السلام رسید سابقه غیرت منقسم خاطر وی گشت گفت
که چون حکم لن یغلب العسر یسرین صادر است بعد از مصائب
صحت وی را در مقام تادیب بضرب شمار تعریک نمایم
آن مبدعی که علاج مشام هوا را تا توان و مسام صاحب فراش
زمین را از بخور بخار دوا سازد طبیب حاذق ارکض
برجلک هذا مغتسل بارد و شراب را بسر آن بیماری تمام
فرستاد تطهیر و تنظیف بواسطه غسل و شرب آن آب
بر شخص شریف وی پدید آمد خواست که قسم خود را بوفا
رساند خداوند بی همتا سفیر سدره را از مضمونات لوح محفوظ
خبر داد و نزدیک ایوب علیه السلام فرستاد که و خذ بیدک
ضغثا فاضرب به و لا تحنث آن ضعیفه رنج بسیار دارد
و هنوز چهره راحتی ندیده بود سلیت تو هم خود او را مجال

اما چون صدق نیت زاد ربات او با یمان موکد گردانیده

و پیشه از این حیثیت بیابانی را جمع کرده در صورت سنوطی بر اعضا

وی زن تا طعن اعدای دین را در آن حکم مجال نماند فلما رد الله

صحت بدنه و ماله و ولده چنانکه مبنی و آتیناه اهله ومثلهم معهم

رحمت من عندنا و ذکری لاولی الالباب بدین چون انتها

از آن حالت ارزانی داشت چون بپسند سعادت خود باز

رسید و تضاعف نعمت از ناطق و صامت مطالعه کرد

فرمود که امداد خیرات و اقسام کرامات بدان کسی که در حال

نعمت شاکر و در هنگام بلا صابر باشد نزدیک است و ضمن

عواطف آفریدگار رحمت نعماه متکفل مرام عاجل و آجل مصداق

این اشارات منشور و تشریف انا وجدناه صابرا نعم العبد

انه اواب اوست که از دیوان رحمت ارحم الراحمین بعد از

مطاولت مسافات بلا این رسید اگر کسی برین جمله اعتبار

در تحمل بار مصادمت روزگار دراز مدت فرطی در خلوص ظاهر گردانند

بزمره اخیار پیوندد کان ملک دیان بسیار ملحق گردد ان شاء الله تعالی

قصه حضرت شعیب علیه السلام وهو شعیب بن نویب بن
عیفا بن مدین بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام و علی ابنائه
وقیل هو من ولد الرهط الذین امنوا بابراهیم یوم النار روید
اعلم یا صاحب رایت احوال سلف طاب الله ثراهم چنین یاد کرده اند
که ملک کامکار و جبار آفریدگار جلت عظمته خطیب انبیا
شعیب پیغمبر را علیه السلام بقبیلهٔ مدین که در صدد مواجات او
بودندی و فرستاد و مثال و الی مدین اخاهم شعیبا بدست
بشارت و انذار او داده چون فرمان مطلق سلطان عالم
هستی را امتثال نمود اهل آن قبیله را دید که قصارای
مقاصد خویش را در حالت بیع و شرا بخس و نقصان حقوق
نقصان اصحاب مقصود می دیدند و در صحرای گمراهی تبلیغ رسالت
ایشان را بر سر طریق هدایت برد و فرمود که و لا تنقصوا
المکیال و المیزان و لا تبخسوا الناس انی اریکم بخیر و انی
اخاف علیکم عذاب یوم محیط کثرت نعم و الولد و تناسل نعم
آنگاه حاصل گردد که حق مستحقان را مکمل و موفور گذارید و

ذمت خود را بنقص واجبات ابنا را ایام مشغول نگردانند

که از ان زیادت و کم ذیل آز و کم حرص پر نگردد و ملک حبیب

امل و کیسه امید در هر دو سرای تهی ماند و اوفوا الکیل والمیزان

بالقسط ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تعثوا فی الارض

مفسدین در باب ارباب حظوظ که طالب قسط مقدر خود

باشند هنگام مکاییل و موازنه تجنبی روا مدارید که از ربح

حال خسران آمال ما آل شما گردد و اشخاص محکمه مجازات جانبی شما را

در جوار عذاب شدید و عقاب الیم سازند قالوا انما انت

من المسحرین و ما انت الا بشر مثلنا و ان نظنک لمن الکاذبین

بر جاده اصرار افعال شنیع ثبات قدمی نمودند و گفتند

درین منع تنقیص مراحجه وقت ما میجویی غالب گمان ما

من آنست که ذات این ارشاد از حلی راستی عاطل است

همچنین در مقام تمرد روز کار میگذرانیدند چند انکه ایام صیف

وشتا برایشان بگذشت و صبح نهار بهار از مطلع

غیبی طالع شد و ابستند عادات اعتدال ربیع آن گروه را از در

و قصور بیرون آورد و چون درمیان آن بیشه انگیده و آجام که آرام
جای اصحاب طرب ونشاط باشد قرار دادند شعیب علیه السلام
ایشان را تعاقب نمود و تجدیدی در تبلیغ رسالت بجای آورد
ایشان بر سبیل طنز و طعن و استهزا گفتند فاسقط علینا کسفا من السما
ان کنت من الصادقین مقالات تهدید و توعید را
با طالع ساینده اگر امکان داری که پاره از جرم آسمان
بر سر ما فرود آری گفت خود را بصادقت بر زبان آورده
که بسطت مهلت او مشرکان گمراه را در مقام ابتلا دارد
قطعه سحاب را که صورت ظله داشت فرمان داد تا بر سر
اسحاب ایکه آمد و بجای آب آتش باریدن گرفت و حرکت
آن جماعت را که دران مرغزار متنزه طربی از خود طام
کرده بودند بسوخت و هوای متحرق که سموم و صرصر
نام دارد اجزا ریاد عرض ایشان را در طول و عرض جهان
منتشر کردانید و ذکری از آن حالت بواسطه آیت قران مجید
که فاخذهم عذاب یوم الظله انه کان عذاب یوم عظیم

در جرايد اسلاف باقی ماند انشاء الله تعالی قصه حضرت
موسی علیه السلام و هو موسی ابن عمران بن فاهث و قیل عمران
بن یصهر بن فاهث بن لاوی بن یعقوب علیه السلام و علی
انبیائهم ارسله الله تعالی الی فرعون و اسمه ولید بن مصعب کتاب
دیوان اخبار و محرران جراید تواریخ تغمدهم الله برحمته چنین آورده اند
که چون ولید مصعب اطراف ممالک مصر و مضافات آنرا
در تحت تصرف خود آورد و اساس ولایت ایالت خود را
با نقیاد حشم و استتباع خیل و خدم محکم گردانید طایفهٔ
کاهنان صورت منهدم قصر دولت او را بواسطهٔ مولودی
عرض دادند و از قاعدهٔ تکلفی ممهد گردانیدند و نشست
که از مخلب شاهین قضا خلاصی تواند بود و هند انیست که از
بچه شیر شرزه قدر تحاشی ممکن نیست موکلان آن گمراه
هر فرزندی را که از مرحلهٔ ارحام رحلت کردی و بر در رباط
ربع مسکون فرود آمدی سوار روح او را از مرکب قالب پیاده
گردندی حکمی که خذلان اهل حرمان را آلت اصحاب دولت

گرداند و مبدعی که نور چشم عزم متفکران رونق کار رهنمایان گمراه را
در ظلمات صحرای تقدیر سرگردان کند چون خورشید جمال کریم
کلیم خود را از مطلع میمون شیمهٔ مادر وی طالع گردانید اشفاق
حضانت مادرانه و سابقهٔ عاطفت و اوحینا الی ام موسی
ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم او را بر آن آورد
که در حال تابوتی بساخت و فرزند را که پیش شیر گردانیده در آن
سفینه که سکینهٔ سعادت وی بود بنهاد و بر شط رود نیل بیاورد
و گفت خداوندا برید کرامت را رفیق موافق این رضیع بیچاره
گردان و بحبایل توکل اعتصام نموده تابوت را در آب انداخت
حفظ ملک رؤف حارس و معاون او گشت و دایهٔ رحمت ارتضاعش
بهنگام تقاضا بعضی از پستان احسان شیر تسکین دل دادن گرفت
و از جام جهان نمای مواهب عمیم ملک عطوف بمیقات احتیاج
شربت خوشگوار که مستقی حیات وی گشتی می نوشید و بسطی
حرکت آب آن تابوت را بعد از ایام و لیالی در باغ
خاص فرعون آورد چون اجزای تباشیر صبح چهرهٔ قیرگون شب را

ازبار

نقاب سیماب رنگ روز در روی کشید جماعتی از جواری که بر بساط
متابعت آسیه ثابت قدم بودندی بیرون آمدند و آن دُرِّ
صدف عصمت را از روی آب برداشتند و نزدیک
فرمان دهنده خود رسانیدند آسیه یافت آن سلاله را از
خلاصه ایام و مفاخر روزگار خود شمرد و رغبت تربیت
وی صادق گردانید چون خبر یافت آن واسطه عقد پاکی بولید
رسید بیامد و گفت بباید که ما را حضانت او ما را تا باید برو
آید و ذات دولت که گوش اخلاص را بحلقه این بندگی
آراسته گردانیده است پشت خود بما نماید آسیه بر این
سا طع این نقار را از خاطر وی برداشت و گفت که شواهد
صفاء باطن و ظاهر بر صفحات وجه این فرزند لامع است
دلایل حسن سیرت بر صفحه بشره او پیدا چون در کنار ما پرورد
یابد عرق طاهرش از اجرا افعال ناپسندیده دوری گردد
ولیکن اشارت مشاورت آسیه اعتما دکرد و مستورات
گرامی آن ولایت را از برای دایگی موسی علیه السلام جمع

فرموده دانسته که سیاه گلیمی مهربان را و سلیت سرخ روی
مقبلان گردانند مضمون لا تخافی و لا تحزنی انا رادوه
الیک وجاعلوه من المرسلین را با مضا و تنفیذ رسانید
حضانت آن یگانه بر با در وی قرار یافت از حضیض طفلی
قدم بر مرقات صبا نهاد و باوج فلک بلوغ رسید روزی
در بازار مصر طواف میکرد گروهی از اشداء او کفار و شقیا
قبطی دید که یکی از بنی اسرائیل را می رنجانید و با بعاد و تهدید
بر اقدام مکروهی تحریض میکرد صلابت سابقه غیرتی طاوس
اریکه رسالت و عندلیب گلشن نبوت موسی کلیم را بران داشت
که آن ضعیف را از ورطه تعدی و تعرض ایشان بیرون آرد
و بمرحله خلاص و مناص رساند چون بمتقصر ان آن مظلوم
نزدیک رسید فاستغاثه الذی من شیعته علی الذی من عدوه
از تعدی آن متعسف بکرم وی پناه جست فوکزه موسی
فقضی علیه لطمه بر چهره وجود قبطی زد چنانکه جان در هوا
و رد آن از پیش و پس او بدروازه عدم روان شد دیگر

تاسفی ازان حال بر خاطر مبارکش بگذشت گفت هذا من عمل
الشیطان انه عدو مضل مبین با آنکه سعی او اختیار مرا سم
حقی بود انقطاع اسباب حیات آن مشرک را از نزغات
شیطان شمرد خبر قتل قبطی بفرعون رسید مثال بطلب
قاتل صادر گردانید روز دیگر بر ممر خود دید که یکی از اتباع قبطی
قبطیان بنی اسرائیل را معلق کرده بود خواست که بر سبیل توسط
ایشان را از هم جدا کند همان اسرائیلی بوسیلت مقدمه سابقه
قبطی گفت یا موسی اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس
میخواهی که مرا بکشی چنانکه دیروز آن مرد را کشتی ان ترید
الا ان تکون جبارا فی الارض وما ترید ان تکون من
المصلحین تو میخواهی که جبار باشی این صورت بگفت
و قبطی دست خود از بنی اسرائیل باز داشت و نزدیک فرعون
شتافت و حقیقت حال گذشته از ورای حجاب و استار
اشتباه صورت خود بنمود ولید مصعب که در خواب غرور
مانده بود عشوه ابلیس حرص و شیطان نفس را بسمع رضا شنود

بعد از استخبار و استماع آثار و کردار موسی علیه السلام رسید
که نباید آب مناظمه امور و رونق اقبال ملک وی از روی
ملک داری کم گردد فرمود که موسی علیه السلام را بیازارند
تا الف استقامت قامتش را از لوح تادب بشکل نون گرداند
وجاء رجل من اقصی المدینة یسعی قال یا موسی ان الملأ یأتمرون
بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین اخبار آن
منهی را بصدق متابعت متابعت نمود و ترک وطن و عطن
بگفت و روی جانب مدین نهاد امراء ولایت تواریخ و [illegible]
مجمع اخبار چنین نقل کرده اند که چون موسی علیه السلام عازم
گشت منهج غضب فرعون داعی عذاب و عقاب او گشته
و فرمود تا وی را بمقام سیاست آورند و المی بوی برسانند
که اقارب و عشایر و احباب و اواصر او بروی گریان
گشتند از صمیم سینه نیاز بلطفه بحضرت بی نیاز عرضه داشت
رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجنی من فرعون و عمله
ونجنی من القوم الظالمین ببارگاه کریم درخواست و طلب لطف

شایع پروردگار عالم از دار و خانه احسان خود مفرح و رخی
در کام رعایت وی ها لیدا از بند آن مرد و خلاص یافت و جای
قرار خود در جوار رحمت آورید کار گر موسی علیه السلام
چون بر صوب مدین نهضت فرمود رقیب حراست پادشاه
رفیق او شد بعد از ایام ولیالی بحوالی معمورات مدین رسید
ولما ورد ماء مدین وجد علیه امة من الناس یسقون طایفه را
دید که از برای مواشی خود غایت شهامت و رجولیت خود را
در انتزاع مدد دهنده حیات حیوانات مصروف میدارند
ووجد من دونهم امراتین تذودان از محلات آن دیار
دو کس بر طرفی در مقام آیاسیت ایستاده دید قال
ما خطبکما قالتا لا نسقی حتی یصدر الرعاء وابونا شیخ کبیر از ان
عوایف جند عصمت سوال کرد که مهمات حال شما چیست جواب
گفتند که نهایت ارتوا اغنام ما از فضلات آب این قوم
بوده است امروز آن دلالت میکند که حیات ایشان نصیب
اغنام ما نخواهد گشت و کسی را رغبت اعانت و همت تلافی مهمات

ما نیز پدری داریم که شجرهٔ قالب مبارکش بر آب جویبار زهد کامل
از ثمر فواید قوی و قدر باز مانده است و فور چشم بصری طلا
جوانی او را از مصاف وگاه مقابله منهزم گردانیده است مهر شعری
محرص حال وی گشت ساعتی در موقف توقف بماند چون آن
فریق متفرق گشتند فسقی لهما ثم تولی الی الظل مستوران
آن مستورات بصرف قوت رسالت سیراب گردانید
و از حرارت تاب آفتاب بسایهٔ سنگی پناه جست مصاحب
مجاعت و دل تنگی حالت غربت او را دریوزه گر در
بارگاه منعم مطلق گردانید و گفت رب انی لما انزلت الی من
خیر فقیر ای کریمی که بنعیم سفرهٔ احسانت تناول بندگان حریص
و قانع کم نمی‌شود این بیچاره را از لقاطات موائد عوائد خود
زیست بخشند و بخشاینده قادر و عاجز خلعت قدرت حکایت
دختران شعیب علیه السلام را در پیش پدر و دو دیده اشفاق
موسی علیه السلام گردانید فجاءته احدیهما تمشی علی استحیاء
یکی از آن دو مطهره بعد از استعطاف که جزای عمل حال او دید

بیامد و آرزو برای جلباب حیا استدعا کرد که ان ابی یدعوک
لیجزیک اجر ما سقیت لنا از مرکز آن بشما مجازات اعمالی که
اضافت بشما اثبات دارد بر خود از امهات مهمات میشمرند
و پدر ما که مهمانخانهٔ کرم گشاده مفتاح همت اوست چون شمایل
پسندیدهٔ شما را در مردمی و امانت بشنود میخواهد که حسن صنایع فتیّی
بجا آرد و سبب مورد و کنه عزایم شما معلوم گرداند موسی
علیه السلام آن مسامحت را باجابت رسانید فلما جاءه
وقصّ علیه القصص چون آن نو غریب در مکتب استیناس مضمونات
قصهٔ خود را از آغاز تا انجام پیش آن پیر عالی رای فرو خواند
فرمود که لا تخف نجوت من القوم الظالمین خیالات خوف را
از مطرح اندیشه دور گردان و یقین دان که دست تغلب کفار
ستمکار درین دیار بدامن و گریبان آرام و قرار تو نرسد
نسبت ما ضعف پیغمبری شعیب علیه السلام او را در مقام حرمت مر
آورد و از دین و نسب وی استعلام کرد دانست که ذات او
شایستگی خلعت رسالت میدارد و عهد مواصلتی در میان آورد

وگفت انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین علی ان
تاجرنی ثمانی حجج احترازی از ان رافت و حفاوت در
عرض کلیم کریم پدید آمد اندیشید که مهر و صداق و تهیه
اسباب اتفاق امتثال اکتمال چگونه توانم کرد شعیب
علیه السلام وعده نکاح را بشرط ان تاجرنی ثمانی حجج معلق
گردانید و انگاه بر سبیل استبقاء مصادقت و ترغیب
موسی علیه السلام فرمود که فان اتممت عشرا فمن عندک
وما ارید ان اشق علیک اگر این هشت سال معین را بوفا
رساند ضمن ارتیاح و ابتهاج تو باشد و اگر بعشره کامل رسد
پس آن مکرمت از تو باشد از صمیم سینه اخلاص و اشفاق
دل انجاح خود حکایت کرد که ستجدنی ان شاء الله من الصالحین
خطیب انبیا فرزند خود صفورا را در عقد ازدواج
موسی علیه السلام آورد کلیم از برای تمکین دل [illegible]
فرمود و گفت ذلک بینی و بینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان
علی والله علی ما نقول وکیل راست گویان را واسطه رضا

دیوان رسالت محمد مصطفی علیه السلام چنین روایت کرده اند
که قال لی جبرئیل علیه السلام ان سألت عن اسم امرأت موسی
فقل صفورا وان سألت ایة ابنتی شعیب کانت امرأت موسی
فقل صفورا وان سألت ایما الاجلین قضا موسی فقل اوفیهما
واتمهما فلما قضا موسی الاجل وسار باهله چون از عهده میثاق
خود بیرون آمد تجدید اسباب انساب ومنی مخلفه اقارب و
شوق مصاحبت اتراب ولدات باعث حال وی گشت
باجازت شعیب علیه السلام از عطن مدین برخاست واهل خود را
که آب آسمان طهارت بود بر هودج رحلت نشاند و به
معاونت رفقه وموانست سیاره در وادی القدس
که اندیشه را قطع آن بیابان بی رفیق موافق میسر نشدی آمد
بعد از چند روز که دست ماشطه تقدیر گیسوی عروس شب را
تا رنار کرد ابیض دوروی شادروان زمین را اغبر رنگ
قیر قار گرفت وشیشه مداد کاتب احوال لیل ونهار نگونسار شد
وگردشی بواسطه رسیدن طلایه حشم حبش ومقدمه سپاه زنگ

از پشت کره خاک پا با افلاک نهاد موکل باد بیارها سحاب را
که در اقطار سموات متلاشی گشته بود فراهم آورد و تراکم
اجزای او حایل لعبتان آسمان شد اصطکاک اجرام و صبابه
غمام لب غمناک را بقهقهه برق بگشاد و شوریدگی حالش
جامه جسم را از روی گریه چشم گریان گردانید اقطار امطار دموع
وبخد عالم سفلی را بمثابتی گسلانید که بحار زخار از طول و عرض
و عمق آن خجل ماندی موسی علیه السلام دران بیدا بیفریاد
فرود آمد و خواست که بعصا دم سنگ و آهن دران تاریکی
روشنی بدست آرد بمقتضای حکمت ازلی آن ساعت خاصیت
تولید آتش از حجر مقدحه باز گرفت باشه و مطیه وی از حد جمع
و ضبط بیرون شد عیالش را هنگام وضع حمل رسید
بانین و حنین و طلق و مخاض مشغول شد ضجر موسی علیه السلام
بسبب اضطراب او گشت دست در شقه عنایت رعایت
پادشاه زد و بقلم بنان بر بیاض اضطرار قصه استغاثت
نوشتن گرفت قدر انداز دریچه تقدیر مقدر حکیم سر بیرون کرد

گفت که صبر و سکوت در چنین اوقات محمود باشد از آتش

وجل مرجل دل را آب استماع تسکین باید داد قضا از گوشهٔ بام

فضل آواز داد که توسن نفس را با سیب حکمهٔ حکم نباید رنجانید

لحظه با طغیان تهمت نا بره تغیر مشغول باش موسی علیه السلام

در مقام رضا در آمد و بار گران اندیشه از گردن دل بینداخت

سر انی آنست من جانب الطور نارا از روی کشوف گشت

قال لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بخبر او جذوة

من النار لعلکم تصطلون زانوی ناقهٔ مهمات را بعقال توکل

ربت و صبور او و فرزندان را در آن منزل با رنج یک گوشه

بساط مکث و لبث بماند و از برای تفتیش چند قدم

تفرج بر طور سینا نهاد نوری که آثار آن رمی نبداشت خزینه

سینه وی را که جای جواهر و لآلی حکمت و احکام شریعت خواست

گشت منور گردانیده رغبت اصطلا وی را بخلعت اصطفا

رسانید فلما اتیها نودی یا موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک

کلیم را رسیدن بدان مقام و وسیلت شرف مکالمت ملک

کریم گشت و کلم الله موسی تکلیما حکم اول بود که از در سراپرده
جمال و جلال ظاهر و صادر گشت و حکم اول این بود فاخلع نعلیک
ای اخلع من قلبک هم الولد و الاهل والمال نگاه داشت مراسم
ادب در وی اموخت یعنی چون قدم در بساط قربت نهاد
و بواسطه کلام پاک در مقام انبساط امدی اندیشه حال
اهل و مال از در بردار کلیم چون خود را در صدد قبول و اعزاز
پادشاه مهربان یافت همه تن جان گشت و تمام اعضا
و جوارح خود را از برای استماع خطاب پادشاه گوش کرد
فرمان آمد و ما تلک بیمینک یا موسی بیا من لطف لفظ
همین سبقت قال هی عصای ای داننده که علم قدرت
بر جمله جوارح و اجسام که شمار آن تنند کار یکسر در حد ضبط و تفصیل نیاید
محیطیت تو بهتر بدیدند اما چند روزی از برای جریانات
مصالح این چوب را که یادگار انبیاست علیهم السلام
عصای خود کردانیده ام اتوکا علیها و اهش بها علی غنمی
ولی فیها مارب اخری باوقات ... عی موسی علیه السلام

دران ساعت که وقت عشا راه داعی جمام کرد در وی تکیه کنم
وسوایم را از اوراق اشجار مددی دهم و بسیار حاجات من
بوسایل داشت آن از پرده تقدیر در مکمن تیسیر می آید بار دیگر
حروف و کلمات خطاب از منجل حضرت مقدس بسمع او رسید
که القها یا موسی این متکا و محل حوایج خود را بر زمین انداز
فالقیها فاذا هی حیة تسعی با قدام فرمان مطلق مشغول شد
خشبه که مدد حیوات نامیه ازدی منقطع گشته بود بابداع
واختراع مبدع موجودات حیه ضاریه گشت ظاهر کنند
حکم قدیم و مشاهده سرعت تخلیق و تبدیل آن چوب
هیبتی در دل موسی پدید آورد ملقن لطف عمیم خداوند کریم
موسی کلیم را در اثنا تلقین خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها
الاولی ثقت قوت دل را ارزانی داشت و این مرتبه رفیع
بهنگام پوشانیدن دواج عصمت و تاج رسالت که
لا تخف انی لا یخاف لدی المرسلون مبذول فرمود یعنی
اسلاف و اخلاف رسل را بر در سراپرده جلت بدین نوا

آثار و تجلی بر صفحات وجنات پدید نیامده بهیبت و نخواهد
اعتضادی بر این خرق عادات که عصای ثعبان گشت و باز
بحالت خود باز رسید موسی علیه السلام را امنی و تجلده دیگر
بحاصل آمد مثال و اضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء
آیة اخری فرمان نهاد گذشته را تعاقب نمود کلیم دست مبارک را
در تحت عضد خود آورد چنان روشن و تابناک بیرون آمد که
شمع خورشید در طشت فلک استقراض نور از شعاع
علک قرص
آن ید بیضا نمودن گرفت و دبیر قضا بر سر منشور نبوت
وی این طغرا کشید که فذانک برهانان من ربک این
دو برهان ساطع از برای اظهار معجزه موهبت آفریدگار
پروردگار رتبت موسی علیه السلام بثنای ذات پروردگار
منزه مشغول شده گفت خداوندا تشریف رسالت ارزانی
فرمودی و بمباشر معجزات بنده را قوی بال گردانیدی
ح متوترسه
فرمان حسبت جواب آمد که اذهب الی فرعون انه طغی
بر مرکب مسارعت و مبادرت سوار شد و ساعد نبوت را
بلوی

به پیرایهٔ تبلیغ رسالت مزین گردان و صاحب فراش بستر ضلالت
فرعون گمراه را که بجذام جهل مبتلا گشته است و الضیاب ماده خبث
و ضیق جوارح و اعضا را از مطاوعت او مسترخی گردانیده و
بخارات فاسده معده حرصش در دماغ نخوت محتقن گشته
بشربت دعوت مجربه هدایت اونه و تنقیعی که موافق مزاج وی
بود از دار و خانه انذار بفرما. گفت کریما حاجات بسیار میدارم
و از فیض عاطفت و کمال کرمت که کفیل اتمام آنست جواب آمد
که ای پیغمبر برگزیده و پسندیده بخشنده مناجح عالمیان جهان
قدیم ماست بخواه تا بیابی. گفت رب اشرح لی صدری
ای فتاح حقیقت و ای آرایندهٔ ملک قصر جنان بایمان
دل مرا که محط انظار رحمت تست بنور الطاف شامل خود منشرح
گردان و کار دشواری که بندگان با امکان از بر دجهت آن
عاجز آیند بوسیلت التماس و یسر لی امری بر من آسان
گردان و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و دیگر
گشای کرم عقده لکنتی که بر اطراف زبانم پدید آمده است

لکنتی

بگشا تا با دان رسانیدن رسالت بنابر تفصیح را موسس توانم
گردانید چنانکه جماعت مستمعان را اطلاعی حاصل آید و اجعل لی
وزیرا من اهلی هارون و از برای معاونت و معاضدت
برادر من هارون را دستور من گردان اشدد به ازری
مشارکت و مساهمت او درین کار انشراح صدر مبنت اکرام
مستفیضت این مقترحات را باجابت موصول گردان
کی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا تا بقوت استظهار آن عوائد
در اوقات و ساعات لیل و نهار زبان جان را بتسبیح بل تهلیل
و تحمید و تمجید چه گردان داریم و ملازمت خود در اداء آن
ذکر و شکر از جلایل موهبات و عطایا سعادات بشیرم انک
کنت بنا بصیرا اندر راستی و راستی که علم قدیمت بر مضمونات
ضمایر ما بندگان محیط و جاویست و صراف حکمت شناسای
نقد کیسهٔ اخلاص مطا و عاینت واهب رغایب لقا لک الای و
واسماء قصص التماس موسی علیه السلام را بتوقیع قال قد اوتیت
سولک یا موسی موشح گردانید و عوطف سابق را بافضال

لاخی مزید داده فرمود ولقد مننا علیک مرة اخری و
از برای مشارکت برادرش هرون از دیوان انشاء لطف
فرمانی از کلام قدیم در رسید که اذهبا الی فرعون انه طغی
هر دو برادر باعتضاد یکدیگر روید و آن گمراه را که در میدان
طغیان سرگردان مانده است از وسایل معجزهٔ عصا و ید
بیضا طریق مستقیم بنده کی نمائید کلیم را ذکر قتل قبطی بر خاطر تازه بود
عذر تمهید کرد که ولهم علی ذنب فاخاف ان یقتلون در
مقام انصاف و انتصاف آمد گفت ظالمی را از نعمت حیات
محروم گردانیده ام خیالات خوف قصاص از پیش خاطرم
دور نمیشود رقیب حارس لا تخافا اننی معکما اسمع واری از
از دار الملک قدس بدیشان رسید کیفیت مراتب تبلیغ رسالت
اقتراح کردند جواب آمد فقولا له قولا لینا لعله یتذکر
او یخشی چون بدان جلیس ابلیس نهاد در رسید باوی سخن
از سر لطف و ملایمت بگوئید باشد که از سر معاملت بد خود
برخیزد و بسابقهٔ رغبت رقبهٔ تمرد را در ربقهٔ اطاعت و

مطاوعت آرد فاتیا فرعون فقولا انا رسول رب العالمین مراحل و
منازل فلوات را قطع کردند و نزدیک فرعون طاغی آمدند و
امارات وتهیبری ظاهر گردانیدند و فرمان جزم ملک دیان فرو
خواندند فارسل معنا بنی اسرائیل فرستاد که ای آفریدگار و
پروردگار تو تیم اشارت حضرت جلت بران جمله است که
اسیر ای بنی اسرائیلیان را بما سپاری و ترک توعید و تعذیب
ایشان بگوی قال فمن ربکما یا موسی ولید مصعب که
بملک مصر مغرور گشته بود و مطیه نفس جموح را در مرتع
ضلالت فربه گردانیده گفت که پروردگار شما کیست و صفات
او چیست قال ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی یعنی
خداوند من آن پادشاه است که جمله چیزها را صنع قدیم او
بکسوت و حلی خلق و خلق بیاراید و بعد ازان طی کردن
طریق بندگی میگرداند گفت حجج و براهین نبوت خود بیان
تا بعد ازان طی کردن طریق بندگی ارتفاع قدر من باشد بگویم
کلیم کلیم پوش حکایت شرف پادشاه بمکالمت و صفات

معجزات باز گفت قال فات بها ان کنت من الصادقین
آیات بینات که شواهد این دعویست اگر بصدق سوند ی
دار د بیار نمود فالقا عصاه فاذا هی ثعبان مبین عصا بر زمین
انداخت تقدیر مبدع غرایب آن جا در الثعبان گردانید
و قوت آن داد که در حرکت آمد و قصد فرعون طاغی
و بغات قوم او کرد و در عقب القاء عصا از برای استحکام
صدق دعوی نمودن معجزه دیگر تکلفی نمود و نزع یده فاذا هی
بیضاء للناظرین دست آفتاب آسا رجوذرا که شکوفه گلشن
جلالت بود از کم کرامت بیرون آورد و در محاذات نظر
بینندگان بداشت کلی در حاشیه بصر ایشان پدید آمد
جان در تن ولید بلید از خوف مهابت موسی علیه السلام
و معجزات وی خطبه وداع بر خواندن گرفت زبان بتضرع
برگشاد و آن ذلیل اندر ذلول وار در مقام ابتهال آمد گفت
کما تا بقدرت خداوند تو معجز ظاهر کردانید این ثعبان
مهیب ترکیب را هم بران حال اول باز بر تا من کلاه جاه از

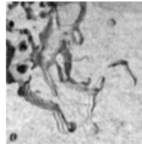
تارک تکبر بردارم و قدم در دایرهٔ اتقیا نهم کلیم تا به معجزات
طی کرد و بحکم فرمان فقولا له قولا لینا با وی سخن از سر لطف
و ترفق گفتن گرفت سؤال کرد که ای جوان نورسیده از
کدام جانب می‌آیی و نسبت نسب که داری موسی علیه السلام
شرح مناصب و مناسب خود بداد گفت من از اولاد بنی
اسرائیلم و مرا موسی بن عمران بن فاهث خوانند و مدتی
در حجرهٔ اصطناع و پرورش لید بودم تعجب فرعون زیادت گشت
و بدان استبعاد اعتبار قوت دل یافت ملاطفه منت تو بنهاد
و گفت الم نربک فینا ولیدا نه ترا در کنار عاطفت
تربیت کرده ایم و بوسایل الطاف و جسیم شما را از منزل مهد
صبا بکعبهٔ بلوغ رسانیده ایم و لبثت فینا من عمرک
سنین سر تو پوشیده نماند چون بر بساط امکان قدم
سالار گشتی و فعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین
حقوق نعمت مرا بر کران دفتر کفران نوشتی بکرداری که
عقل رخصت ندهد ارتکاب امثال آن ننماید خود را از مولد

خویش بیرون آورده در اقصای جهان سمر گردان شدی
موسی علیه السلام بعد از ازعاج و استماع کلمات فرعون گفت
قال فعلتها اذاً و انا من الضالین از آن فعل گذشته اعتراف نمود
و عذر آن ماجرائی که رفته بود بدین معنی تمهید کرد که من هنگام
اقدام بر آن فعل از قربا آن گروه بوده ام که ایشان را
قبایح و معایب کارها وقوفی نبودی و او بمشاورت اعیان
متابعان خود حجج و بینات موسی علیه السلام را منکر شده و
اثر السحر نسبت کرد و طایفه از مقربان خود را بر گماشت
تا در مقام انکار و احتقار آمده گفتند اجئتنا لتخرجنا من ارضنا
بسحرک یا موسی چند گاه غیبت اختیار کردی و از دهای جادوی
سحر حاصل کردی و باز آمدی و میخواهی که ما را از بستان
اقبال بشورستان ادبار بری ملازم این اسرار تشنیع بر طریق
کفر و شرک ولید بساط اصرار در پیش افکنده و این مهره
تهدید را در کف مکر ای گردانیدن گرفت که لئن اتخذت
الهاً غیری لاجعلنک من المسجونین اگر بجز من پروردگاری اختیار کنی

و تصلف از قدرت و استیلای او نمای تا در مجلس بمرادی
باز دارم کلیم باضافه این توعید از انتشار آثار دعوت
باز نه ایستاد و آنچه موسی علیه السلام گفت تکذیب کرد
پادشاه قدیم عزشانه از اعراض فرعون و اشیاع او
خبر داد ولقد اریناه آیاتنا کلها فکذب و ابی موسی
علیه السلام را گفت ما نیز ساحران حاذق و جادوان ماهر
داریم باز گرد تا در وز میعاد ما در رسید آنگاه باظهار قدرت
خود ترا از فوق سیاره عجز گردانیم موسی علیه السلام از
پیش فرعون باز گشت و مدت مهلت با نقراض پیوست فتولی
فرعون فجمع کیده ثم اتی سحره آن عهد را که در سلک متابعت
او بودند جمع فرمود و گمان برد که بواسطه طلسم رسن و عصا
بر فرستاده حق و نمودار بقدیرا و غلبه کند بعد از ان که
جادوان و احتیال فرعون ترتیب پذیرفت و قلب و جناح
سپاه خود درست کرد کاهنانرا گفت که فاجمعوا کیدکم
ثم ائتوا صفا وقد افلح الیوم من استعلی مقدمه آن لشکر

فرعون

فرعون ساحران گشتند موسی علیه السلام کلیم بفرمان رب العالمین
حاضر آمد و در مقابله ایشان بایستاد و حسن نصیحتی بجای آورده
گفت ویلکم لا تفتروا علی الله کذبا ای گم کردگان طریق
استدلال ترک انکار بگویید و مصنوعات را دلیل خود
مسازید و مموهات افعال و مفتریات اقوال از خطه بندگی
ملک الملوک در مگذرید هر نصیحتی که در مقام مناصحت نمود
بقبول نه پیوست قالوا ان هذان لساحران یریدان ان
یخرجاکم من ارضکم بسحرهما موسی و هارون علیهما السلام با تقاضای
عدت و آلت میخواهند که بیار ابو وسایل سحر خود از تصرف ملک
ملک مصر معزول گردانند بدانچه ایشان فضل و قوت
ظاهر میکنید بامثال این طلسمات نهال تمنی بهره ور از ثمر
تکلف قلع کنیم فالقوا حبالهم و عصیهم و قالوا بعزة فرعون
انا لنحن الغالبون در ان زمان که نور بخش کواکب بخط استوای
آسمان رسید و عکس شعاع او تراب و احجار زمین را چون
آل و الهان تفتان گردانید اضطرابی در ان عصا و رسن پدید آمد



فاوجس فی نفسه خیفة موسی کلیم را ترس انکه مبادا بنی اسرائیل را
ازین صورت مجاز حقیقت نماید انقیام فکر نه پدید آمد نوید
لا تخافا اننی معکما اسمع واری حاصل شد مدد نصرتی از
دربارگاه قدرت قادر قدیم موسی علیه السلام رسانیدند
لا تخف انک انت الاعلی بکثرت حشم و استعداد اعدا
خایف مباش همین ساعت باشد که اعلای قدرت تو بر ایشان
ظاهر کرد سالار قافله انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را
ازان روز مصاف و ظفر موسی علیه السلام والصلوة خبر
داد واوحینا الی موسی ان الق عصاک چون کلیم عصا از
دست بیفکند بحکم حق او را ثعبان گردانیدند بیک حرکت جمله
آن اباطیل را ابتلاع کرد آن جمیع معتقدان از خوف اژدها
متفرق شدند سحره را سر حقیقت قدرت روی نمود لباس
شرک از سر برکشیدند و پای در بندگی ملک الملوک نهادند که
آمنا برب العالمین و از برای دفع شبهت اغیار و انقطاع
اسباب مواصلت کفار اسلام خود در الحقت رب موسی

هارون معین کردند فرعون را ایمان آن گروه هدایت نقصان حال
گشت از برای استقرار دل مشرکان و استغوای ایشان آیات
عظمی نمود و گفت آمنتم به قبل ان آذن لکم بی وسایط اطلاق
من شارع شریعت موسی علیه السلام را امر خود گردانید به
انه لکبیرکم الذی علمکم السحر شما تلمذ این صناعت از وی کرده اید
و او مهتر شماست لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف
ولاصلبنکم فی جذوع النخل دست و پای شما را که قوت
اخذ و بطش و مشی و ذهاب جز بقوت آن اطراف به ید
نباید بفرمایم بریدن و هر یک را مثله کردن بر فروع و
اغصان نخل آورده بصلب حیات شما را کنم آن نوبافتگان
گوهر محبت الهی سرمایه حیات دست آویز بارگاه ریاض
قدس جنان گردانیدند و لبید مصعب الم و نهاک بمقام
یالت خود بار آمد و ارکان و اعضاء ملک او بر التعذیب و
استخفاف بنی اسرائیل وصیت کرد و از القاء عصا منهزمت شده
سودای محاربه به ذات پاک خداوندی که جهات از [illegible]

مصنوعات اوست در حجرهٔ جهالتش بگوینت دستور خود را
بگفت که یا هامان ابن لی صرحا لعلی ابلغ الاسباب اسباب
السموات فاطلع الی اله موسی مرا قصری رفیع بنا ز چنانکه
سر خیمهٔ ازرق آسمان نزدیک باشند تا بعد از ارتقاء اطباق
علوم معلوم کردانم که موسی علیه السلام درین دعوی صدق
قول میدارد چون آن عمارت بنهایتی رسید که مهندس
فکرت از طول و عرض آن عمارت استعفا نمودن گرفت
فرعون قدم بر سلم انتقام نهاد چون ببام قصری
که در قرآن مجید صرح نام دارد در آمد همان بعد مسافت را
که از ساهرهٔ زمین تا بفلک مشاهده کرده بود در قرار یافت
لب خجالت بدندان حسرت گزیدن گرفت باتحمل بسیار شتاق
از آن بالا بنشیب آمد و رغبت بر هلاکت موسی علیه السلام
و اقارب و اجانب او صادق کردانید قوم بنی اسرائیل را
رنج استعباد و استخدام قبطیان از حد کمال تجاوز بدر رفت
نزدیک کلیم آمدند و از برای تلافی حال خود دستاوری

شاور دیگر کردند قالوا اوذینا من قبل ان تاتینا ومن
بعد ما جئتنا پیش از رسیدن تو ایذا از فرعون و خدم و خول ذل
او بنعمت زندگانی بر ما منغص کردانیده بود و از آنگاه
باز که منشور رسالت خود بر سر این قوم طاغی فرو خوانده
و امارات معجزات ظاهر کردانیده عرض ما را قابل
عرض اندوه کرده اند و دل هر یک بناوک طعن و لعن مجروح
کردانیده اند در حالت راز شطری از نیاز بحضرت
شکنیده کا مهیا عرض ده باشد که در خلاص و مناص ما کشاده
کردد و کار دشوار بندی که دشمن ما زاده که عاطفت
دوستی قدیم بدل شود موسی علیه السلام دل بیمار تشنا را
بمفرح سلوت و استقامت اسباب شفا ساخت چنانکه
کلام قدیم از استعطاف او خبر داد قوله تعالی
قال موسی لقومه استعینوا بالله واصبروا وان مستکان
بند مذلت در اثنای استعاثت از فریاد رس بیچارکان
استعانتی کردند و موسی کلیم علیه السلام بعد از مداومت

خیل او و حشم

دعوت اباء و استکبار فرعون و هامان خطرات امتداد عصیان
ایشان بر خاطر لطف گستر خود گذرانیدن گرفت و سطری چند از
معاملات ناپسندیده عصات عهد بر عذبات لسان خود
و از ضعفای بنی اسرائیل بگذرانید قهاری که گنبد سطوت
و نقمت حکمش سر گردن کشان اعدا را بر خاک خواری
چون گوی بچوگان عذاب سرگردان کند ابواب عذاب
بر آن گروه عاصی گشاده گردانید بعقوبات متاصله
فارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم
آیات مفصلات از حصر و احصاء آن بلیات خبر داده
ایام و لیالی قوم فرعون را که از ساکنان سر کوی
سرگشتگی بودند مستغرق رنج و تعب ساختند چندگاه سیلاب
اخران که مدد از اقطار امطار رسیده بود میدان عرصه فراخ را
بر ایشان تنگ گردانید و آثار طوفان انقطاع بساط
ناپذیرفته نبات خضر ایشان طعمه جراد منتشر تمام گشت و
مضاجع هر یک را جای آرام ضفادع گردانید و آب انهار

جداول بر ایشان خوناب گشت ولما وقع علیهم الرجز قالوا یا موسی
ادع لنا ربک بما عهد عندک امتداد ایام عذاب و تعرض
اصناف زجر آنجماعت را بر آن داشته که بتضرع از موسی
علیه السلام التماس نمودند و گفتند لئن کشفت عنا الرجز لنؤمنن
لک ولنرسلن معک بنی اسرائیل از آفریدگار تو که قدرت
صفت پاک اوست اطفاء نایره عذاب درخواه تا طوق اخلاص
بر گردن جان بنهیم و محبوسان بنی اسرائیل را از سجن عقاب
آزاد کرده با تو بفرستیم کلیم رحیم از ملک کریم دفع و رفع آن
عذاب الیم اقتراح نمود و از نتایج عهد طاغیان قبط آن ظاهر شد
که بندها از پای احتباس بنی اسرائیل بر داشتند و ایشان را
مطلق العنان گردانیدند بعد از خلاصی بنی اسرائیل انتظار
کردند در شبی که لباس ظلمت از ساکنان زمین ربوده
اطراف و اعضاء خود را بقیر و قار بپیچیده و دو جیش غمام
مرده دار اشراق و لمعان کواکب شده بر مطایا مسافرت
سوار گشتند و تا آنگاه که خوان لاژورد به قرص خورشید را

بر کران سفرهٔ لاجورد فلک بنهاد مبلغی از راه قطع کرده بودند
خبر فرار ایشان بفرعون رسید قرار بروی حرام شد فرمان اجتماع
سپاه صادر گردانید فارسل فرعون فی المداین حاشرین از
برای اجتماع حشم محتشمان خادم را بیمین و یسار فرستادن گرفت
و باستعداد عدت و آلت مشغول شد محمد چهره گشایان صور تواریخ
چنین نقل کرده اند که چون موسی علیه السلام مثال و اوحینا الی
موسی ان اسر بعبادی انکم متبعون امتثال نمود لشکر ولید
بعد از استمداد او فراهم آمدند و متابعت کلیم و قوم او مسارعت
و مبادرت نمودند آخر روزی بود که بدیشان نزدیک شدند و
اتباع خود را بقلت عدد بنی اسرائیل مستظهر گردانید که ان هو
لاء لشرذمة قلیلون در مقابل کثرت سپاه مشرکان جمع بنی اسرائیل
کر کان عددهم یوم خروج موسی من مصر الف الف و
مائتی الف منهم ست مایه الف رجال بالغون والباقون نساء
ذریتهم و نساء اندک مینمود و آواز دادند کان بنی اسرائیل از
ورای خود نگاه کردند اژدهای رایت و شیر علم فرعون را آماده

وجهت تاز ایشان دیدند طلایه ترس و بیم تخویف بر مقدمه لشکر قوت
دل ایشان تاختن گرفت قال اصحاب موسی انا لمدرکون خود را
بار دیگر از بر دستهٔ آن ظالمان می شمردند کلیم بتلقین عاطفت
پادشاه کریم گفت کلا ان معی ربی سیهدین رؤفی که متحیران
بادیه عجز را دلیل عواید شایع او بسر شاه راه قدرت رساند
افاضت رحمت خود در ادرقه و بدرقه ما گردانیده است تعجیل
در قطع طریق بجا آورید چون بشط رود نیل رسیدند که بلغت
اهل شام آن دریا را ساقه خواندندی فرمان احسان آفریدگار
محسن بموسی علیه السلام رسید که ان اضرب بعصاک البحر عصا بهیبت
منشور اسمای بر روی آب دریا زد پشت خود را چون هیئت
فلک گوژ گردانید فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم
مانند جبال راسیات آب از قعر دریا بر هوا آمد دوازده سبط
بنی اسرائیل بعد از توکل تحول و قوت باری تعالی از آن طاقها
روان شدند چنانکه قوایم مطایا و اقدام ایشان از پشت
آن بحر متقاصد میگشت و بطرف دیگر بیرون می آمدند فرعون

متقاعد

بعون با مبارزان چشم خود بر سر مرکبان بادپای نشست و
بلب آب رسید و بی تامل و توانی دران کوچها که معمار قدرت
مبدع غرائب نو ساخته بود درآمدند چنانکه هیچکس از فارس و
راجل اصحاب او بر خشکی نماند حکم و انجینا موسی و من معه
اجمعین ثم اغرقنا بعد الباقین در نجات دوست و هلاک دشمن
اثر خود ظاهر گردانید فرعون لعین را کار دران غرقه جای
بجان رسید خواست که خود را در سفینه قبول شد که بنشاند و
بساحل خلاص رساند و زبان اعتراف کشاد و قال لا اله الا
الذی آمنت به بنو اسرائیل گفت که قدم عبودیت از خط
بیگانگی در دایره آشنائی نهادم جواب الآن و قد عصیت
قبل و کنت من المفسدین یکی از مقربان ملک بسمع وی رسانید
درحال جان بربان خود را از مصاحبت قالب خلاص داده
غواص وار سر نکونسار را ازمیان آب دریا بسوی نار جحیم
شتافت چنانچه حضرت نزدانند موسی علیه السلام و اسباط
بنی اسرائیل را از معادات متعدیان فراغ بالی حاصل شد
وسعتی

بر وفق فرمان حق تعالی کلیم روی بزمین شام نهادند مر ایشان
بر دهی افتاد که سکان آن مقام در ضلالت عبادت اصنام افتاده
بودند جهلای بنی اسرائیل آن بطلان را حقی دانستند قالوا یا موسی
اجعل لنا الها کما لهم الهة ای پیغمبر قریب مشفق از برای ما
معبودان بساز تا در اطراف لیل و نهار بخدمت ایشان تقرب
نمائیم متغیری در عرض مبارک کلیم علیه السلام بواسطه التماس
شنیع پدید آمد قال انکم قوم تجهلون ان هولاء متبر ما هم فیه و
باطل ما کانوا یعملون بدرستی که مطیه نفس هر یک از شما مظنه
شر است و این اصنام را که آن گروه بخدای گرفته اند سبب
خسران و خذلان آن گروه است نفس ایشانست و کار
باطلی که بتحریص و اغرا نادانی خویش پیش گرفته اند عاقبت
آن وخامتی عظیم دارد قال اغیر الله ابغیکم الها و هو فضلکم
علی العالمین از آن گفتار استغفار آوردند و اقتراح نمودند
که از ملک غفور مغفرت این جنایات که بتسویل شیطان خطرات
آن بر دل ما گذشت بخواه موسی علیه السلام در اثنای دعوات

مستغفر جرایم ایشان گشت جواب آمد که ادخلوا الباب
سجدا و قولوا حطة نغفر لکم خطایاکم مضمون فرمان خداوند
بی مانند آن بود که چون بدروازه شهری که آرامگاه شما
خواهد گشت درآیید هنگام دخول سجده کنان این لفظ
بر زبان برانید که حطتا ای حط عنا ذنوبنا و قیل قولوا
لا اله الا الله تا من که غافر ذنوبم و قابل توبتم قلم غفران در جراید
کفران شما کشم چون آن حالت فرا رسید طایفه از بنی
روی بدروازه آن شهر نهادند و بجای تقدیم امر قولوا
حطة میگفتند حنطا سمعانا ای حنطة حمرا از قول تبدیل اشیا
نظم کتاب کریم مشاهده گشت فبدل الذین ظلموا قولا
غیر الذی قیل لهم احبار علوم تواریخ و سدنه کعبه اخبار
چنین فرموده اند که چون موسی علیه السلام با قوم بنی اسرا
بلاد و قصبات شام را عطن و مسکن خود ساخت کلیم را
رغبت زیارت طور سینا و یافت شرف مکالمت حق
استحکام پذیرفت منازل و مراحل آن را بمرافقت یاران

قطع کرد بعد از آنکه ببال همت بر قله طور طیران نمود کلام پادشاه بی واسطه استماع کرد و نوید نزول توریت و شریعت مستانفه بدو رسید و فرمان داد که بنی اسرائیل را بکوی تا اسباب محاربت عمالیق و[تهیه] روان او لباز زنند و دار الملک وی را دار الملک خود کردانند [تمام کشته] موسی علیه السلام از آن مرجع سعادت و منبع دولت نبوت باز کشت و بنی اسرائیل را از انتصاب رایات حرب دشمن حالی خبر داد به سوابق استخبار اخبار آن کروه که بر غلبه خود خویش در قهر اعداء دین گفتند

یا موسی ان فیها قوما جبارین وانا لن ندخلها حتی یخرجوا منها فان یخرجوا منها فانا داخلون در میان سپاه آن جماعت [مرد] مردمانی اند که بنوک سنان رمح نور دیده سهای فلک را بشکافند ما را امکان و اقتدار مقابله و محاربه ایشان نیست به که از این معمورات بیرون آییم و در اطراف فلوات قرار کیریم بعد از اشارت کلیم دو کس از عقلای ایشان شرط مناصحت بجای آوردند

رای صایب بجا آوردند قوله عز وجل قال رجلان من الذین یخافون

انعم الله علیهما ادخلوا الباب فاذا دخلتموه فانکم غالبون چون دو تن

که موسی علیه السلام مارا در خطری مهیب می نهد قوت و

تمکنت امضاء عزیمت و اشارت او نمیداریم بدین اعراض و

انقباض بسنده نکردند و کلیم را پیغام دادند که اذهب انت

وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون تو در حمایت و نصرت پروردگار

خود نطاق قهر عاطفه برمیان مساعی نهید و ما مرحله تهیه مضیق

نخواهیم نمود موسی علیه السلام تفصیل تمرد ایشان را در اثنای قصه

نیاز عرضه داشت که رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق

بیننا و بین القوم الفاسقین خداوندا فیما دانی گروه

بشرح و تقریر احتیاجی ندارد مرا اختیار بر تن خود و برادر که

خوی مشارکتی میدارد در تبلیغ رسالت دستی نیست فافرق

بیننا و بین القوم الفاسقین میان ما و اینجماعت فساق

فرقی ثابت گردان چون نفرت طبع کلیم را در مقابله

عقوق خود مشاهده کردند خواستند که ازان وادی

تحویل کنند موسی علیه السلام خایف گشت این آیت آمد

فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض حکم حق محیط
حال ایشان گشت مدتی دران بیابان سرگردان بماندند غلا و قحط
درمیان ایشان پدید آمد در انابت بر خود گشاده کردانیدند
و شفاعت موسی علیه السلام را بحضرت حیات مهربان و سلیت
ساختند خداوندی که بیماران بستر فقر و فاقه را امداد ارزاق
مقسوم لطف عمیم او بجد شفا تشفیع کو استغنا رسانند القوم را
از برای دفع سقامت مجاعت و انقطاع ماده سردی و خشکی
هوای بادیه من و سلوی فرستاد و ذمت ایشان را منت متقلد
خود کردانید که و انزلنا علیکم المن و السلوی از برای
از برای تسویغ آن نعمت که سبب استیفاء عمر و ازالت عرض
مرض بود کلوا من طیبات ما رزقناکم نافذ فرمود و دران
حالت که قاطع مسالک فلک و مصباح عالم خضر و سیارات
بخانه نایب خاص خود رسید عکس تاب او کره ناری را محرق
کردانید و قرات قبط مضیف سهل و جبل عالم سفلی را امزاج هوا
هاویه داد دران جای که آب چون سیماب مضطرب گشتی

عاطفت حق سحاب را سایه بان ایشان گردانید و ختم انبیا

علیه الصلاة والسلام در صحیفهٔ آسمانی خبر داد ظللنا علیکم الغمام

شدت حرارت و خبش سموم و حرور عطش ایشان مستولی

گشت و از برای ارواء انعام و مواشی و تهیهٔ مصالح

معاش مشاق شمار تحمل میکردند و مفتاح ابواب تیسیر برای صحابی

از بعثت خود میسر شد واذ استسقی موسی لقومه چون کلیم از برای

سعت عرصهٔ مقاصد ایشان از ملک منان آب خواست مراد

ان اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتی عشرة عینا

موسی علیه السلام را تلقین بلقتانه ارزانی داشت عصای خود را

که خزینهٔ نفایس اسرار آسمانی بود در سنگی زد دوازده

چشمهٔ آب مساوی اعداد اسباط از ان سنگ روان شدند

قد علم کل اناس مشربهم هر گروهی بر تفاوت قدر منصب منهل و

مستسقی خود دیدند انشد و مدت چهل سال که اربعین سنة یتیهون

فی الارض بیان حال کرده است دران تیه بماند بهمت انتظام

امور شریعت موسی علیه السلام را بران داشت که کتاب موعود

از داننده سرایر وضمایر بندگان تعالت آلاوه درخواست
برید بارگاه جلال و مبلغ پیام حضرت قدس جبرئیل امین صلوات الله
علیه توریت را بفرمان رب العالمین بموسی علیه السلام رسانید
انشراد ازرو انشراح صدر در ذات کلیم بوسایل کتاب
کریم پدید آمد عقلای بنی اسرائیل را جمع کردانیدند و بر سر
بالائی شد و مضمونات حکم صانع حکیم را که انا انزلنا التورية
فيها هدی و نور بحکم بها النبیون بسمع ایشان رسانید و آیات
توریت که ناشر امر و نهی مطلق و مقید و حظر اباحت بود
برخواندن کرفت نفس فرمای بنی اسرائیل دلایل عصیان خود
در مقابله اقدام او امر و اجتناب نواهی ظاهر کردانیدند و از
سر جهالت و کسالت کفتند سمعنا و عصینا و اسمع غیر مسمع عجز ما در
امثال این مثالات بافصاح افصاح فغفاری ندارد و رای الحجه
شنودیم شنوان تا اگر تخفیفی و ترفیهی در ان اشارت متنبیح
باشد بر وفق آن قد ارخود بتقدیم رسانیم و در ان مشغول
کردیم کلیم را حکایات نامقبول ایشان بنامت رسانید غرضه

شکایتی عرضه داشت قادری که هیبت قدرت او شامخات

اطواد را چون عهن المنفوش گردانید ملائکه کوهها را فرمان داد

تا یکی از سرکشان جبال را بر تارک ایشان فرود آوردن گرفت

چنانکه نظم قرآن که نامهٔ رحمت است خبر داد واذ نتقنا الجبل

فوقهم کانه ظلة قوم بنی اسرائیل چون آثار مهابت تقدیر

پادشاه عزت قدرت مشاهده کردند ناصیهٔ اخلاص را

بر خاک مذلت نهادند وظنوا انه واقع بهم و در معرض آن خوف

بماندند که مگر درین زمان ندمظله کوه بر ایشان واقع گردد

در اثنای الحال خطاب خداوند خذوا ما آتیناکم بقوة بسمع هر یک

میرسید با خجالت و ندامت قدم انقیاد در شارع اشارت شریعت

نهادند و جید خود در اطوق اسلام بیاراستند و بگذارید وظایف

واذکروا ما فیه لعلکم تتقون مشغول شدند چون احکام شرایع

موسی علیه السلام در میان قوم او احکام پذیرفت صدق

رغبتش باعث زیارت طور سینا گشت مشاهیر اخیار بنی اسرائیل

تمنی بردند که ما نیز نسبت بیعقوب پیغمبر علیه السلام میداریم و حلیه از

یک دو جه متفرع گشته ایم چه شود که مارا نیز سعادت استماع
کلام پاک پادشاه کرده نیی واختیار موسی من قومه سبعین رجلا
بحکم استعداد ایشان موعد خود و فرمان حضرت جلت نعمائه بامتثال
کس را از شناسندگان رسوم بندگی اختیار کرد و بطرف
طور سینا روان شد شکر یافت آن مواهب جسیم را از او برید
توفیق طاعت خواست او را ریاضت جوع تکلیف فرمود بدین
وواعدنا موسی ثلثین لیلة ابواب تناول طعام و شراب از هنگام
زوال آثار حمرت و بیاض شفق از قطر غرب تا بوقت غروب
وافول چتر زرین سپهر از دولاجورد آسمان روی بسته گردانید
بی استجازت افطار بعد از سی روز نمود واساس عید فطر نهاد
ترک مراسم محافظت بندگی سبب خطاب او گشت ده روز دیگر
بران ایام صیام مزید پذیرفت قوله عزوجل واتممناها بعشر
چون چهل شبانه روز رقم تنقص در خطوط حظوظ نفس شهید نقش
فتم میقات ربه اربعین لیلة مهر نگین خاتم جلال موسی علیه السلام
گشت بعد مسافت را باصحاب خود نقل خطوات بقرب مقصد بنا

و برگزیدگان بنی اسرائیل را در حضیض کوه بماند چون بسنام طور
که مقام میقات او بودی برآمد کلام قدیم بسمعش رسید و ما اعجلک
عن قومک یا موسی بچه وسایط ترک مرافقت ایشان گفته مسارعت
نمودی و بحاضر شدن این موضع مخصوص تعجیل کردی قال هم اولاء
علی اثری و عجلت الیک رب لترضی ازآنکه حال و مقدمات
احوال بندگان آینده و رونده هیچ دقیقه در علم قدیمت
پوشیده نیست الحاجت اثر می آید استعجال من بر سبیل
طلب رضا حضرت جلت اقتضا میکند اخیار قوم موسی علیه السلام
که باختیار او می آمدند بدو ملحق گشتند و بواسطه امتحان
خداوندی که پیش از ایجاد خلق و مکان و زمان بدان کلام
که صفت ذات منزه وی متکلم بوده است و هست بشنوند و
موسوس ابلیس که از طرد و لعنت افعال ناپسندیده خود را
بهمین لاغوینهم اجمعین موکد گردانیده بود تلبیسی برانگیخت و
بر زبان ایشان گذرانید که لعلک شیطان یکلمک جراحت
خفوت آن گروه بوسیلت ضلالت و جهالت حالی بکار دل

موسی علیه السلام باز گشت و گفت آنچه درین مقام باستماع شما رسید
کلام خداوند است بدان سبب که سخن آفریدگار را جهت معین نتوان
شنید کلام قدیم از جمله جهات بگوش دل و جان میرسید و لذت آن
دلیل واضح که سخن آفریدگار است و گفتار مخلوقات چون با طالبان
پیوند دهد ملالت و سآمت آرد و آنچه از قول دانا بحقیقت شنیده اید
روح را راحت افزا شود و عقل سلیم در آن ساعت از غایت
فرح مدهوش گردد گفتند اگر آنچه میگوئی بصدق اتصال دارد
ازو دیدار بجوی بخواه تا شبهتی که ما را افتاده است برخیزد
موسی علیه السلام از گفت ایشان متوجه گشت و گفت ای نادانی
این کرده متکامل است و ملتمسات هر یک موجب تدارک عنف
فاخذتکم الصاعقة و انتم تنظرون صورت غرامی که نقش آن را
بر لوح تقدیر قلم حکم جف القلم بما هو کائن ثبت کرده بود و جان
ایشان را از مهمانخانه قالب بیرون آورد و کلیم را تشویش خاطری
بحاصل آمد و گفت آفریدگارا پیش قوم بنی اسرائیل ارشاد
اعتماد نمایند و هلاکت ایشان را وسیلت اختصار و احتقار دین

و شریعت شناسند قادری که احیاء و اماتت صفت ذات اوست
آن هفتاد کس که از مرافقت قافلهٔ احیاء باز مانده بودند از قعر چاه
ممات برآورد و فرمان دادیم بعثناکم من بعد موتکم لعلکم
تشکرون شما را از مخلب عقاب عقاب مرگ بیرون آوردم
و به زندگانی آشنائی دادم تا شکر منایح شامل من بگذارید
موسی علیه السلام با اصحاب خود بجانب سکن و مسکن باز گشتند
و قصهٔ حال ارباب تمیز حکایت کردند چندگاهی بر عرض
اسرار شریعت بر وفق آیات محکمات توریت علماء القوم را
وقوف میداد و در اقامت مراسم عبودیت تعلیمی بشرط میداد و
قصد آن کرد که بطور سینا باز گردد و عذر آن داند قوم خود
عرضه دهد و شکر شمول الطاف پادشاه عزت قدرته عرضه دهد
و هارون را در میان قوم بخلیفتی بگذاشت و مهمات عاجل و آجل ایشان را
با استقلال و مناصحت او باز بست و عقلای قوم را بحبل
متابعت برادر معتصم گردانید و در صحبت سیاره حفظ کریمی که
نهانخانهٔ عدم را نقش صورت موجودات مهیا رخانه [illegible] کرد

بقوم

بمقام معلوم خود در آمد و هزار دستان زبان را در فضای حلق
دهان بسراییدن حمد و ثنای خداوندی که ذات پاکش بمرور
ایام قابل قبول عرض زیادت و نقصان نباید مشغول گردانید
وعده قدیم و کتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة و تفصیلا
کلیم را مزید رتبت رسالت داد و از مقتطفان ثمره اشجار اخبار
چنین نقل کرده اند که الواح موسی تسعة و قیل سبعة و حجم
طول کل لوح عشرة اذرع بذراع موسی و کذلک عرضها و
من سدرة الجنة و قیل من زمرد خضراء و قیل من صخرة الصماء
فانزلها الله تعالی و کتب له فیها من العلم و الاحکام و کانت
غیر التوریة ذکر غضب منقول از ناقلان روایت
تواریخ است که چون موسی علیه السلام بعزم کلام رفتن و
ارتباط حال بنی اسرائیل با هارون علیه السلام بگذاشت و در سامری
که غنا یار او بودی در منای (?) اتباع قوم افتاد و بعد
عزلت اختیار کرد و از اجناس جواهر و زر خالص جسمی برکرد (?)
گردانید و خاکی که او شرف مماس سم مرکب براق (?) ... الی

یافته بود در وقت غرق فرعون و نظم فقبضت قبضت من اثر الرسول
شاهد آن شده در جوف آن هیکل دمید فاخرج لهم عجلا
جسدا له خوار جسدی بیجانی که مشابهت بگوساله میداشت (ازو بانگ گوساله)
بانگی ملایم ان جسم بگوش سمع حاضران رسیدی بیرون آورد و گفت
هذا الهکم واله موسی فنسی افلا یرون ان لا یرجع الیهم قولا ولا یملک
لهم ضرا ولا نفعا گفت آله شما و موسی علیه السلام اینست بملازمت
بندگی خود رضای او حاصل گردانید جهال آن گروه بی تدبر و
تامل بسجده مصنوع سامری رغبت نمودند خبر بهارون علیه السلام
رسید واله وار نزدیک قوم آمده گفت ان ربکم الرحمن فاتبعونی
و اطیعوا امری چالاک بدست ابلیس از صندوق تلبیس شعبده
اضلالی بیرون آورد و سامری ساحر را آن بیان
نصب کرد تا شما را بکفر و اسلام آشنا و بیگانه گردانید ایشان
با صغار نصایح او تمایلی ننمودند با خردمندان بنی اسرائیل در
مقام تلهف و تاسف میبودند و میگفت الم یروا انه لا یکلمهم ولا یهدیهم
سبیلا اتخذوه الایة تا دانند این طایفه بغایتی و منتهی رسیده ا

که ناگاه گوی عاجز از لعب بسوی گرفته اند بعد از انکه موسی کلیم با دل
نشاط از طور سینا بازگشت شنوده که بعضی از امتان او از
نهج قویم شریعت برگشته اند و در شرک مانده اند ولما
رجع موسی الی قومه غضبان اسفا قال بئسما خلفتمونی من
بعدی از غایت غیظ و غضب روی بحاضران بنی اسرائیل
آورده گفت ناپسندیده اختیاری که شما را در غیبت ما افتاده
الواح از هیبت بینداخت و قصد تادیب و تعریک برادر کرد
بهر اثر آنحال نزول آیه والقی الالواح واخذ برأس اخیه یجره
الیه گشت پذیرفت هارون در مقام اعتذار آمد و برائت
و تنصل خود ظاهر گردانید و گفت یابن ام لا تاخذ بلحیتی
ولا براسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل
من از خوف تفرقه ایشان موعظتی پسندیده کرده ام اثر
آن هدایت ظاهر نگشت و دیگر آنکه ان القوم استضعفونی
وکادوا یقتلوننی مظاهرت ایشان بکمال و سلیت عجز من
گشته بود دیگر تکلف نتوانید و آن مهم منکردم هدف ناوک

قصد ایشان میکشتیم فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم
الظالمین موسی علیه السلام عذر هدایت هرون را اساسی
موکد نهاد و در حجره حفاوت و مرحمت خودش جای داد و
در مقام مناجات آمده گفت ای خداوندی که حضرت ذات
منزه تو از شرک هیچ مشترک تشبیه پذیر نیست و نباید مرا و
برادرم را از جام خانه افاضت عاطفت خلعت مغفرت فرست
قوله عز وجل رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت
ارحم الراحمین و عبده عجل را که تسمت نادیده موسوم بوند
حاضر گردانیده گفت که ان الذین اتخذوا العجل سینالهم
غضب من ربهم همین ساعت باشد که صولت قهر خداوند
شش جهت را دام هفت اندام سازنده این گوساله گرداند
آنگاه روی بسامری آورده و ازکیه اضلال او مران قوم را
استطلاع کردن گرفت بعد از کلمات بطایل و عذر نامقبول
جواب داد که کذلک سولت لی نفسی حرص سیادت مرا برین
احتیال رخصت داد کلیم تهدیم آن اساس از وی بنیاد نهاده

فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس پس شبه وجود
او را از وجنات آن دیار دور گردانید و صلحای قوم را
باجتماع پارهای آن الواح که بهنگام اشتعال نایره خشم بر زمین
زده بود اجازت داد مرتکبان آن جنایت قبیح را بطلان افعال
خود بتوعید موسی علیه السلام معلوم گشت در مقام انابت آمدند
از بارگاه تقدیر خداوندی که سنان رمح سطوت حکمش آب از
قراب رقاب اعدا خورد مثال فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم
ذلکم خیر لکم عند بارئکم دررسید مستسلمان قوم بنی اسرائیل را
بهتیار اسباب تقدیم فرمان حق اشارت کرد و آن جمع
مشرک را فراهم آورد و بی توقف وار رقتبا ندوبار سال اکثر آن قوم را
بر روی زمین نشانده جنان روان گردانید که از عکس و تاب
آن انجم چرخ در شب تار چون لاله نعمان در نظر آمدندی
قصه استغفار بقایای عصات بحضرت مقدسه ستاری
که اثنای ظلمت اسرار پرده شاه سیارات گردانیده است
رفع درگاه توقیع ثم عفونا عنکم من بعد ذلک لعلکم تشکرون

ملتمس موسی علیه السلام را بشرف قبول موصول گردانید عفو

و اغماض پادشاه محیط حال اصحاب جرایم گشت جملهٔ بنی اسرائیل بر

سنن موسی علیه السلام گشت رفتن گرفتند قصه ذبح بقره

بعد از مرور اعوام واقعهٔ عجیب در میان عوام آن قوم ظاهر

گشت متصرفان ولایت احوال سلف در مآثر خود چنین نقل

کرده اند که چون استقامتی در میان امت کلیم پدید آمد یکی

از اغنیاء قوم را اقارب او از برای حصول فوائد خود

بر مرکب عداوت سوار گردانیدند و جسد او را که از کسوت حیات

عاری گشته بود در جوار دیار صلحای عهد پنهان کردند معهود

که بجانب تقدیر بر صحرا آید اعلان آثار حکم او نقش اظهار

کشیده است آن کشته را پدید آورد کلیم بعد از تعجب الحال و

تفحص احوال بفرمان موجد موجودات عزت قدرته ممیزان

سبط را فرمود که ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة دانند معانی

حروف و کلمات کتب غیبی عز شانه چنین بفرماید که گاوی را

بسمل کنید و پاره از اعضای او بر قالب آن مقتول زنید تا

به نور حیات متحلی گردد قالوا اتتخذنا هزوا از کمال نادانی
فرمان حضرت جلت قدرته و هدایت پیمبر خود را بطنز و فسوس
نسبت کردند قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین کلیم بنور
نبوت ظلمت جفا و خیالات فاسد را از ساحت دل ایشان
دور کردانید و فرمود که اگر میخواهید تا این مهم از معرض
تنازع بیرون آید و نقاب تهمت از پیش دیده طلب حقیقت
برخیزد بتقدیم فرمان حق بکوشید قالوا ادع لنا ربک یبین
لنا ما هی گفتند از بارگاه عواطف مجلی که ظلمت تفاوت اعدادی کیفیت
حایل نور خورشید سعادت اولیا نکردانید بخواه تا مارا از
صغر و کبر بقره معلوم گرداند پس از التماس ایشان کلیم را
بوسایل نزول قدوه زمره ملک جبرئیل امین جواب آن سؤال
معلوم شد قال انه یقول انها بقرة لا فارض و لا بکر عوان
بین ذلک فافعلوا ما تؤمرون گفت حیوان مخصوص می باید
که بحد اعتدال سال رسیده بود یعنی از منزل جوانی
نقل کرده بحد پیری نا رسیده قالوا ادع لنا ربک یبین

لنا ما لونها از فتاح ابواب معضلات بخواهد تا لون و شيت

آن زبان بسته يار را معلوم كند با نهايي سفر سرادق جلال

گفت انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرين يعني

جبلت مي بايد كه صفرت صبغ و نيرنگ رنگ و بينندگان را

در مقام تعجب آرد قالوا ادع لنا ربك يبين لنا ما هي

ان البقر تشابه علينا مقارن اقتراح موسى عليه السلام

غايت مرام ايشان تمام گشت قال انه يقول انها بقرة

لا ذلول تثير الارض و لا تسقي الحرث مسلمة لا شية فيها

گفت فرمان خداوندي كه وحدت ذات او بشناسايي

كه مثل تقاضا كند افتقاري ندارد بدين جمله است كه بقره

مي بايد كه مشاق زراعت تحمل ناكرده و طول و عرض قراح نموده

يكرنگ و صفت باشد قالوا الآن جئت بالحق به تشوق

درميان موسى نبي اسرائيل گاوي بدين اوصاف

بدست آوردند و در مقابله آن مال بيشمار صرف كردند

فذبحوها و ما كادوا يفعلون و قطعه از لحم آن بقره بعد از

قطعه

قطع مفاصل و اوصال وی بر جارحهٔ عامیل بن راحیل نهادند گل روحش
در بستان قالب نبات آفتاب تقدیر شکفته گشت و دیگر کشندگان
خود که بوصلت وراثت محصولات اموال او را ثروت حال و مآل
خویشتن می‌شمردند بر حاشیه دفتر عرض ثبت گردانید با شکاف
آن سر سر خبابات را بحسام شریعت از تن جدا کرده شمه از شرح
آن عجوبه بواسطه نزول آیات (گناهکار آن) نامه رحمت در صحایف وصف وقعات
سلف باقی ماند ذکر قارون طوارق ایام در العهد قارون
بن صاهر بن فاهث را که ابن عم موسی علیه السلام بود دیگر بت
مزخرفات که صامت و ناطق نام دارد مغرور گردانید
ترک ادای واجبات زکوة (در عهد موسی) گفت مقتضی ان کان من
قوم موسی کلیم را بران آورد که بسوابق حسن مناصحت
آن توانگر روشن دل را نیدی داد و گفت وابتغ فیما آتیک
الله الدار الآخرة ازین مواهب و عطیات معطی مطلق
ذخیره از برای سفر آخرت خود را بر دار و بسا ده استظهار
که صفت فساد اراده پسند مباش و تارک سر حرص را از

قفای غبار دار روی هر سند وقتی حق شناسی بر گشاد فهرست فصول
معرفت اکسیر از آغاز تا انجام خواندن گرفت قال انما اوتیته
علی علم عندی گفت جمع این مال به نتایج مناهج علمی است که در
شناخت مبادی کیمیای دانسته ام ساز آن نابکار را او را
بر عقوق موسی علیه السلام تحریض کرد حکم آن پادشاهی که ایوان
قصر هفت آسمان را قایه سریر عظمت دوستان خود گردانیده است
بدعای موسی علیه السلام جرم کره خاکی را قوت ابتلاع قارون و
اموال وی داد و قهرمان جهان برسالت خود محمد قریشی را
علیه السلام والتحیه از عاقبت وخیم او خبر داد فخسفنا به وبداره الارض
تا قارون صاحب ثروت را باهنگ نهنگ زمین [illegible]
شادروان اغبر در قعر قلب عذاب ابد جای دادیم و دیگر جاهل
سبب موعظت مطیعان بندگان گردانیدیم والله اعلم بالصواب

قصه الیماس [illegible] عاقدان جواهر مآثر انبیا علیهم السلام
چنین آورده اند که چون شجره شریعت موسی علیه السلام در باغ
مساعی بنی اسرائیل مثمر گشت و اساس مطاوعت ایشان تمهید پذیر

کلیم را رغبت بزیارت قبله اقبال خود صادق گردانید و بار قطار
رحمت الهی از میان آن قوم بیرون آمد و بر براق اخلاص نشسته
راه دراز طور سینا را بنقل اقدام پیمود و تارک آن کوه
مبارک را بمماسه اخمص قدم خود مشرف گردانید انبساطی که
کلیم را بوسایط استماع کلام پاک ملک علام بحاصل آمده بود
حلقه در حجره عشقش را بانامل تقاضا تمنا را دیدار چون بجنبانید
پرده پندار را از میان حجب و استار دل برداشت پرده عظمت ستار
عیوب و علام غیوب فرستاد و بر زبان وی خلاصه امال
خود عرضه داشت که رب ارنی انظر الیک ای کریمی که
مشیمه‌ها در عدم را حکم قدمیت حیز چنین وجود کرامت داده‌ای
و بسته لب عقیق نهاد خندان معشوق را لطف عمیمیت گویایی
و بادام چشم نرگس نهاد عشاق کرده خاصیت شنوایی فرموده‌ای
لذات استماع سخنان پاک جانان قوی حال گردانیده است
هر که در ذروه فلک نهم را قایمه تخت قدر خود نمی شمرد چه
شود گر اورا قوت قوت بینایی من بمطالعه جمال جلال فرید قوتی

باید جواب آمد که لن ترانی وعده دیدار سبحان جلال با
اسلاف انبیا و خلاف رسل و مطاوعان امت ایشان را
بحکم نوید للذین احسنوا الحسنی و زیاده در بستان سرای خلود
خواهد بود صدف در انسان که در صدف اجسام ما بود یعنی
آدم صفی دریا بار ایام حیوات خود در سفینه اجتبا پیمود
و بساحل ممات رسید و نوح نجی زمان عمر و زندگانی را
در تمهید قاعده دعوت بسر برد و خلیل عنوان نامه خلت
و منشور اوامر و نواهی ما در میان مطیع و جانی و منقاد و عاصی
قوم خود فرو خواند و صاحب بیت الاحزان در فراق وصال
دلبند خود شربت صبر صبر چشید و شکر شاکر کرد و
ایوب مدتی سرگردان فلوات بلیات بود در روز [illegible]
بخانه فکرت رقعه این آرزو در میان منزل که جای [illegible]
ننوشت و نیز داود نبی در حجره و داد نگشاده و سلیمان
قدم بر سلم نبوت و مملکت ننهاده و عیسی پیغمبر بر مرکب نفخ
جبرئیل ننشسته و بحرم رحم مریم نزول نکرده و شاه بارگاه [illegible]

محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در بطحاء مکه سرا پرده شرف
کنت انا نبیا و آدم مخمر فی طینه وکنت نبیا و آدم
بین الماء والطین بر زده وامثال او که بوسمت کنتم خیر امت
موسوم خواهند بود پای در خطه وجود ننهاده چه وقت
آنست که یا مردم دیده ترا محرم دیدار خود گردانیم ولکن
انظر الی الجبل بعلم قدیم خویش دانسته ایم که اگر عکس چهره نیارت
بر چرخ گردان سایه افکند چون کوه ساکن شود واگر شرره
آتش سوز دلت بر جبال راسخات افتد چون ذره در هوا
سرگردان گردد اما در کوه بدقت نظر بصر مطالعه کن تا از
اعاجیب صنایع ما سررشته این مقاصد ومطالب تو نماید
فان استقر مکانه فسوف ترانی اگر سنگ خاره در خود از
هیبت تجلی ما پاره پاره نگردد در تو دانی باشد که چشم شرب مطالعه
ومشاهده جمال بی کیفیت وجهت گشاده گردد فلما تجلی ربه للجبل
چون پروردگار او جلت عظمته بقدرت بیچون خود از لامکان
ندید از جوشش بکوه نمود جعله دکا آن سنگ سخت را که بکو

بکاف جزوی از کل آن جند انگشتی قطعه قطعه گردانید و خر
موسی صعقا و از مهابت آن حال کلیم بیدل و مدهوش گشت فلما افاق
بعد از آنکه بهوش آمد شنید که هر پاره از آن سنگ سخت
شکر نعمت رویت را در اثنای تسبیح و تحمید میگفت قال سبحانک
تبت الیک و انا اول المومنین ای صانعی که گل رخسار خوبان را
آرامگاه عندلیب دل و الهان گردانیده ازین مباسطت
انابت آوردم و طوق مطوق استسلام و انقیاد در گردن
جان خود نهادم بیامن شیمای ارادت رویت در عالم فنا
از خزانه کمال کرم واهب مطلق خلعت موهبت یا موسی انی
اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی بکلیم در رسید و
موعظت ملک عطوف که فخذ ما اتیتک و کن من الشاکرین
طومار استظهار بر بازوی قدر قدر موسی علیه السلام بست
از آن مقام بجانب شام که قرارگاه بنی اسرائیل بود باز گشت و
آغاز نشر شریعت را بر نازکی بانجام رسانید و دشمنان دین خود را
قید قهر بر پای مقابله نهاد و همت مزید علمش مستحث و متقاضی

بر علو همه

بحصول آن گشت که از دانای تحقیقت استخبار حال معلمی که

قادرت تعلیم کلیم بواجبی داشت تفحص کرد **قصه حضرت خضر**

علیه السلام بعده موسی کلیم بحکم حاکم قدیم بخضر علیه السلام

که شبر بعیت او بودی بواسطه امهار جبرئیل علیه السلام رسید

یوشع بن نون را که خلیفه موسی علیه السلام بود باخود بسوی ساحل برد

روزی بسر چشمه بساری که شیر و شهد از صفا و عذوبت

آب الخلجمه در چهره خجالت روزگار کذرانیده ندی رسیدند

عابدی را دیدند که عرایضه راز و نیاز در ادای نماز با جرایدکار

کرام الکاتبین مقابل میکرد قوله عز وجل فوجدا عبدا

من عبادنا اتیناه رحمت من عندنا و علمناه من لدنا علما

خضر چون از آن عبادت فارغ شد موسی علیه السلام بروی

سلام کرد جواب داد وعلیک السلام یا نبی الله تحیات بیشمار

ملک منان با حوال همه خدای حاوی باد بعد از انتظام جواهر

ثنا رنکدیکر بر خیطه توقیر و احترام موسی علیه السلام گفت

ال اتبعک علی ان تعلمنی مما علمت رشدا اجازت آن هست

برخی

که در مکتب متابعت تو خود را با سوابق علوم معرفت حقایق اشیا
آشنا گردانم قال انک لن تستطیع معی صبرا گفت ای
کلیم از پادشاه قدیم ترا شرف مکالمت حضرت بیچون بحاصل
آمده است و آیات سوره توریت محظورات و مجوزات را
ممنوعات
معلوم تو گردانیده طی کردن سبیل اصطبار بر تو دشوار آید
قال ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا اگر درین
زمانه اوراق صحایف اعمال مرا ندیده تجربه مطالعه کنی بوده که
بوسایط اعانت حق مرا از جمله صابران یابی خضر علیه السلام
چون حرص کلیم را در تعلم علم بدید حسن نصیحت بجای آورده گفت
فان اتبعتنی فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا
زنهار که در حالت متابعت از کنه ظواهر امور من استطلاعی
نکنی تا هر آینه خاتمت آن مهم را بر تو آشکارا کنم کلیم یوشع را
اجازت بازگشتن داد و در صحبت خضر بجر دیار که اختیار
کردی پی فرا گرفت فانطلقا حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها
الآیه وقتی از برای عبره کردن آب کشتیی که ممر ایشان بود دریا

بل در کشتی نشستند خضر علیه السلام بتعجیل آن سفینه را معیوب کردانید

قال اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت شیئا امرا موسی علیه السلام

گفت آن مرکبی را که از پشت پای ساخته است و شکم خود را

مقام نجات متحیران گردانیده مقام ارباب گردی و

اهل او را ابتوی و تلف نزدیک گردانیدی عجب اختیاری

که بر الخرق کشتی افتاده است قال الم اقل لک انک لن

تستطیع معی صبرا اگر نه در حال وصایت گفته بودم که بر محاوطت

مقدمات مصابرت استطاعتی آسانی میسر نگردد موسی

علیه السلام در عذر آمده گفت لا تؤاخذنی بما نسیت و لا

ترهقنی من امری عسرا یعنی ذات انسان بصفات نسیان موصوفست

فراموشی که از من در وجود آمد قلم عفو بر سطر این نسیان

باید کشید فانطلقا حتی اذا لقیا غلاما فقتله از شط آن بحر

درگذشتند و بموضعی رسیدند که ملعب صبیان ولایت

آنجا بود پسری دیدند در کسوت کمال خوش و بنام خضر

او را از میان لدات و اتراب وی بعنف بیرون آورد

همزاد و هم سن

رقیب روحش را از مصاحبت قالب وی معزول کردانید قال
اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس لقد جئت شیئا نکرا یعنی شخصی لطیف را
که ذات ملاحت در حمایت حسن او خود را بشهر شهرت رسانیده
از مرکب زندگانی بی اقتضای حکم قصاص پیاده کردانیدی
کلیم من موافق این نمی آید قال الم اقل لک انک لن تستطیع
معی صبرا آیا نه گفته بودم ترا که قامت رغبت خود را بتکلف
صبر آراسته داشتن درین موافقت عسرتی دارد کلیم در تنا
تقریر اعتذار این سطر از کلام قدیم برخواند که ان سألتک عن
شیء بعدها فلا تصاحبنی اگر بعد از این در سوال هیچ حادثه
پیش از انتهاء تو مبادرتی نمایم ترک آنچه موافقت و مصاحبت
مختار باشی فانطلقا حتی اذا اتیا اهل قریة ن استطعما اهلها
بمقام در گذشته بپاکیزگان قریتی پیوستند و از برای
قوت حرکت مجاعت از ایشان طعام خواستند فابوا ان
یضیفوهما استضیاف خضر و موسی علیه السلام را باجابت
نرسانیدند فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض فاقامه هنگام

خروج از عمارات آن قریه دیوار را یافتند که پای روزگار
قامت او را چون قد غمزدگان منحنی گردانیده بود و بقرب
آن رسانیده که از رنج تحمل حمل ایام سر بر زمین نهادی خضر
به دو همتی که از موهبت کرم نافیه بود آن دیوار کژ گرده را
راست گردانید قال لو شئت لاتخذت علیه اجرا کلیم گفت
چون اهل ضیافت ما رغبت ننمودند باید که بگیریم اجره این سعی پسندیده را
قال هذا فراق بینی و بینک ای موسی اوان فراق آمد اما جمله
این سوالات را بذرایع حکم سانبئک بتاویل ما لم تستطع
علیه صبرا جواب گویم اما السفینة فکانت لمساکین یعملون
فی البحر یعنی خرق کشتی که تو آنرا سبب غرق غیره کنند گمان
می بردی آن بود که آن سفینه را طایفه از فقرا بجد و جهاد
وافر در ملک خود آورده بودند و دران دریا از استغلال
آن خود را اسبابی می رسانیدند فاردت ان اعیبها و
کان وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا غرض من از
معیوب گردانیدن آن سفینه انقطاع تعلق ظلم سلطان غاصب

سفاین آن ولایت بود و اما الغلام فکان ابواه مومنین
فخشینا ان یرهقهما طغیانا و کفرا و آن کودک که از مرحلهٔ حیات
بمنزل ممات فرستادم از انکار وحدت ذات پادشاه مطلق
میزد و پدر و مادر وی را بسوابق عقوق او بر شرف تلف دیدم
حقوق ایمان ایشان را رعایت کردم فاردنا ان یبدلهما ربهما
خیرا منه زکوة و اقرب رحما خواستیم که بخشند بحقیقت اشجار
اعراض ایشان ثمرهٔ فرزندی پدید آرد که طهارت عرق او ولد
والده را خلقتی ثانیه گردانند و شناسنده حق والد و ولد
گردد و اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینه و آن
دیوار ملک دو پسر پدر بود از خاک یثرب که ایشان را
صرم و صریم خوانند و کان تحته کنز لهما در زیر آن دیوار گنج
گنجیست گرانمایه و کان ابوهما صالحا و پدر ایشان از
صلحاء عهد خود روزگار کرده بود و بسمت صلاحیت مذکور و مشهور
گشته و فرزندانرا وارث اعمال و اموال خود گردانیده
فاراد ربک ان یبلغا اشدهما و یستخرجا کنزهما رحمة من ربک

تقدیر باسط ارزاق جلت اسماوه آنست که ایشان بجد بکوه رسند
و آن نهاده پدر خود را برآرند و ما فعلته عن امری ذلک
تاویل ما لم تستطع علیه صبرا آنچه از افعال من مشاهده کردی
سر حکم خداوند نعمت بخشاوه است مفصل آن مجمل این بود که
صبر نا نبود در مطالعه آن امور موافقت ننمود عن ابن عباس
رضی الله تعالی عنه فی قوله تعالی و کان تحته کنز لهما قال
الکنز الذی مر به الخضر علیه السلام لوح من الذهب فیه مکتوب
بسم الله الرحمن الرحیم عجبا لمن یعرف الدنیا و تحولها
باهلها کیف یطمئن الیها و عجبا لمن یومن بالقضاء و القدر
کیف یتعب فی طلب الرزق و عجبا لمن ایقن بالحساب کیف
یعمل الخطایا لا اله الا الله محمد رسول الله کلیم در آن چند روز
معدود بعضی از علوم از آنجا پس گرد و از مرافقت خضر
علیه السلام بازگشت و به نزدیک بنی اسرائیل آمد و نظایر و
قرائن آنچه از وی دیده بود با علام قوم و احبار و حکایات وقف
کرد بعد از مدتی و ثیقت خلافت را به یوشع بن نون

فی

تجدیدی داد و از مجاورت اغره عشایر بجوار رحمت ارحم الراحمین
رفت **قصه حضرت یوشع علیه السلام** وهو یوشع بن نون بن
افراهیم بن یوسف بن یعقوب علیه السلام خلیفه موسی
علیه السلام متمسکان شریعت نقشبندان لوح تواریخ چنین
روایت کرده اند که چون کلیم از سرای دنیا بمهمانخانه نعیم
مقیم رفت یوشع هزار ماه بنیابت نبوت اورا در [illegible]
دعوت و ملازمت عبودیت حضرت جلت نامه صار ساعی
چنانکه در غره روز روایح انوار و اثار راشحه علم خود مشام
مستنشقان صلحا بنی اسرائیل رسانیدی و بعد از فراغ
آن ورد با مشرکان کارزار کردی و بارش تیغ آبگون
چهره اغبر زمین را از خون خاکساران بادیه پیمایان معصفر
گردانیدی و آخر آن روز را بنظم امور معاش و معاد اولاد
و اعقاب خود صرف کردی و بعد از افطار وگذارد حق نعمت
نفس از عشی تا بانفجار آثار صبح صادق در قیام بودی
چون توقیع منشور رسالت و نگین خاتم نبوت محمد مصطفی

صلی الله علیه و سلم را از چشن خلافت یوشع خبر شد خطرات از روی
آنکه کسی از امت وی سعادت هزار ماه در انتشار شمایل علم و
مداومت غزو و جهاد و استدامت صیام و قیام مساعدت
نماید بر خاطر نبی بگذشت منان بی امتنان حبیب خود را
بدین بشارت مبتهج گردانید که لیلة القدر خیر من الف شهر
ما طاعت یکشب را در سالی که قدر نام دارد در عبادت هزار
ماه یوشع مزید خیریت دادیم تا حقیقت گفتار تو که علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل چهره صدق خود را از روی
حجاب نقاب شبهت با یهود و نصاری بنماید یوشع علیه السلام
سالها شرائط استخلاف کلیم را برین نسق و نمط اقامت
کرد و بزجر و تعریک فساق قوم را از تقدیم منهیات بر داشت
فمنهم من قضی نحبه حاجت نذر خود را در گذارد و امانت زندگانی
بجای آورد و پشت و شکم آسمان و زمین را قرارگاه
جان و تن گردانید **قصه حضرت الیاس علیه السلام** و هو الیاس
ابن قیسا ابن یاسین ابن عیشی بن فنحاص بن عیزار بن هارون

علیه السلام لعنه الله تعالی الی احب ملک بعلبک اخیار اهل اخبار
واشراف ائمه تواریخ قدس الله ارواحهم چنین آورده اند
که کان الیاس علی شریعت موسی علیه السلام تجدیده و تحیانیده
ارواح و اشباح عصر او را بخلعت رسالت پیراسته و ان
الیاس لمن المرسلین بیان اینست و نزدیک جاعی از مصر دان
کفار بت پرستان دملکی بود نام او اجب و او را بتی بود در کمال
آراستگی چنانکه زر و جواهر وافر در حلی و حلل آن صنم صرف
کرده بود و خامت سعادات خود را بر فاتحت عبادت او
میدید الیاس پیغمبر چون بدان گروه رسید شعار و دثار
نبوت و رسالت خود را برایشان ظاهر گردانید و آمر و مامور
آن ولایت را بعبودیت و طاعت ملک الملوک دعوت کرد
و فرمان اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین بر ایشان
خواند دعوت نبوت او را تصدیق نکردند و بدان بت هدایت
که بود التفات ننمودند فدعا ربه لیخرجه منهم بوفق اسمانی
موافق اتفاق او گشت از میان قوم مشرک بیرون آمد کاستقبله

دابة على صورة الفرس من نار وقيل على صورة الاسد

بعد ازانکه مفارقت قوم اختیار کرد درمیان راه صورتی

بر هیئت اسب و ماهیت شیر ازنار که نور خالص بودی الیاس را

استقبال نمود و نزول وارخود رامرکوب او گردانید خورکها

و مرت به مرور الریح سران حیوان غریب ترکیب نشست و در

فیافی و مهامه جبان راندن گرفت که باد وزنده در مقابله

میدان وحشت مرور مطیه او پاینده نمودی ثم البسه الله تعالی النور وقطع

حاجت الطعام والشراب خداوندی که تاریکی چهره جاریه شب را

واسطه استراحت دلشدگان گردانیده است و نور عارض

ترک خوروی روز را مصباح مجلس استغفار غدا ساخته

الیاس را ملباس روشنائی که مکتسبی گردانیده خاصیت تقاضا

طعام و شراب از امعاء و احشاء او باز گرفت قال الحسن

البصری رضی الله عنه ان الیاس فی الفلوات والخضر فی

البحار و اعطیه الله البقاء الی نفخت الصور و واسطه

عقد طریقت و دیباچه صحیفه شریعت حسن بصری چنین نقل میکند

از مشاهیر ملقبان خود که حکیم قدیم خضر و الیاس را در بحر و
از برای اغاثت مستغیثان نصب فرموده است و ذات
ایشان را به تشریف امتداد عمر تا هنگام نفخه صور مشرف
گردانیده است بعد از خروج الیاس پیغمبر علیه السلام از
میان عصات امت خود غلا و قحط در میان ایشان مستولی گشت
چنانکه تنگی معاش سنین یوسف علیه السلام در مقابله آن فرا
نمودی ملک بعلبک که نام او در جراید شناسندگان
اسامی با صناف بعل شهرت یافته بود با جمله رعایا طالب صاحب
دعوت خود گشت الیاس علیه السلام چون دانست که [illegible]
به فرمان آن زمره در مجلس نقصان اسباب معیشت مرتاض
گشته است نزدیک ایشان آمد و بدست ارشاد و هدایت
کلاه کفر از سر گردنکشان قوم از هر یک برگرفت و به یمن
ایمان در بستان رخص و راحت بر ایشان گشاده شد

قصه حضرت الیسع علیه السلام وهو الیسع ابن اخطوب کان من

اتباع الیاس علیه السلام لما ردی انه دعی الیاس نبی الله

نمیند و هو الیسع شناسندگان طبایع اجسام تواریخ چنین
آورده اند که چون الیاس ترک استیناس جمع اناس بگفت
از آن خداوندی که نهال آمال بندگان را در مغرس منت و
امید آب احسان او تازه دارد التماس نمود تا الیسع را که مشایع
متقبل آثار وی بود در نبوت ولی عهد خود گرداند مبدع
موجودات دعوت الیاس علیه السلام را باجابت مقرون
گردانید و الیسع را بارشاد از نبوت و انشراح صدر خلافت
بقوم بنی اسرائیل فرستاد علما و احبار ایشان انهای کلام او را
صدق تشایع تبعیت بجا آوردند اما عمدات آن گروه به اتعاظ
و دعوت او منتبه نگشتند بعد از تصرم ایام اعوام روی
از آن قوم بگردانید و غاری از برای ملازمت طاعت
و عبادت اختیار کرد قهاری که نوک پیکان ناوک
حکمش قرارگاه خود در دیده جان دشمن دین سازد طاغیان
امت او را طعمه شاهین ظلم ولات ظالم گردانید الیسع در آن
معبد سالها نعمت عاطفت جان جهان آفرین را بصیام روز

و قیام شب مقابل کرد ثم مضی بسبیله والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب قصه حضرت ذی الکفل علیه السلام
قیل کان نبیا بعثه الله بعد الیسع الی ملک من العمالقه یسمی کنعان
فتکفل للملک بدخول الجنت والنجات من النار وکتب له کتابا
بذلک فآمن الملک [illegible] سیاحان ولایت آثار پسندیده و
سیاحان بحار روایت اخبار سلف جواهر احوال ذو الکفل در سلک
وصف چنین نظم داده اند که ملک الملوک جلت آلاؤه و عم نواله
ویرا بر جواد اختصاص و شرف رتبت سوار کرده بود و [illegible] بنزد
کنعان فرستاد که ملک عمالقه بود و چون در دیار آن قوم
آمد منهیان خبر بکنعان که ذکر پاس و سیاست او در صدور
تواریخ مسطورست برسانیدند بتهیهای اسباب احضار پیغمبر
اشارت فرمود ذو الکفل بارگاه وی آمد و بنای تبلیغ پیغمبری را
موسس گردانید ملک سوال کرد که مراد درین مطاوعت چیست
جواب داد که بوحدانیت صانع قدیم مقر آمدن و آثار صنایع را
بنور دیده بصیرت و ملیت معرفت کمال قدرت وی شناختن

کفیل رسیدن است بجناب جنات وضمین نجات از مقاومت عذاب ابد

تاب آفتاب کشف اسرار اسلامی بر عالم دلش نافت صدق ارشاد

ذو الکفل ویرا ضامن انجاز مواعید او گردانید واز وی حجتی

بگرفت که چون گردن خود را متقلد قلاده ایمان گرداند مرا

هنگام ارتفاع نجم اعمال بریاض انس رساند چون آن قباله

کفاله از ذو الکفل بستد وروشنی از راحت بهجت آورد و سلاب

نسیان بر سراپای بستان سلطنت خود راند و مدتها و حوش

وطیور و سباع آجام الفت گزید و جام ناکامی از دست

اختیار نوش کرد چون هنگام انقطاع طناب سراپرده

عمرش نزدیک آمد عوام عمالقه ذو الکفل را حبس کردند و

کسی را از امنای قوم از برای انسداد ثلمه خلل ملک بطلب

ملک فرستادند طالبان روزی در میان بیابان کنعان

ملک را از پای درآمده و سر بر بالین مسافرت سفر آخرت نهاده

یافتند بتعظیم و تفخیم از کیفیت حال او استعلام کردند گفت

که مرا در آخرین منزل از دنیا بمفارقت جان از تن اما هرگاه

که باز شهب روح بفرمان ارجعی الی ربک از وکر قالبم روی بآشیان
علیین آرد آن عهدنامه را که من از پسر خود گرفته ام در زیر وادی
مدفنم ابیات نهید تا چون صبح روز عرض از مطلع قطر غربی
طالع گردد بدین جواد عرصه عرصات را قطع کنم و منزل مقصد
پاکان بی علت سازم چون دست عزرائیل جان به جانب از سر
کنعان برآورد آن دو کس وصیت وی را اورد دفن ذات او
و صحبت ذو الکفل بجا آوردند ذو الکفل علیه السلام غمهای عمالقه را
از فوات نعمت حیات ملک و پنهان کردن نامه و یاد او در مطموره
خاک بوسایل الهام ربانی اعلام داد چنانچه اند در مقام توقف نبودند
که رفتگان باز رسیدند بحضور ایشان از مجیب الدعوات
افراج کرد تا آن نامه مدفون را یکی از مقربان ملک بدو رسانید
جمله را حقیقت نبوت وی معلوم شد و حروف کلمات کفر و شرک را
از اوراق صحیفه دل بمحک حسن عقیدت محو گردند و بخانه خلاص
صدر نامه ایمان خود را بدان حیثیت کردند فتکفل لهم
النبی بالکفل للملک فلذلک سماه ذو الکفل والله اعلم

قصه حضرت اشموئیل علیه السلام و هو اشموئیل بن بالقانا الذی

ذکر الله تعالی اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله

سیاحان اشکال احوال انبیا و رسل نور الله مضجعهم بر لوح صفحات

اشموئیل بسلک اتمل تامل این ارقام ثبت کرده اند که چون انقلابات

بنی اسرائیل را بعد جای الیسع ضیم ظلمه وقت از احراز سعادات

محروم کردانید دواعی نیاز ایشان وسیلت تبلیغ رسالت

اشموئیل کشت بر قاعده شریعت کلیم و تجدید احکام شرد بک

ایشان شده و در بدو بیان نبوت بسوابق التماس آن کرده که

ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله از دار و خانه عو اند باد شاه

آن بیماران تعسف را معجون رافت و نقیع رحمت خوشتر چنانکه

بشفا یافته مرادات رسیدند مقدر حکیم عو دبی از مرغزار حکم

ازل برسیت آن نبی داد و فرمود که در میان بنی اسرائیل هرکه

با طول این اندازه مستوی باشد بر زمام و خطام مصالح و مناجح

اسرائیلیان را که ودایع حضرت جلت اند بدو سپار اشموئیل

علیه السلام مثال آسمانی را القدم مبادرت تقدیم نمود و طالو

که از ارباب معتبر العهد بود بدست آورد و امارت وی در میان
بنی اسرائیل شایع و مستفیض گردانید بوجهی که بدو نامه آسمانی خبر داد
قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا ای جماعتی
که مردمک دیده انتظار خود را دیدبان خاک قدوم قدم
ملک عادل گردانیده اید و انای حقیقت شما را صاحب امانتی نباید
که عدل وافر وی هر یک را نهفته های رغائب خود [illegible]
انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه اگر چه امارت
اعراق مکارم اخلاق او تقاضا کند اما او را شرف رتبت ملک داری
بچه سبب تواند بود بحکم آنکه انتظام امور ممالک و بسط بساط انصاف
و انتصاف باسم مدبران مال بوده است قال ان الله اصطفیه
علیکم و زاده بسطة فی العلم والجسم والله یؤتی ملکه من یشاء
مدبری که از خاک تیره ترکیب اشرف موجودات تواند کرد
او را رسید که ذاتی را از میان ذوات اصحاب خمول بخلعت
قبول بیاراید طالوت را تاج اصطفا بر سر نهاد و بکمال همت
و بسطت علم و قدرت مخصوص گردانید و گفت که بعرض دنیا که

بر وفا چه دران مشارک و مساهم اند مغرور گردیده و طاعت وی را
بفرمان اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از لوازم
حسن اعتقاد شمرده صغایر و کبایر آن قوم بموعظت پیغمبر خود لطائف
مطاوعت طالوت را بر میان اخلاص بستند و بغر فراید معدلت
وی دشمنان معتدی را بمجلس عدم باز داشتند والله اعلم
قصه حضرت داود علیه السلام قال الله تعالی یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض خداوندی که سبزه زار آسمان را بسمن
برگ سیارات آراسته گردانیده است مر داود پیغامبر
علیه السلام را در بسیط زمین بر سریر خلافت نشانند و هو داود
بن ایشا من سبط یهودا ابن یعقوب علیه السلام اوحی الله تعالی
بعد اشمویل و اعطاه الزبور جابک سواران میادین دین که داستان گزارندگان
اسرار اخبار بوده اند بر اوراق روزنامه محاربات امور
گذشتگان مطلع کار داود را بر سریر خلافت بدین صورت
ثبت کرده اند که پیوسته رعی مواشی برادران خود بودی
تا بدان هنگام که محاربه و مقارعه میان طالوت ملک و

جالوت غم مرگ پدید آمد وآن سفینه را که مشاهیر بنی اسرائیل سکینه
سعادت خود شمردندی و در وفات قتال با حضار وحرز
وافزار و قسط نصرت کردندی ملائکه بفرمان فتاح ابواب ظفر از خزینه
جالوت آنکه باستیلاء خود گرفته بود بنشان رسانیدند و قال لهم
نبیهم ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم وبقیة
مما ترک آل موسی وآل هرون تحمله الملائکة و از انتصاب رایت سلطنت
طالوت اشموئیل مستنکفان بنی اسرائیل را تاکید قاعده اطاعت او
بباز آوردن مقربان ملائکه آن سکینه را خبر داده بود بعضی
اهل تواریخ چنین نقل کرده اند که موسی علیه السلام چون بی
در احوال قوم خود بوسیله معادات علامات مشاهده کرده بود
از معز و مذل اولیا و اعدا جلت قدرته التماس نمود که این
گروه را واسطه قلاده تسکین دل می باید آفرید کار جل وعلا
کلیم را فرمان داد تا از جواهر کانی ترکیب تابوت کرده و
ریزهای الواح را با سکینه که کانت له راس کراس الهرة
لها جناحان و وجه کوجه الانسان تخرج منها صوت

در انجا نهاد چون موسی علیه السلام با هارون از مزرعهٔ پستی‌های
دنیا بسوی دار القرار رحلت کرد اخیار بنی اسرائیل عصای
کلیم را با عمامهٔ برادرش دران تابوت بر نهادند موسی
علیه السلام زیادت کردند چون طالوت ملک که مقدمهٔ
فکرت و بدیههٔ رای صایب او راهبر عقل کل شایستی بر وفق
فرمان فلما کتب علیهم القتال ارباب شهامت و اصحاب شوکت را
از برای اعلای مناصب دین و تهدیم قاعدهٔ کفر جمع فرمود
کو اکثر چون آن گروه در فیافی اختفای حال منتشر گشتند و ذکر
اعراض ایشان در منشور حضرت ربوبیت بنقطهٔ دایرهٔ ثبوت
رسید که تولوا الا قلیلا منهم طالوت گفت که اگر این سپاه اندک
بر جیاد نصرت مضمر سوار کردیم و ساعد صدق مهید را
بسوار توکل مزین کردانیم آخر این کار یا بر استشعار و تحرز
محمل نه بندد یا بر استظهار و تفاخر ترکیب یابد شبی که لشکر
ضیا پرچم سپاه علم سپاه ظلم دیده بود و از خوف استیلای
ایشان منهزم گشته ناظم سمط عدل و رافت یعنی طالوت ملک

چون تاملی در عرض حشم اهل ایمان و فهم مقابلان [?] جالوت بکار [?]

عزم صادق موافق توفیق افتاد و بعد از آن که صاحب جمال

خورشید خطیب وار قدم طلوع بر منبر آسمان نهاد و عکس شعاع و

اطراف و اوساط شادروان اغبر زمین را [illegible] و [illegible]

پای در رکاب رکفت آورد و عنان مرکب حزم را بدست

اهل بسط و دل نشیط گرفته با آن قوم اندک روی به مصاف کار

نهاد فلما فصل طالوت بالجنود قال ان الله [illegible]

که بر سبیل نصیحت ظاهر گردانید و اصحاب خود را تعلیم

از خوردن آبی که بر ممر ایشان بود اعلام کرد و گفت خدای

که بحر محیط در مقابل قطرهٔ از جام انعام او ناچیز نماید فرموده است

که هر که درین مقام عطش حرارت احشا خود را بدان آب

تسکین دهد از حلیت حیات اشرف موجودات عاطل ماند و

اگر کسی مذاق خود را از طعم آن نگاه دارد مگر بغرفه با دست حفظ

حصن حصین عرض او گردد فشربوا منه الا قلیلا منهم نفس متمرد

ایشان در حالت رجحان که عطش قدم بر خط هدایت طالوت نهاد

وجنان جان و بوستان روان خود را از آن نهر سیراب گردانیدند
مگر اندک که صفوت ضمیر ایشان بامراقبت و محافظت
اشارت شریعت و امتثال اکابر عهد خود الیف گشته بود
خورندگان آب بوسایل حایل حرمان از مصاحبت اهل ایمان باز
ماندند و در بادیه خذلان سرگردان شدند طالوت که مطاوعت او
در گذارد و وظایف بندگی پروردگار بهر ساعت و لحظه
شواهد مواظبت مینمود بی منقسم الخاطر گشت فلما جاوزه هو والذین
امنوا معه چون از آن منهل و مشرب عاصی و مطیع در گذشت بقایای
حشم او که بالتفات و استسلام عهدی وثیق داشتند لابتبدیل
عجز خود ظاهر گردانیدند و گفتند لا طاقة لنا الیوم بجالوت
وجنوده ما را امروز استعداد عدت و آلت و اظهار مکاوحت
قوت این قومی که عدد و عدت ایشان در روزنامه عار
نمیگنجد نیست بر مقتضای تحمل نامل طالوت ملک از گشاده بصر
بشارت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة با ایشان بنمودند
وگفتند تا باز نیاز را از سرای طمع ظفر در گریزگاه اخلاص بربسته

بودم هر آینه بمدد سپاه حراست پادشاهی که اطفال نبات ایام
ربیع را ایمن لطف نسیم صبا جنان پرورد که محفوظ از حمل بهمت
ارباب همت کرده اند که قوم ما را از آن لشکر بسیار در مقام
منازل بسلاح قهر و استیلا بپا راید قالوا ربنا افرغ علینا
صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین بهمت
مقتدای خود از پروردگار جلت عظمته استمداد مناصرت
و مصابرت کردند و بر جاده تقدیم اوامر ملک قدیم ثبات
قدمی خواستند ولما برزوا لجالوت وجنوده چون بسعادت
اتفاق قرب مسافتی میان دو سپاه و دشمن پدید آمد داود پیغمبر
علیه السلام که در اطراف آن سهل و جبل برعی مواشی مشغول بود
و دایما درج دلکش چون سینه صدف از درر در رخلل امور دنیی
برگشته بود با اصحاب طالوت ملحق شده و براهین شهامت جود
نمود چنانچه در اول و آخر و بدایت و نهایت تفصیل عرض
این حشم ذکر او برآمد طالوت را قوت دل داود علیه السلام
مستظهر گردانید چون رغبت وی را بوعده انکاح فرزند خود

ومشارکت در ملک و ملک معلق گردانید بعد از آنکه قلب و جناح
و میمنه و میسره هر دو لشکر ترتیب پذیرفت در میان آمد و گفت
گویا این جماعت طاغی قدم وفا از خطه گذار و حقوق بندگی
بیرون نهاده اند و سر جفا در روی با مهم نشیب یکدیگر کشیده اند
مرا قدرتی ده تا عجز ایشان ظاهر گردانم پس از این مناجات
بسبب سنگی بایعات حیات را از قفینه قالب جالوت بر زمین
نوا و تلف ریخت یاران وی که در سلک مطاوعت طالوت
منسلک بودند اغصان و افنان وجود ایشان را بآتش
تیغ آبدار ها خیر گردانیدند فهزموهم باذن الله وقتل داود
جالوت بامداد قوت آسمانی شادی ملک ازدی و زندگانی
بر جالوت و اتباع وی منغص گردد و در قرارگاه خود بنافت
زبده مناهج آرام گرفت طالوت ملک در آنجا زبور عهد
برگشاده و نور دیده عهد او خود را بداود داد و حظی اجزل و
نصیبی اکمل از عرصه ملک در تحت تصرف او آورد و چون
اوراق ثمره عمرش بباد خزان اجل ریزان شد کار عالم

عالمیان و انتظام امور دولت ایشان بهدایت و معدلت داود تعالی

یافت از دار الملک ملک ذو الجلال منشور نبوت و حکمت موشح

بطغرای و آتاه الله الملک و الحکمة صادر گشت در مکتب تعلیم

و علمه مما یشاء بنشیب و ناقصان عقل را ابقر زمان سبحان که زبور

نام داشت دعوت خود را بمضمون حکم آن قرین عاقلان

کامل گردانید اخبار اخیار انبیاء گذشته و اصطبار ایشان

در ایام ابتلا رقم رعایت نکتی بر حاشیه صحیفه خاطرش مینهاد

آورد و از برای آزمایش روزنامه عمر خود تا شکر نعمت و

صبر محنت را که توامانند قاعده ممهد سهند بلائی خواست که

بی سابقه ممارسه حرکات اصابع نبض ضمیر بیماران دل را بوجهی

شناسد دعوت داود را باجابت مقرون گردانید

و آن روز را که میقات ابتلاء وی بود از طویله ایام نشو و نما

مقرون گردانید مدرسان مدرسه تواریخ در تفصیل نشر ماثر

صاحب زبور چنین یاد کرده اند که بامداد آن روز معین بعد از

گذارد وظایف عبادات قدم تامل در بیشه اندیشه نهاده بود.

وطول و عرض عرصهٔ فکرت را بخطوات اوهام می پیمود
منظر بصرش که مدد از نور بصیرت بر یافتی بر اطراف مرغی
عجیب صورت حاوی شد خواست که غرایب لون و بدایع
قوادم و خوافی او را تمام مشاهده کند چشمش بر صاحب جمالی
از مخدرات عهد افتاد سابقهٔ حکم ابتلا داود سلیمان مصباح
شغفی در قصر سینهٔ او بر افروخت در موقف توقف و
مقام انتظار قرار گرفت پس از انقطاع حبایل ایام و شهور
دشمنی بر سطیهٔ تعادی و تقادی بنی اسرائیل سوار گشت داود
علیه السلام اوریا را که بوصلت انعقاد عقد ازدواج یار
موافق و متفق اوقات احتیاج آن عفیفه بود با چندکس از
مشاهیر حشم خود بدفع آن دشمن اشارت فرموده رهگذار اوریا
دران محاربه بر ممر ممات افتاد و خبر شهادت او و نصرت
اصحابش بسمع همیر ملک دار عهد برسید چون زمان معلوم
دران میان آمد رغبت تزویج آن زن داد و دعوی اظهار کرد آنزن
و عهدی وثیق بربست که مرا اگر آتش مقدحه و سنگ امشاج

ابن نطفه

فرزندی تولد کرد و سریر سلطنت و بارگاه ایالت رسم وی باشد
محرران دیوان تقدیر بر جراید جریان روزگار سطری از ذکر
آن مناکحت بنوشتند خداوندی که قطرات سحاب حلم او
در طول و عرض بحر محیط بدیده حقارت نگاه کند بدین
را انصباب سیماب کان اصلاب و نشیمه مشیمه جلیله حاجی
پس از تصرم ایام حمل داود را فرزندی داد که اقطاع ربع مسکون
میدان جولان متابعان وی گشت یعنی سلیمان نبی علیه السلام
بعد از آنکه اقطار روز رضاع آن مولود میمون طالع بتمام
فطام رسید و از مطلع انتظار پدر و مادرش صبح صادق
صبای وی پدید آمد ملک قدیم دو کس از پاکان ملک از
برای اشتباه روز ابتلا در صورت متخاصمان بمحکمه داود
علیه السلام فرستاد و جان قالب رسالت محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم را بوسیلت نزول نامه رحمت از ماجرای آن مدعی
و مدعا علیه معلوم گشت قوله عز و جل و هل اتیک نبؤ الخصم اذ تسوروا
المحراب ناگاه با دلیل مهابت حضرت جلت نزدیک داود

درآمد

درآمدند ففزع منهم آثار رعبی بر صفحات او پدید آمد قالوا لا تخف
خصمان بغی بعضنا علی بعض گفتند غبار خوف و وجل آستین
تیکس از چهره ضمیر خود پاک کن و بدانکه ما دو کس از برای انصاف
و انتصاف آمده ایم فاحکم بیننا بالحق و لا تشطط و اهدنا
الی سواء الصراط چون استحقاق یکی از ما درین دعوی
ثابت گردد حکمی حقی که از شوائب ضیم خالی بود و ما را بنهج
قویم مقصود رسانند نمای ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة
ولی نعجة واحدة یکی از آن دو دعوی کننده گفت که این
حاضر آمده با من حق مواخات میدارد و در مرتع تملک او را
نود و نه میش شایسته است و مرا از یکی بیش نه فقال اکفلنیها و عزنی
فی الخطاب در مزید خواسته خود چنان استقصا می نماید که
با آن کثرت اعداد ماشیه خود بقلت ثروت من غیرت
می برد و در حالت استملاک این خطاب بر عیب میرساند
قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه داود علیه السلام
فرمود که تکلف سوال او از شائبه ظلم خالی نیست و ان کثیرا

من الخلطا لیبغی بعضهم علی بعض وزاول خاک اینها از آب
حرص و نهمت سرشته اند هیچ دوری ندارد اگر مثال این
متخیلات بر خاطر خلطای عهد گذر یابد الا الذین امنوا و
عملوا الصالحات تاکید مبانی قناعت و رضا بقضا در اندک
و بسیار یکبارگی میسر شود که از قبایح احوال افعال و مقابح
اقوال اعراض توانند نمود و در اطراف لیل و نهار بر
سبیل تقدیم اوامر طریق اعمال حمیده توانند سپرد و در
مرکز عالم سفلی که زمین نام دارد اگر بدین صفات [illegible]
باشند بسیار اندک اند آن دو ملک بعد از [illegible]
نتایج نصایح قبایح او غایب شدند فظن داود انما فتناه
فاستغفر ربه و خر راکعا و اناب بر آن ضمیر معلوم گشت
که گفتار ایشان نمودار حال او بود از میان اتباع و اشیاع
بیرون آمد و ذهاب ایشان العین راه گذر بایعات الحل و
یا سلیقه گردانید چند از ناله دردناک از میان سینه
ملتهب برآورد که سموم و حرور صورت ذکر خود را از مقابله

در و دیوار

آن از دیوان روزگار قلع کردند صخرهٔ صما و مسافران مسالک هوا

سنگ سخت

بحکم فرمان یا جبال اوبی معه والطیر با وی در ان مساحت

قرین و رفیق گشتند چون مدتی برآمد غفاری که جناح نجاح همای

مغفرتش اگر سایه بری بر سر عصات انبیا و انسان افکند

رضوان جنان نام ایشانرا بر نگین خاتم شرف خود نقش کند

داود را توفیق استغفار ربانی داد فاستغفر ربه وخر

راکعا واناب مبشر مشاهیر بشر جبرئیل امین علیه السلام

از در سراپردهٔ قدس نزدیک داود آمد و نامهٔ مغفرت

ملک کریم رحیم بوی رسانید آن موهبت را بشکر و [?]

مقابله کرد و با ضعف حال وی با متثال مثال انا جعلناک

خلیفة فی الارض آورد سلیمان را با دیگر فرزندان در

کنار اشفاق و اصطناع می پرورد و در عمارت قطر ملک

عدل و دین نهایت امکان مصروف گردانید چندانکه

سلیمان علیه السلام را کبر سن قابل انتصاح [?] و قبول خلافت

گشت انگشتری ولایت عهد را بدو داد و مهمان روح را

خشنود گردانیده از حجره قالب بسلامت الی علیین که وطن اصلی
اوست باز رسانیده و رخت رحلت طلسم جسم را از میان سرای
بدروازه آخرت رسانید والله اعلم قصه حضرت لقمان
علیه السلام وکان لقمان فی زمن داود وکان عبد حبشیا
اعتقه مولاه وقیل کان من سودان المصر والله اعلم سیاحان
بحار اخبار چنین آورده اند که لقمان حکیم در غره عمر خود
بقید رق ابنای ایام مقید بوده است بعد از آنکه از خمولت
ابنای ایام بندگی ایشان بشهرت آزادگی رسید و آفتاب
عزت قدر او بر ولایت حکمت وا تافت اوراق
سینه او را بارقام بدایع حکم بیاراست آفتاب دانش او در
فلک فکرت صائب نور خود بر سر مقاصد مقتبسان معدن
حکمت تابان کرد مصرع ولقد آتینا لقمان الحکمت ان
اشکر لله این منقبت بنات علوم را در عالم قبول حضرت
جلت بذکور گردانید گفتار او در حمد وثنای واجب الوجود
عزت اسماؤه وشکر مواهب بیشمار وی بواسطه عقد محفوظات

عاد

و معلم اخلاق گفت چون طول عمرش در قرنهای بسیار حاصل آن بود که
عالم بتصویر سوست مختارات نقد صره حکمت در صورت موعظ از برای ابناء
اشد کان بسمع فرزند خود رسانید یا بنی لا تشرک بالله ای بحور مراد
در زنهار تا بهنگام مطالعه مصنوعات و اوقات نشئه شکر سعادت ابجلس را بجوی
مسار بهم ضیع و الطاف ملک قدیم و ابواب مسار و مضار حریم نقا
حکم را گشاده نگردد یا بنی اقم الصلوة الآیه ای سرمایه مطالب عاجل
و آجل ورا وای فرایض و نوافل که نماز نام دارد دنبای مداومت را
با وقات معین موسس دار و منحرفان شمس شریعت را امت باقا
رسوم بندگی دلالت کن و نثار جان مصانع منهیات را بر سبیل اجتنا
باز دار و بهنگام نفوذ سهام مصائب که از کمان قضا و قدر بر سینه
صبر و توکل را هدف آن ساز و لا تصعر خدک للناس الآیه باغوا و تحریض نفس
حرص علقه در مطالع مخشان و کبر و عجب را در حالهٔ نقل خطوات کم صور
بتجره دار و بخود راه مده که عظمت و کبر صفات ذات خدا است و بندگان
بارای تعرض مال و جاه از محبت او و حایت و حاشیه مدهب فسق بندها
سهام فرزند که مثال آسمانی از ابتدای و انتهای خبر داده تمام

گردانید و با ثروت و نصاب حکمت و امتداد ایام حیات

بشت در روی بدنیا و آخرت آورد و قصهٔ سلیمان علیه السلام با ولایتی

اطراف و اکناف جهان از ارکان قصر ممالک سفلی گردانیده است

ملک زمین را بحکم میراث از داود بسلیمان علیه السلام رسانید و عنان

نفس جموح انس و جن و زمام تصرف وحوش و طیور و بهایم و انعام

در دست اهتمام او نهاد و آن پیمبر عالی رای خردمندان بنی اسرائیل را

بعد از استخلاف پدر و رسیدن مثال رسالت از تعظیم حال

و ارتفاع قدر خویش خبر داد و گفت که محسن بحقیقت

بر ملک و ملک موروث مزید رتبتی ارزانی فرمود

که مساح عقل از تقدیر مسیر ساحت آن عاجز آید و منهی ضعف

آثار استبداد و آثار خویش بسوابق حکم و حشمت سلیمان الا به

ترانسان عرضه داد چون در جهاد بالش سلطنت و نبوت نشست

و نطاق طاعت خود را بر میان استطاعت سالکان هفت

کشور بست بعمارت بستان سرای بسیط زمین فرمان

فرمودن گرفت غور و نجد جهان مقام قرار و نزل الطعان

بشارت و می گشت تندرست بچار حالتی که نفحات ریاحین
بستان گلشن بمشام مستنشقان سلیم المزاج رساند و بهنگام
سحر طالبان خیال معشوق را از حرم صید را اشتیاق خلاص دهد و
اطفال نبات را لعب بهوب خود سرمایه نما بخشد و درزها جا دهد
بستان گرد دون را از خاک میدان مبارزان تکحل کرده و سحاب
مطر ابر مطیه هوا افشانده بشست و فراز سهل و جبل برد و سیلاب
رها را بقوت حرکت خود چون وهم سریع بر روی آب روان
وان بکر و از حامل سریر دولت او گشت و باو وان صید
بنا فرت و مطالعه اجانب بر وفق فرمان و شحنه ناله
تربح نما مره رجا اخیث اصحاب لبساط سماط خشم او را بر
ملک امثال او ام سلیمان نهاده بیمن و لیبار جهان می برد
کافله مصالح عباد و استقامت امور بلاد محط نظر او می گشتی
فتی این جوهر لطیف که رکن و صف عناصر اربعه و ذات شریف
دوست جمله تن را تا رگ سر گذاشته بود و مرکب قالبه تخت سلطان
خته و بس عقب سر خویش مغاور و فلوات را قطع کردی حتی اذا

اتوا علی وادی النمل الابه تا آنگاه که این ملک متبوع بوادی برسید
که موران زمین در وی بود قالت نملة آن حلیمی لم طلایه سپاه
غیرت را بدرقه الفت محبت گزیدگان حضرت خود کرد و اندیشه
شاه موران را که منذره نام داشت الهام داد تا شرط مناصحت
در نگاهداشت مراسم عدل و مراقبت احوال رعایا بجای آورد
و گفت رایت دولت سلیمان و لشکر او را ممر برین سمت افتاد
زوایای مسکن خود را حصن حصین محکم خویش سازید تا حماسه نعل ابطال
شکل موکبان بادپیمای ایشان ترکیب اعضای ضعیف شما
برهم شکسته نگرداند و هوای متحرک او ندای نمله را بسمع
سلیمان رسانید از بالای تخت بنشیب آمد و حمولهٔ باد را
عقال سکون بر زانوی شتر بست و بفرمود تا آن مور
فرزانه نهاد را نزدیک وی آوردند از وی کنه
نصایح او مرخشم خود را استعلام کرد جواب داد که
اگرچه سیداعظم متوسلان این دولت نیست اما
صاحب ایالت را نیز از بنای تقلب احوال

احوال رعایای خود بجا آورد و گفت رایت دولت سلیمان و لشکر
او را ممر برین سمت افتاده است زود بار مسکن خود را حصن حصین
خویش گردانید تا بمجامع سم و نعل هلال شکل مرکبان باد پای
ایشان ترکیب اعضای ضعیف شما بر هم شکسته نگردد و هوای
منجر کن ندای نمله را بسمع سلیمان پیامبر رسانید از بالای تخت
بنشیب آمد و حموله باد را عقال سکون بر زانوی تیز پی بست
و بفرمود تا آن مور ذره بها را بنزدیک وی آوردند
از وی کیفیت نصایح او مر حشم خویش را استعلام کرد جواب داد
که اگرچه بیدادی صفت متوسطان این دولت نیست اما
صاحب ایالت را در حق ابنا را با یا انام تنها بتقلب احوال و
تصاریف روزگار چاره نبود فتبسم ضاحکا من قولها
سلیمان علیه السلام بر سبیل تعجب از گفتار آن خورد هیکل
متبسم شد قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت
علی و علی والدی گفت ای پروردگاری که خطرات اوهام
روشن دلان صافیه مزاج بادراک خطرات غرایب حکمت

امکان ندارد توفیق شکر نعمتی که به تواتر و توالی میرسد
بازرانی میسپارد چنانکه بامداد آن عواطف و مواهب و منایح کرم و مکارم و اکرام
معلوم داود و پیامبر و اتباع او محیط بوده است بوجهی شامل
بعد از مطالعه تفصیل عواید حالی فرمود که از منظومات
صحیفه حکمت خود فراید کلمه چند که طغرای منشور موعظت را شاید
بر من بخوان منذره بلغتی که مفهوم سلیمان گشتی مضمون این
کلمات را بر زبان گذرانید که در همه احوال همت بر اکتساب
ثواب مقصور باید داشت که راه مخوفست و رفیقی که گذر در
نام دار رونا موافق و هنگام رحلت نزدیک و وادان بعید وصیه
او نقد مزیف و عاجل نامعلوم شگفت پیامبر از بدایع الفاظ او
زیادت شد به بازگشتن وی اجازت فرمود آن مور نقصان
ذات و محصولات خود آثار نشاط ضیافت سلیمان و سپاه او
ظاهر گردانید معنی که التقاطات مایده کرم او از وظایف معهود
متغذیان زیادت آید قوت یکروزه ضعیف را بر گران
سفره اخلاص او بمثابتی رسانید که متناولان سپاه را

شمع کامل الحاصل آمد سلیمان علیه السلام را اشتیاق ملک موران
داعی باز گشتن شد تا بوسایط بند او صید مقصودش از مصید معلوم
بدست آید و روی بقرارگاه خود نهد والله اعلم

قصه غایب شدن هدهد و آوردن خبر بلقیس

وقتی جای هدهد را
از رسته خدمت بندگان خالی دید نسیم خاطر روی پریشانی شد
وتفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین سیرت
پسندیده شاهانه را در جستجوی حال آن ضعیف ترین خدام
بارگاه دولت خود مصروف گردانید و شرائط اشاعت
کرم را از اولوا الالباب آموخت یعنی چه نقصان در حاسهٔ
بصر من پدید آمده است که پرتو نور جهان بینم محیط حال هدهد نمیگردد
یا او بحرکات جناح خود مقام غیبت بر حضور اختیار کرده
لأعذبنه عذابا شدیدا او لأذبحنه او لیأتینی بسلطان مبین
هرگاه که سایهٔ پر و بال او بر سر ما حایل شعاع خورشید گردد
ویرا بعذابی که عقل ملکانه رخصت دهد مخصوص گردانیده شود
یا حنجرهٔ او را که مجرای هوای سرد و گرم است بالسیف خنجر قهر

قطع کرده آید مگر براهین ساطعه و حجج لامعه راجحه و فصیح و [illegible]

خود گرداند فمکث غیر بعید زمانی اندک فاصل غیبت هدهد گشت

بعد از آنکه بمقام معهود باز رسید و علامات غیظ سلیمانی شاهده

کرد فقال احطت بما لم تحط به گفت جائی منظور نظر گشت

که هیچکس را از مقربان این دولت ابد اقبال استقبال آن

نموده است و زبده عقد این اخبار این است که وجئتک

من سبا بنبا یقین خبری آورده ام از سبا و اهل سبا

که حقیقت آن بمجاز اتصالی ندارد و ذات صدقش از کدورت

رنگ عاریت اینی وجدت امراة تملکهم صاحب جمالی

دیدم که خمار شراب پادشاهی آن دیار در سر و مغز

گشته است واوتیت من کل شیء ولها عرش عظیم بالکمال

ابهت ملک داری تحتی دارد مرا ان ملکه اگر تخت آرائی

نیسیر نیل سعادت در تحت قوایم آن سریر مکان خود ساخته

بود وجدتها وقومها یسجدون للشمس من دون الله و با ستظام

امور ممالک و انتصاب رایت سلطنت سبز زرین میدان سمن

آسمان را که هرچند گاهی زنگ کسوف رنگ اشراق و لمعان از وی بستاند
با متوطنان ولایت خود می‌پرستند و در محکمهٔ استبداد دعوی
معانی همی می‌کنند سلیمان علیه السلام بدان اخبار متغیر گشت
از سر غایت حدت غضب گفت الّا یسجدوا لله الّذی یُخرج
الخبأ فی السّموات که آکلانی پرستند منزهی را که زاد و زاده صفات
جلال او نیستی ندارد و معبود بحقیقت اوست که بوسایل اقطار
امطار انواع انوار و ازهار را از میان حدیقه بیرون آورد
قال سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین زود باشد
که بذریعت حسن استخبار سرّ صدق و کذب اخبار تو را
مکشوف گردانیم بار شاد نور نبوت خطرات ارسال مفاوضه
از ورای استار و حجب دل سلیمان علیه السلام در حرکت آمد
نامهٔ موجز عقد کرد و مضمون آن مکتوب را بدین معانی
موشح گردانید که شرف و منقبت خود را در اطاعت خدای تعالی
و متابعت پیامبر او باید شناخت و عرض خویش را بتقدیم
اشارت شیطان عرضهٔ عذاب ابد نباید ساخت الکاه

برید چابک هدهد را فرمود که اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم
این منشور حضرت نبوت و سلطنت ما را بدیشان تبلیغ کن و
بعد از القاء این مثال از کیفیات عزایم آن کم کردگان طریق
مستقیم خبری بما باز رسان هدهد فرمان سلیمان علیه السلام را
امتثال نمود و در شبی که از غمام تقدیر قطار امطار قیر بر سر
حجر و مدر جهان باران گشته بود آن صحیفه هدایت را بر بالین
بست ملکه سبا نهاد و ملاذ خود در میان اوراق و غصان
شجرات بساتین ایشان ساخت چون تیغ صبح صادق اطراف
سپر لاجورد فلک پدید آمد مبشر یافت سعادات ایمان حلقه
در حجره دلش را به اصابع انتباه بجنبانید عرض خوب از
عرض او را ایل گشت باجتماع خول و خدم فرمان فرمود چون
بقصر سرای سروری او حاضر گشتند قالت یا ایها الملا
انی القی الی کتاب کریم ای کسانی که بقوت ساعد و جد مساعد
مهره ملک داری ما بر بساط استقلال گردان داشته اید
نامه می بینم که آثار کرم از حروف و کلمات آن ترشح میکند و

سواد ظاهرش ساخی که شایسته رقوم ریحانی بود در دل من
پدید می آرد انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم
الا تعلوا علی واتونی مسلمین بر ظن آنکه با دیده از در آن درد
نگاه کنم نوشته نامه نام نبی مبارک را بر اسماء حسنی که دیباچه
که صفات ذات پاک او بجواهر قیاس درک نگردد مقدم
داشته است و در سطر اول آن ذکر ارتفاع قدر و
مرتبت نموده ما را از طی کردن طریق استبداد و دعوی
ایالت منع فرموده است و از قوت دل و استیلاء خود
بوسایل استخدام خبر داده قالت یا ایها الملا افتونی
فی امری ما کنت قاطعة امرا حتی تشهدون ای بندگان
سهای فلک سرای صغار و کبار عالم سفلی بزور تدبیر مرا
در پرداختن این مهم خطیر خطرات جان در تجزاء جوارح و اعضا
گردان شده است بسپردن صوب صواب دلالت کنید
قالوا نحن اولوا قوة واولوا باس شدید والامر الیک
جواب دادند که ما را از انتصاب فضل قوت نصیب کامل حاصل

آمده است و دیگر شوکت و رفعت ما نقش اوراق صحیفه گردون گشته
با این سوابق بس وقتست دار سر از جبهه انقیاد بر خاک درگاه
امرت نهاده ایم استصواب این باب از رای فکرت
ثاقب خود باید کرد قالت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها
و جعلوا اعزة اهلها اذلة و کذلک یفعلون بند پند
بر پای تهور ایشان نهاده گفت هرگاه که سایه رایت صاحب
قرانی در مسکن قومی افتد که بسمت عصیان موسوم باشند
نایره فسادی دران دیار مشتعل گردد و اشراف آن گروه
که در مقام عزت مقام کرده باشند رقبه رفعت ایشان
در تحت طوق ذلت آید بعد از آن گفت که شاهین فکرت را
در فضای هوای تامل و تانی پرواز فرموده ایم این صید تدبیر
در مخلب طلب او آمده و انی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة
بم یرجع المرسلون هدایا و تحف وافر در صحبت سفیری
صاحب فطنت از برای استحکام بنای ائتلاف بر ایشان
فرستم باشند که بواسطه آن دل نرم گی درین سروری پیدا

بانام ظرایف خزاین و نفایس دفاین خود را بدست رسولی سوی این
بر زمین مغرب که دار الملک سلیمان علیه السلام نمود فرستاد
فلما جاء سلیمان قال اتمدونن بمال چون آن فرستاده
بساط بعد مسافت را بقرب رسانید و سعادت تقبیل ساحت
سرای سلطنت سلیمان او را مساعدت نمود همت رفیع آن
که در مساکن آدمی و اماکن پری بدیده احتقار نگاه میکرد
از آن خدمها استنکاف نمود و گفت که نخاما فما آتانی الله
خیر مما آتیکم بل انتم بهدیتکم تفرحون آن واهب که تیغ صبح
صادق را جبر سیماب گون فرق خسرو سیارات کرده است
و اطفال نبات نامیه را از پرتو شعاع نیر اعظم کسوت بلوغ
پوشانیده مرا بسطت ملکی داده است که مهندسین وهم از
تقدیر قطر و اضلاع شکل مربع آن عاجز آید شادمانی یافت
جنس این عطیات مثل شما را بود ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود
لا قبل لهم بها فرمان مطلق ما را که سر صحیفه آسمانیست بعد از
رجوع خود بدیشان برسان و بگو که سپاهی میفرستیم بسلاح

حربت الهی آراسته چنانکه بنوک ناوک و تارک سنان رمح زنگ کله
کلاه کیوان بربایند و بپیک گشت قلاع کفر و شرک را از روی
شادروان زمین قلع کنند ولنخرجنهم منها اذلة و هم
صاغرون و چون پای در رکاب رکوب نهند عنان بیمن پند
ملک داری از دست شجاعت که جهانیان را در مقابله قدرت
خود عاجز می شمرند بیرون آرند و جای ایشان در خا رستاخیز
خواری بسازند سفیر امین چون اشارت سلیمان علیه السلام
شنید از غایت مسارعت مشایعت بولایت سبا باز آمد و بفرمان ده
اهل آن اقلیم بلقیس را از تاکید اساس پادشاهی سلیمان خبر داد
او در حال روی بتهیهٔ اسباب حضور آن حضرت آورد و بر
طایر مبارک و طالع مسعودی که ویرا السعادت خلعت معرفت
ملک الملوک و اقدام او امر و اجتناب نواهی او رسانیدی
بیرون آمد سلیمان علیه السلام را بوسایل الهام ربانی
رسیدن ایشان بر الجوار دار الملک خود معلوم گردیده بود دولت
بنشست چون دید که محتشمان حشم او در صف بندگی پا استادند

رفت

قال یا ایها الملأ ایکم یأتینی بعرشها قبل ان یأتونی مسلمین گفت از
توانایان شما که پیش از ورود مسلمانان قوم سبا عرش بلقیس را
که آراینده قصر مملکت اوست برین تخت بارگاه رساند
قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک
یکی از مهیب هیکلان جن که او را صخر نام بود گفت پیش از انکه
میقات مظالم و زمان استماع مقالات ظالم و مظلوم
درگذرد آن سریر مجلل را بدین سرای سروری رسانیم
وانی علیه لقوی امین مرا بر اقدام این اشارت قوت و امانت
که اتراب مرا با مثال این اوامر امکان امتثال نبود
قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد
الیک طرفک عند اهل التفسیر هو آصف بن برخیا و انه
کان من علماء بنی اسرائیل میان فرا اسما معظم آن بصیر
که نظر دیده تو هم معلوم علم قدیم اوست ارکیه ملکه سبا را
در لحظه نزدیک سلیمان آورد فلما رآه مستقرا عنده
قال هذا من فضل ربی آن پیامبر چون مطلوب خاطر خود را

دربارگاه خویش حاضر دیده حضار آن را با بضاعت دریافت افضال

پروردگار عزشانه اضافت کرد مشکفان مزار اخبار در دیباچه

مجموعات تواریخ چنین ثبت کرده اند که چون وفد سبا

بدروازه دار الملک سلیمان علیه السلام رسید جماعت جوانی

بر سبیل استقبال او بیرون رفتند و چون تفقد را با مضار رسانیدند

وموضعی که ارباب دولت را ملایم و موافق آید فرود آوردند

در اثناء مطالعه تجمل آن بعث ملک و مملکت چشم بلقیس بر

مرصعی افتاد که بدرر و یواقیت و اصناف جواهر منقوم ترصیع

یافته بود قیل اهکذا عرشک مد و خطاب کردند که شنیده ایم

که هم برین صورت و آرایشگی تختی میداری قالت کانه هو

گفت چون تصرف شما این سریر آراسته را جان بزین

داده است که تخت من می ماند سلیمان علیه السلام حیا

آن شبهت را از محاذای نظر او زایل فرمود و گفت

که واوتینا العلم من قبلها وکنا مسلمین آن بخشنده کرم

که تیر پرتاب شهاب ثاقب را در هوای تقدیر او بی از دوا ج

طاع

کمان تکلف بر تارک دشمنان از دوستان بر تاب کرده
مراسابقه شناخت کیفیت تختی که بنوبت دار دپیش از رسیدن نور
آن ارزانی داشته بود در زنود مصباح هدایتی از قبله و
روغن هدایت اوامر و نواهی شریعت و آشنا کردانید
او بر عالم طریق دین بر افروخت و صدها ما کان تعبد من
دون الله باشاعت شوق بلقیس از عبادت قندیل
روشن کننده خانه ازرق سموات منع کرد و بدر سرای
قبولی که هیچ صاحب اهل را جواز در ولایت اقبال بی گشاد
نامه آن بارگاه بحاصل نیاید نزدیک گردانید چون شاخ
عقیدت بلقیس با قوت آمد از ایمان مستقیم گشت سلیمان را
تقاضای ترویج او در مقام اهتزاز آورد قصری از حجر
که حرم شفاف سپهر در صفای آن لطافت در یوزه
کردی بفرمود و بعد فذلک محاسبه آن عمارت فرمان
در آمدن آن فتنه ستاره صورت شاه را رسانید قیل لها
ادخلی الصرح فلما رأته حسبته لجة بلقیس چون نظر بر صحن

آن موضع فرو کند بپنداشت که آبیست صافی در موضع عمیق جمع
آمده و کشفت عن ساقیها کسوت مخصوص را که بر اطراف قوایم
قوایم آدمی حاوی باشد بر کشیده قال انه صرح ممرد من قواریر
سلیمان پیامبر از ورای حوایل و حواجز گفت این نزهت خانه
از جواهر کانیه که نام قاروره دارد ساخته شده است
فاعبری علیه اشارت او را تقدیم نمود و در آن قصر
دید مکانی که موافق حال وی آمدی نشیمن و بگذارد
ایمان مشغول شد و ذکری از ایام عطلت بر خاطر خود بگذرانید
و گفت رب انی ظلمت نفسی پروردگارا بار گران نادانی
هنگام پرستش آفتاب بر کاهل عقیدت خود نهاده بودم
وحیوان نفس را در اصطبل ضلالت معطل مانده چون سلیمان
ویرا در عقد مناکحت آورد و غرفه [illegible] حرم حرم خود
گردانید مساعدت آن سعادت را بر خود دید و گزارد
حقوق نعمت اسلام و استصحاب بهم عهد رغبت خود را
بگفت واسلمت مع سلیمان لله رب العالمین ظاهر گردانید

صرافان نقود احوال سلف نور الله مرقدهم چنین آورده اند که
بعد از فراغ خاطر او تبضاعف اسباب پادشاهی و استملاک
ممالک سبا و استقرار بلقیس روزی سلیمان علیه السلام
از برای مطالعه بادپایان کوه پیکر که در نشیب و فراز چون
قضای محتوم و دعای مظلوم رفتندی بصحرا بیرون آمد
از عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد چون آن تازی نژادان
وهم رفتار مریخ مهابت مشتری فطنت عطارد حرکت
خورشید جمال زهره نشاط ماه تک کیوان محل را در پیش او
بگذرانیدند حکم مبرم و انه لحب الخیر لشدید سلیمان علیه السلام
بران داشت که در ادای فرایض حالی تاخیر بر استعجال اوّل
قال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی بر سبیل شماتت گفت
مطالبه و محاسبه اموال را بر تقدیم فرمان پروردگار اختیار
کردم حتی توارت بالحجاب چندانکه مشعله دار تقدیر نیزه
شعاع شمع خورشید را در جیب مغرب آورد و آثار انوار او
از مطرح نظر بینندگان منقطع گردانید قادری که صورت وجود را

بر اطراف لوح عدم قلم قدرت او تواند نگاشت تو صلت مدت
سلیمان و التماس او جرم مه و منور آفتاب را بمقامی که گذرد
نماز دیگر و فا گردی باز رسانید شناسندگان نقد عیار زر خبر
این صورت را نگار کرده اند و چار معانی نزدیک را بمطالعت
داده اند پس سلیمان بعد از ادای مکتوبه حالی آن مرکبان اخر
جان بهای را قوایم و اعناق پی و قطع کردن فرمود چنانکه نفس ب
آن اسپان براق نهاد از در گرمابه محبت او محو گشت چون
از آن موضع بفسطاط پاکون خود باز رسید و مبانی مور
ملک و دین را باضافت عدل و احکام شریعت موکد گردانید
و آدمی و پری صدق اخلاص خویش در مطاوعت آن دولت
ظاهر کردانیدند و انقیاد و تذلل بهایم و انعام تمام وضوح
پذیرفت ثمره شجره شیاطین تکلف سحری که مضمون
واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان از آن اخبار خبر داده است
درمیان آوردند هر چهره که بکمال جمال آراسته کردند چنانکه از
عکس زلف و رخسار او آفاق پر نافه مشک اذفر و لاله نعمان شود

از برای صرف چشم بد جمال خالی را وقایت آنجمال سازند چنین حکایت
سلیمان را مزید طراوتی پدید آمد دست مشاطه تقدیر نیل ولقد فتنا
سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب بر اطراف عارض
چهره گشای دولت او کشیده فیل کان جسد سلیمان مریضا وعن ابن
عباس رضی الله عنه وعن عکرمة وسفیان الثوری و
کثیر من اهل الاخبار والمفسرین ان الجسد ههنا هو صخر المارد
وجلس علی کرسیه اربعین یوما ینفذ امره فی جمیع ما کان ینفذ
امر سلیمان ما خلا نسائه بسبب الخاتم والله اعلم پادشاهی
که زر و جواهر وجود اختیار بندگان خود را از برای آثار اظهار
حکم ازل در بوته ابتلا و اختبار گذارد و سریر تصرف سلیمان را
قرارگاه ظل شخصی گردانید و بعضی آن شخص و جسد را نیز بچه
جان فرزند دانسته اند او گفته اند و طایفه عرض ملک سلیمان دانسته اند
اما اکثر مشاهیر مفسران قالبی را که در وی جان قبول حضرت
جلت نبود پس زبان قرآنش جسد یاد کرده تخت سلیمان چنید
روزی جائی فی گشت او را صخر مارد خوانده اند کیفیت آن حال

چنان بود که هرگاه سلیمان تهیه اسباب وضو کردی خاتم را که
حارس حصن ممالک او بودی در بیت یکی از امنای خدام نهادی
و بعد از رجوع از مقام معلوم باز گرفتی و بیمن آن نقش آن
نفس جن و انس را در قید مطاوعت نگاه داشتی وقتی شیطانی
ساحر که در زمین بابل ایام و لیالی را در کسب آن اعمال ذمیمه
صرف کرده بود خود را در میان مقربان بندگان سلیمان
بسوابق سحر جای ساخته و انتهاز فرصتی بجای آورده و چند روز
خاتم آن کفیل ملک و ملک جبابره از کف مبارک او بگرفت
و قدم بر سریر سلطنت نهاد و بیامن اسماء معظم آن خاتم چهل روز
ملک داری و در جزویات مهمات فرماندهی به تنفیذ (نفاذ) یافت
چون چهلین اربعین بآخر رسید عقلای قوم را از اعراض و تشنیعات
او از مغلطات امور ملک بر سر ملک استعجاب رسانید
و احوال صخره مارد را باستقصای مطالبت کردن گرفتند
بهنگام تفرقه حاضران بارگاه بر سبیل خفیه بیرون آمد (گریختن)
و انگشتر را از برای دفع بلیات و تسکین مهم بموضع حاجات
دریا

در بحر محیط انداخت خداوندی که بر روی دریا تقدیر نشن
اجرام سیماب گون هفت کشور گردون کم از حبابی نماید
سینه ماهی را درج آن دُر دولت گردانید و هم بدان نوز
آن سمکه را از شبکه صیادی سرگردان گرد و تقاضای
یافت منال حالی مرد ماهی گیر را نزدیک سلیمان رسانید
آنرا وسیلت غرض و حوایج خود ساخت سلیمان بدان دینار
بصورت تجار بیرون آمده بود و از خانه طاعت خزینه سرایت
سعادت می بست در مقابله تحفه ماهی مجازای مهندول
داشت بعد از شق سینه او آن گوهر گم کرده را که نقود بحر و کان
در کفه عکس آن وزنی نیاوردی بدست آورد و در ساعت و
لحظه حالا که داغ سلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر
بر ناصیه وجود او بود تخت مملکت سلیمان را بر تارک
تکلف خود نهاده بوی رسانید و الحال حشم جن و انس
حاضر آمدند و وحوش طیور فوج فوج رسیدن گرفتند
بهایم و انعام ترک لطایح و آجام کفتند رایت دولت بعصا

پذیرفت کلفه فتور حادثه از چهره ماه اقبال زایل شد پس سلیمان
زبان نیاز برگشاد و از برای نادیدن امثال آن حال گفت
رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ای پروردگار
که حیات اشجار کرمت بانقطاع مزغ حیات نقصان پذیر نباشد
مرا سعت مملکت ببخش که طایر اندیشه باقطار وحدود و اطراف
آن نرسد یعنی ملکی شکر در نعمت وصبر در هنگام بلیت انک
انت الوهاب تو آن خداوندی که قصه آمال و امانی بندگان را
کاتب عواید مستفیضت بتوقیع اجابت موشح گرداند التماس من
اندر اتساع عرصه ملک داری نه آن بود که در وزر رزم و هیجا
بطول وعرض سپاهی سپاه تظاهر نمودی و بترتیب قلب وجناح
میمنه و میسره ایشان بر حاشیه صحیفه خاطر خود ذکر ایشان
استمرار تمتع یمین و یسر واستقامت مبتغای جاه و مال و توشتی
و یا بتهیه اسباب بزم و نشاط و ترتیب جشنی که در آن حجرات
از شراب راح جویند و از برای مطالعه ترغید اصابع مغنیات
و استماع ترنم او تار گوشت عاشق هیا آید که چنگ نام دارد

چون نای در بربط جمله اعضا دیده پیازند و همه تن گوش گردند
و بقرب ساعتی دران شادی نغم اختلاط احوال عقل متصرف
چون دف سر و پای گم کنند حرص و غبنتی ظاهر گردد یکی
منتهای علو همتش آن بود که ملک داران اخلاف را با نتیجه
که بکثرت حشم و استملاک عالم خاک مدت متعدد عمر مزید پذیر
نمی آید آرایند کان زیور عرایس حجرات معانید اخبار چنین
نقل کرده اند که چون امهات مهمات ملک سلیمان تمام ترتیب
یافت و خورشید فلک ایالتش بدرجه شرف رسید استرخای
در اعضای وی پدید آمد خود را الجد و اجتهاد دید این صومعه رسانند
که متعبد او بودی بر عصای خویش تکیه کرد و خواست که
بعبود آید نوید کز حضرت قدس یعنی قابض ارواح مهمان جان
سلیمان را از منزل قالب او بسوی نزهت سرای سرور برد
علام دقیق جلت آلاؤه در منشور دولت سرور ثنبر را
خبر داد که فلما قضینا علیه الموت ما دلهم علی موته الا دابة
الارض تاکل منسأته مدتی شخص مبارک سلیمان بر آن عصا

تکیه کرده بود همچنان بماند و هیچکس را از جن و انس بر فوات
نعمت حیات او وقوف حاصل نیامد تا آنگاه که جنبنده از حشرات
زمین عصای وی را از میان تهی گردانید قالب همایونش از
بالا بنشیب آمد مهابتی که از وی در حالت قیام بدل بندگان
از ورای حجب غیب پدید آید زایل گشت همانخانه را اختیار غایب او
مدفن میمون او ساختند و مشروحه ایام اقبال و لیالی احوالش را
مرشد آیندگان گردانیدند والله اعلم قصه هاروت و ماروت
و هما ملکان فی زمن ادریس علیه السلام و قیل فی زمان آخر و
قیل فی زمان سلیمان والاول اصح [illegible] تعالی و لقد
دو فرشته را از مقربان ملک که در صوامع اعالی آسمان بنظم جوا
تسبیح مشغول بودند از برای استحکام قاعده حکمتی بزمین فرستاد
و کان القضیان بالنهار بین الناس و یرجعان باللیل الی السماء
هنگامی که مصباح صباح مسقط رای این آدمی را روشن
گردانیدی در میان خلق بانتشار آثار حکومت بر سبیل سویت
روزگار میگذرانیدندی و در آن ساعت که سایه حرم کشفت

زمین حایل تاب آفتاب گشتی باسمان مهر فشندی وکانا بالنهار
علی طبایع البشریة من الشهوات والاکل والشرب والمباشرات
وباللیل علی طبایع الملائکة روزها خود را بتحصیل مطعومات
ومشروبات واتباع شهوات با جماعت انسان مشارک
ومتابهم میکردانیدندی وشبها بطبیعت طیبه بالملائکه
تماثل مینمودندی بعد از چندگاه بواسطه ارتکاب صغیره
مستوجب عقاب عتاب گشتند فاختار عذاب الدنیا علی عذاب
الآخرة سالها عمر این جهان را باختیار خویش از برای
خلاصی ساعت اهول آخرت و رخرا او ان تحمل مشاق خود کردندی
واز برای روح گل مسرت اجل تقدم دل خارستان رنج
عاجل سپردن گرفتند فیعذبان ببابل کما شاء الله تعالی

قصه حضرت ذو القرنین علیه السلام

خداوندی که سلطان
عقل را در چهار بالش ذات اعزه انواع انسان نشانده است
ریحان بستان رسالت را در مقام سوال معاندان بواسطه
نزول قرآن از مضمونات احوال سلف خبر داده در ثنا

آن فرمان سرحلقه سرحال صاحب قران عهدی پیش او برگشاد
که ویسألونک عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکرا
ای شهسوار مضمار نبوت ترا حاسد و یهود در مقام سؤال آمده اند
بگوی الجماعت را که همین ساعت از مقدمات ذی القرنین
سطری بر شما بر خوانم چون بزبان وعده ذکرا وفا نمود
خطاب آمد انا مکنا له فی الارض وآتیناه من کل
شیء سببا بر ایشان خواند یعنی واهب رغایب ملک
زمین را در تصرف او آورده معرفت طرایق معمورات و
بوادی در وی آموخت بتکلف انتصاب رایات دولت
مشغول گشت و سپاهی که حصر و احصا باعداد ایشان
محیط نگشتی ترتیب کرده در اقصای عالم رفتن گرفت
حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة
تا بدان موضع رسید که صاحب جمال خورشید هنگام
غروب و افول رسیده کسوت اشراق و لمعان از سر برکندی
و در چشمه که آب آن غابل گنده بکسوف جرم او مستور بودی

غوطه خوردی و وجد عهد ما قوما و دران دیار قومی یافت
که در تشنه پیکاری دراز گوش نفس را فربه گردانیده بودند و
که عوذه عضاء و عضاد ارباب دولت دست قدرت او بستند
بوسایل الهام ربانی گشتند تا مر قلنا یا ذی القرنین اما ان تعذب
و اما ان تتخذ فیهم حسنا بدو فرستادند بمفاتیح ارشاد حضرت
جلت ابواب عدل و رافت برگشاد و سر سیاسات صاحب خود
عرضه داشت قال اما من ظلم فسوف نعذبه گفت هر که
ازین گروه در ظلمات بیدادی روزگار گذرند بزجر و تعذیب
او را ازان ارتکاب محظور باز داریم ثم یرد الی ربه
فیعذبه عذابا نکرا و دران مصرع تا در پیش نگذاریم
تا انگاه که مخالب عقاب قهر جبار بدو باز رسید و اما من
آمن و عمل صالحا فله جزاء الحسنی و انکه سر بر خط فرمان
سبحان و پای در خطه تقدیم اشارت شریعت نهد او را
با جهت ثمرات جزا و ثنا جزیل و جمیل رسانیده شود
و پس او را بمصاحبت یسار تر دیک گردانیده آید ثم اتبع

سپس بعد از چندگاه بنیات طرق را در زیر قدم آورد
حتی اذا بلغ مطلع الشمس بوقت اهتزاز رایت دولتش از
فلوات مغرب و رسیدن بزمین مشرق که سپرگاه سپاه سیار
حشم کوکب بود وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها
سترا کذلک و قد احطنا بما لدیه خبرا چنین یاد دید که
لباس خاص ایشان چادر زربفت آفتاب بودی و در آن
زمین بی نبت و متقبلی که سایه عمارات آن بر جرم خاک
افتادی بی‌حجاب بر صورت حیوانات اهل روزگار بسر کردند
مدتی در آن مقام بمطالعه لطایف صنع ایزدی مشغول
گشت و ره سپر مسافرت و مجاورت خود باز رفت
حتی اذا بلغ بین السدین تا آنگاه که میان دو بالا پر
ترکیب رسید وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون
قولا گروهی دید که از نصاب معرفت غوامض اختلافات
لغات محروم بودندی مجرم وار بزبان حال قصه احوال
خود زار در بارگاه ذی القرنین عرضه داشتند قالوا یا ذا القرنین

ان یاجوج وماجوج مفسدون فی الارض جماعتی از عجب بنیان
ایشان که قرارگاه ایشان از ورای ربض محکم جبالست با حیطهٔ خوف
و شنب نفایس نعیم ما را از بن و بار می‌برند فهل نجعل لک خرجا
علی ان تجعل بیننا وبینهم سدا هیچ تواند بود که بوسایط الطاف
خفی و صنایع و بدایع خفی خداوندی که زبرجد کشت را
تناب تغیر هوا کهربا کرداند برین ممر ایشان سدی سازی
که پیش و پس تعدی یکی از آن گروه بمزارع و بساتین ما نرسد
و در مقابله آن مساعی پسندیده اجری که استظهار ما باد ادای
آن وفا کنند بگیری قال ما مکنی فیه ربی خیر گفت آنچه من از
مواهب و منایح بیشمار پروردگار عزشانه یافتم کمال آن نعمت
بشایستیت که نقود نفیس دریا و کان بنسبت بمقدار آن اندک
نماید فاعینونی بقوة اجعل بینکم وبینهم ردما مرا با حضار عدت و آلت
نشید این بنا یاری دهید آتونی زبر الحدید حتی اذا ساوی
بین الصدفین بفرمود تا پارهای آهن و دیگر جواهر کانی که
از صمیم سینه صم صلاب بسبب منقار معول مرغ صورت

بیرون آیند دران وادی جمع کردند و بر زبر یکدیگر بنهادند
و بعضی ازان کوهها را که تباب آتش مذاب گشتی در بوتها کردند
قال انفخوا حتی اذا جعله نارا او گفت بریح خارجی و دخانی
که در وعای مجوف شما بتقاضای روح ممکن است دران آتش
دمید تا بتف التهاب و شرار نار بر خود آب گردد چون
فطنت آن گروه که بقوت ذات و خرد موصوف بودند
از عهده فرمان ذی القرنین تفصّی نمودند قال اتونی افرغ علیه
قطرا گفت آن نحاس و ارزیز گداخته را که چون سیماب
در اضطراب آمده بیارید تا بر این قطعهای حدید ریزیم و سدی
سازیم که فکرت را قدرت تامل تهدیم و تخیل تثقیب آن نبود
و دور ایام و صروف زمان نوهنی بدان اساس نتوانند
رسانید چون آن مهم بکفایت شد قال هذا رحمة من ربی
ابتدا و آن تتمه را که مدخل طوارق خاشعان القوم بود از عوام
عمیم ملک قدیم کریم شمرد و از برای تکمیل دل الجماعت را
بوصلت الهام ربانی بر ان سیاق که ارباب تفسیر تاویل کرده اند

چی

یعنی فاذا جاء وعد ربی جعله دکا بر ایشان خوانده و برین
تصریح باز نمود که چون محاسبهٔ اعمال و اعمار آدمیان بآخر
رسد یعنی اوان آخر الزمان در آید قادریست که
راسخات جبال راسته باد تقدیرش چون ذره در هوا بر
کند آن سد محکم را بوقت خروج یاجوج و ماجوج لباس نسج
عنکبوت پوشاند و کان وعد ربی حقا شراب
جام مواعید مراد بحقیقت چنان صافی افتاده است که
نقاش وهم صورت کدورت خلاف آن بر خاطر خود نیارد
گذرانید سیاحان ولایت احوال سالف چنین روایت
کرده اند که چون ذی القرنین امهات مهمات ممالک
شرق و غرب را بکفایت رسانید و طوایف نامعهود را
از برای اقتناص سوانح مقصود عالمیان گشاده گردانید و
بدو کرت بساط بسیط زمین را مرکز خطوات خود گردانیده
متوکل کل شیء هالک الا وجهه او را از تصرف ملک مستعار
معزول کرد و لعل آبدار جانش از کان بدخشان بدن

بخزینه سلطان دایم البقا برد والله اعلم قصه حضرت یونس
علیه السلام وهو یونس بن متی من اولاد یهودا بن یعقوب
علیه السلام ارسله الله تعالی بعد سلیمان علیه السلام الی
اهل نینوی وهم جماعة کثیرة کما قال الله تعالی
وارسلناه الی مائة الف او یزیدون مستنبطان آثار
پسندیده انبیا تغمدهم الله برحمته وغفرانه چنین روایت
کرده اند که چون در بعضی از اسباط بنی اسرائیل شعار
دثار کفر و شرک پدید آمد وظلمات استعصا بر ایشان
متراکم و متراکب گشت دانند که حروف اول از لوح حکمت او
معلوم هیچ مخلوق نیاید یونس علیه السلام را در سلک
نبوت بدیشان فرستاد چون قدم در مساکن و مواطن
آن قوم نهاد جریده معاملات هر یک را از دو بنیاد اعتقاد
ایشان سر زنگ یافته اندیشید که قلب این گروه در مضاجع
تکمیل پایمال ساخته مانده است و تشنجی در اعضای حقیقت هر یک
پدید آمده مداوات ایشان از روغن با یمن ترفق باید کرد

چند گاه شان اختیار نهایتی فرمود تا قابضهٔ معدهٔ اعمال
آن مغلولان علل ذاتی قابل تنقیع دعوت آید اذ قال لقومه
الا تتقون بفریب و حیل وافر و تنوق بسیار زخوف پست که بقوم
روی بعتبهٔ تقوی آرد و عناصر ایشان بآب ندامت از لوث
عصیان پاکیزه گرداند اندیشهٔ او موافق عزایم و آرای
آن گروه نیامده بر بیاض عرض احوال در اثنای روزنامهٔ آیات
سطری چند از مبادی شکایت ایشان بنوشت و
در صحبت بریدی تیز بسوی بارگاه جلال فریادرس درماندگان
و بیچارگان فرستاد و در حالت ارسال آن قصه بنیاز زبان حال را
بدین کلمات ناطق گردانید و گفت خداوندا رعود و
بروق فلک حرمان این طایفهٔ کم خرد را در وادی تمادی
و تعادی دور رفتند در تیه حیرت چون باد سرگردان
گردد اینک بعد از مسامحت وافر معلوم شد که بنیان
نابکاری ایشان بعاطفت و مرحمت منقطع نخواهد شد
روزی چند قعر چاه بلیات و نکبات را قرارگاه ایشان

گردان باشند که قدر نعم و جاه که بخشیده اشاعت احسان نیست
بشناسند و مرجع خود را در یأس و رجا و شدت و رخا بدر
سرادق منعمی دارند که هرگز بر دوست و دشمن بسته نبوده است
ناوک نیازش که از کمان نفت بواسطه شست اخلاص و نظر صواب
و یقین نفوذ یافته بود بهدف قبول رسید فاما چند گاهی
فرجه نزول آن عذاب گشت تغیری بوسیلت آن امهال
در سمت ضمیرش پدید آمد ترک مصاحبت القوم ناحق شناس
بگفت خبر دهنده و ذالنون اذ ذهب مغاضبا در کار
او را المتعاقبان آن سار رهانید صانعی که انشا و ابداع و احیا
و اماتت صفات ذات پاک اوست عاقلی جمیع انبیا و
سید رسل علیه السلام والصلوة را در مثنوی مبارک قرآن
بدایت خطرات خطیه یونس علیه السلام خبر داد که فظن
ان لن نقدر علیه تا تاخیر اظهار حکیم قدیم مدتی و زان خنده ز
معدوده بسوابق کمال معرفت قدرت کمان عجزی بر او
برد چون از میان آن طایفه بیرون آمد قدم در بیابانها

که اندیشه در حالت وحدت امکان قطع طرایف آن ظرف نیافتی
بعد از چند منزل بساحل دریای رسید که موج او در حالت
ترفع اوج کردون را زیر قدم دیدی و عنش در مقام مقابله از
بحر باز کونه آسمان نکته نیامدی و فرات و دجله و جیحون را
جدول و خلیج خود نام نهادی و ذکر نیل و سیحون بلغت
روبی در ان مقام صدیق صندوق می جست و تریاق
گزندی که هوام و سوام دل تنگی طلب میکرد ناگاه چشمش بر
سفینه افتاد که جماعتی از مجاهدان جزایر در انجا جمع آمده بودند
و قطع مسالک آب را مطفی باتش حرص کردانیدند مرا
ایشان رغبت نموده بی قرع ابواب استجاره حجاب
تکلف بر داشت و قدم را دران کشتی نهاد ز بهر چهره
بنوتش و کل خسار رنایش بلابل دل انگروه را در بستان محبت
بسرانیدن نوا ثنای وی مشغول کرد چون رایت سیاه زنگ
انتصاب یافت و خیمه دود خورده غمام صحن عالم را مرکز خود
گردانیده ماهی نهنگ آهنگ سر از آب دریا بر آورد و

عقل سکان سفینه از مهابت او بر منبر خوف و رعب خطبه وداع

خواندن گرفت و یا فوت مذاب رطوبات در مجرای عروق

هر یک منجمد شد و از غایت تلخ کامی دل از جان شیرین

بر داشتند و خروش خروس بیقراری ایشان در طاس مرصع

فلک افتاد مقدم ملاحان کشتی گفت که مگر درین کشتی قصد

صاحب جرمیست میدار د هر یک بمطالعه جریده اعمال حمیده و

ذمیمه خود مشغول گشتند یونس علیه السلام سر حال خود را کشف

کرده اید و بر اقتضای اصحاب خود را طعمه آن نهنگ ساخت

فالتقمه الحوت و هو ملیم دریا از فضای حانوت حوت جای

بیع و شرای تسلیم و رضا روی گشت فنادی فی الظلمات

ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین در این بار

اخبار و امعا ماهی درر و لآلی تحمید و تمجید از صدف صدق

گرفت زجل تسبیح او و جلی در دل ملائکه ملکوت افکند

جیل رو ز صدف ذاتش که درج مروارید علم و حکمت بود در ز

سینه حیوان نثر وی بماند ولات و لایت تواریخ بسیط

ظلال ذکر هم چنین آورده اند که چون یونس علیه السلام از
میان اهل نینوی بوسایل مهیّج غضب بیرون آمد ابر عتابی
که قباب اهاب ایشان را باوتاد طبایع اربعه محکم کرده است
شعله از کره ناری بر سر آن قوم بداشت دانستند که ابواب
عذاب گشاده گشت بسوابق نصیحت عقل ترک انواع عصیان
و عبادات اصنام بگفتند و بوحدانیت پروردگار مقر
آمدند شغف و تشوق دیدار پیامبر خود ایشان را بران آورد
که از ملک عطوف التماس نمودند و گفتند که طول و عرض ایام
و لیالی مفارقت مرشد و هادی بامجدی رسیده است که
امیال و فراسخ اوقات و ساعات شهور و سنین آن در حاطه
هیچ صاحب فکرت نمیگنجد چه شود که دیده ما را ناظران قبله
حسن و احسان گردانی پادشاهی که محبوسان زندان تو
کرم فیاض او بخلاص و مناص رساند یونس علیه السلام را
از سجن بطن حوت بمیامن تهلیل و تسبیح و اظهار حلم فلولا
انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون

نجات داد و بعد از آن که قدم بر شط دریا نهاد نحافت ذات
و ضعف اعضا مانع امضاء عزایم او گشت بجانب فنبذناه
بالعراء وهو سقیم مطیه مراد او شد و طبیب الطاف عمیم و
کریم حکیم از برای استراحت و معالجت وی مظله و انبتنا
علیه شجرة من یقطین را تربیت فرمود چند گاهی در سایه
آن درخت کدو مقام کرد و از بار و برگ او نوای خویش
ساختن گرفت چون مزید قوتی در اطراف جوارح مشاهده کرد
بعد مسافت را بالقرب رسانید و شکر نعمت رستگاری را
از آن ظلمات متراکم بسعی و نجح پیش گرفت و بمثال مو تسبیح فآمنوا
فمتعناهم الی حین آن پیامبر را از مطاوعت قوم و انقیاد
ایشان قوی حال گردانید و قواعد امر و نهی را در میان
آن طایفه موکد و موید گردانید تا آنگاه که گلشن فابش نسیم
ریح روح تازه می بود از آن استمتاع تمتع تمام بحاصل میکرد

قصه اصحاب الکهف قوله تعالی ام حسبت ان
اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا خداوندی که

بیقای ابدی متفرد است مرد واسطه عقد آفرینش را از واقعه
اصحاب کهف خبر داد که ای ثمره شجره فصاحت جنان
کان بری که احوال آن جوانان صافی ضمیر از عجایب احکام
است اشراف اقالیم علوم تواریخ قدس الله ارواحهم
جواهر ذکر ایشان را در سلک تحریر بدین نسق و نمط انتظام داده اند
که ملکی بود در بلاد شام که او را دقیانوس الجبار گفتندی
بدان وسایل که آثار تکبر و تجبر او در قهر و استیلا شهرت تمام یافته بود
و یکی از معارضان و معاندان خود را با عقاب او اسیر گرفت
و طایر جانش را از وکر جسمانی با آشیان روحانی فرستاد
و فرزندان شایسته و برادر ناصر گردانیده بملازمت
بتی که خویش نصب کرده عادات آن ضال مستولی این بود
که جمله رعایا و حشم را طوق استعباد بر گردن نهاده بود و
عرض پلید خود را که جز به آب بحر ایمان پاک نگشتی مسجود انسان
ساخته این احرار عبید حالت را بطول التجارب و کثرت ممارست
عجز دقیانوس معلوم شده قضیت اعتقاد تاملی شافی بجای آورند

وقصد آن کردند که روی ناکتاب آخر وادخار مدخری آرند
صدق رغبت هریک و ترشفند آن عزیمت استحکام تمام
پذیرفت بهنگام تنها نرصت بر مرکب مهاجرت نشستند
و روی بقبله استدلال آوردند فقالوا ربنا رب السموات
والارض گفتند که پروردگار ما آن صانعیست که شعر مدور
آسمان و بساط اغبر زمین منسوج منوال قدرت اوست لن
ندعوا من دونه الهاً معبود بسزا آن صمدیست که دیدهٔ اندیشه
در مطالعهٔ سواد سپاه عظمتش متحیر گردد چون بر موافقت و
مصاحبت یکدیگر تعویل و اعتماد نمودند و دران عزم
از دار الملک دشمن و استقبال بارگاه دوست شرایط
مسارعت را باقامت رسانیدند و در اثنای راه همرشان
بر شبانی افتاد که چهرهٔ صفای عقیدتش قابل طراوت
و نضارت محبت حضرت جلت بود و حسن استخبار از
مضمونات سریرت ایشان معلوم کرد جاذبهٔ همنشینی منصب
حال آن مردمان عالی پایه گشت ترک رعایت مواشی گفت

و قدم در راه نهاد در راهی رانکی تود خاک رنگ قطمیر نام
بدرایع الهام پادشاهی که تار موی گوسپند احسانش کارساز
شبانان عالم حدوث گشته است انجماعت را التفات نمود
رغبت دفع او ایشان را باعث شد بزبان حال عنوان عشق نامه
مقصود و مطلوب ایشان برخواند با عزاز آن سگ را
احتراز نمودند و هر ساعت آینده روز و شب بسرعت سیر
منتقل گشتند چون دست تعدی صبح صادق گریبان گیر آسمان
رفیع شد و تند باد صباحی طیلسان عبا سیاه ظلمت را درید
گرفت چشم ایشان بدان موضع حصین تحصن نمودند و بر بستر
اغبر زمین از برای انهدام اساس جمام باستراحت مشغول شدند
و در حال تهجد خود گفتند ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ
لنا من امرنا رشدا ای قادری که شاهین حکمتت بر در
نهانخانه دل دوستان آشکار را شکار میکند ما را درین مقام
از تعرض اعدا درین نگاه دار بسمع همتی که دیده رای
ناقب او خال الیقین را بر اطراف چهره گمان بدیدی از انجا

چنین خبر رسید که قصه بنا علی اذ اسمهم فی کهف نشین عدد ا
صانع حکیم حالت عظیمه خاصیت حواس خمس را بواسطه نوم طویله
که شناسندگان دقایق حکمت آنرا موت خوانند از این
خفتگان زایل گردانید ثقات اهل اخبار تولاهم الله برحمته
چنین نقل کرده اند که بعد از غیبت آن جوانان دقیانوس مدتی
در طلب ایشان بود تا بشداید عقوبات هر یک را اسباب
عبرت عالمیان گردانید پادشاهی که ملکش از تقاضای زوال
منزه است ایشانرا دران غار از تزاحم و تغلب قاصدان
نگاه داشت و هنگام سوال کنندگان اقانیم ثلثه یعنی نسطوری
و ملکائی و یعقوبیان غلات نصاری اند از خواجه که شهسوار
صیت نبوتش مرکب از حد جهان مکان بیرون تاخته است
از کیفیت و کمیت عدد و عُدد ایشان بپرسیدند صاحب نعت
که در مرغزار نفحه برش همیشه انوار و ازهار غرائب و عجایب
شکفته باشد بواسطه ارسال مثال کتاب کریم حسن اعلامی
ارزانی فرمود و گفت نحن نقص علیک نباهم بالحق انهم فتیة

نشان سالت ما از برای جواب صواب سوال معاندان که
در میان ایشان شمار اصحاب کهف متفاوتست خبر دهیم انهم
فتیة امنوا بربهم وزدناهم هدی وربطنا الجماعت جوانان
بوده اند که نور خورشید هدایت ما قصر ضمیر ایشان روشن گردانیده
بود و ترک جان بگفتند و مطالعه جمال الطاف جان آفرین گرفتند
و آن جای معین را آرامگاه خود ساختند وتری الشمس اذا
طلع طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین واذا غربت
تقرضهم ذات الشمال وهم فی فجوة منه ساحت آن کهف
راحت گاه استحکام خود گردانیده بودند چنانکه عکس تاب
آفتاب بهنگام طلوع و غروب بر اجسام ایشان نمی‌رسید
وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید و آن سگ تابع نه از جنس آدم
که قطمیر نام داشت سر بر قفای مدخل آن غار نهاده بود
لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا ولملئت منهم رعبا
مهابت ایشان در حالت استراحت بمثابتی بود که اگر ناگاه
نظر آن قوم در آمده شدی کفه فرار بر کفه قرار رجحان یافتی

و خطرات رعبی بر خاطر نگذشتی و کذلک بعثناهم لیتساءلوا
بینهم و لبثوا فی کهفهم ثلثمایة سنین و ازدادوا تسعا یعنی از آنکه
سیصد و نه سال بر ایشان حکم ما چنانکه حکم مثال آسمانی
بدان ناطق است مانده بودند ایشانرا باعادت حیات بیدار
گردانیدیم تا آثار بدایع صنایع ما مشاهده کنند قال قائل منهم
کم لبثتم یکی از آن طایفه که او را ملیخا نام بود از اصحاب
خود سوال کرد که مکث و معطل شما درین غار چه مقدار بوده است
قالوا لبثنا یوما او بعض یوم گفتند برین قیاس که ما جرم
خورشید را از شقه بام کون خانه مشرف می بینیم
و مصنوعات می بینیم ظاهر حال آن دلالت میکند که شبانروزی
یا بعضی از روز خفته مانده ایم قالوا ربکم اعلم بما لبثتم بعضی
گفتند که زمان لبث ما معلوم علم قدیم ملک حکیم تعالی و
تقدس است و او داناتر بحروف ظروف ساعات
متقاضی نفس حلقه در مجاعت ایشان بجنبانید گفتند فابعثوا
احدکم بورقکم هذه الی المدینة یکی از همه آن قوم که او را

تملیخا نام بود با درمی چند دقیانوسی بجانب مدینه افسوس فرستادند
آمده از برای استطعام اصحاب خود چون دران شهر درآمد
صورت خلق و خلق اهالی آن بقعه را متفاوت دید حیرتی
بروی مستولی گشت خواست که بنقد کیسه خویش طعامی حاصل کند
عرض اعمال سبب وسیلت شهرت او شد مهیمنان متعجب خبر
بوالی ولایت رسانیدند که مردی قوی هیکل نه براعتدال
رجال این زمان با ما یی که بعهد دقیانوس بوده در بازار میگردد
ملک آن دیار باحضار وی اشارت فرمود بعد از انکه ببارگاه
وی حاضر گشت چون تفحص از حال وی بجا آورد تملیخا قصه آن
حادثه را از آغاز سلف تا بانجام تقریر کرد و ملک را بواسطه مطالعه
آثار سلف از کیفیات فرار و تحصن ایشان بدان غار معلوم گشته بود
اخبار وی را صدق مشاهده نمودند و با عقلای حشم
و اعیان رعایا قصد زیارت اصحاب کهف کردند تملیخا بر
سبیل مسابقت نزدیک یاران خود آمد و از تقلب احوال زمان
و امتداد ایام خواب ایشان و بیرون آمدن جماعت زوار

خبر داد گفتند که اجال معلوم و ارزاق مقسوم و انفاس معدود
بهیچ حال زیادت و نقصان پذیر نباید تا ترک طعام و مصاحبت
انام ایام گفتیم از پوشانند لباس حیات و چشانند شربت
ممات انقطاع اسباب زندگانی التماس نمودند خداوند
بی مانند عز قدرته بار گران آن اندیشه را بوسیلت استرداد
امانت روح از گردن دل ایشان برداشت و باینید او بقدرت
مدخل آن کهف در ساعت و لحظه استوار گردانید چون پادشاه
با امنا و اعیان و اشراف اهل ولایت خود بحوالی آن غار رسیدند
در کهف را بسنگ خاره بماند و ده یافتند بفرمود تا بر تخته
ارزیزی که از ابر وایتی رقیم خوانند و قیل الرقیم هو الوادی
الذی فیه الکهف اسما و انساب و حلیت آن جوانان را بر لوح
مرقوم گردانیدند و باز زیر دیوار آن مقام استوار کردند که
معول فطور آن راه نیابد و مقول سطور زبان اهل نجران است
که سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم و معتمد باز یعقوبیان آنکه
و یقولون خمسة سادسهم کلبهم رجما بالغیب و مقر اصحاب

ملکائیان نیز گفته اند که ویقولون سبعة وثامنهم کلبهم قل ربی
اعلم بعدتهم ما یعلمهم الا قلیل ای خواجه که محرم وکیستار همانی
امید وبیم اولیا واعدایت بگو مرا این قوم را که طایفه از ایشان
اصحاب کهف را سه میدانند وجماعتی پنج می شناسند و
گروهی هفت میگویند وهشتم از ایشان سگ حصر و
تعداد وشمار آن فتیان بجز ملک محصی تعالت آلاؤه کسی را
نیست وبعضی از خواص بندگان وی بذریعت ارشاد او
میدانند ماجرای اصحاب کهف ورقیم بوسایل سوال متعنتان
نصاری ونزول آیات قران قدیم وتحریر خلاصه موجودات
بمثل این سیاق تقریر پذیرفت والله اعلم
قصه بئر معطلة
شناسندگان وقایع اخبار ودانندگان غوامض تواریخ
مضمون وکم من قریة اهلکناها وهی ظالمة فهی خاویة
علی عروشها وبئر معطلة وقصر مشید بدین صورت صفت
کرده اند که یکی از ملوک بنی اسرائیل را دستوری بود که
برای عروبت وی معظمات امور مملکت را بانصرام رسانیدی

وقتی رقبه خود را بواسطه قصد آن ملک از ربقه اطاعت او بیرون
آورده و معمورات عرصه ممالک وی را انگذاشت و در پایابانی که
لطافت هوای آن موضع مزاج نسیم صبا داشتی قرار گرد بعد از
خنده گاه اجابت جواب و اقارب عشایر آن وزیر بدان موضع
جمع آمدند و با جهت تیسیر سعود در روی لجفر چاهی آوردند بنتایج
مساعی ایشان آن چاه پدید آمد که آب آن چاه بر شیر و شهد
از روی صفا و عذوبت منت مزید رفعت نهادن گرفت
بدان استظهار مقدم خود را قصری رفیع برآوردند که
قواعد ممهد افلاک در مقابله تا پیش بنا بر آن حصن و زینی
بنا وردی و از برای خود دو روستا تین بیشمار ساختند
مدتی برآمد دشمن قدیم ابلیس رجیم بسر آن قوم رسید طایفه با
که باشند لال مصنوعات صانع قدیم مشغول می بودند و
بصدق اعتقاد و نفاضه ضمیر طاعت واجب الوجود بر خود فرض
میدیدند حبایل تسویل بر ممر عاقلان ایشان بگسترد و گروه
نسوان را که بنقصان عقل موصوفند حیل مباشرت امثال در

وجوانان نورسیده را تمتع انعام تعلیم داد چون این دو ف
در میان ایشان شایع شد و وقتی بامرده شیاطین بیامد و در
هر خانه صورت عجیب ترکیب بنهاد و باغرا و تحریض و املا
و تسویل باز نمود که این اصنام را معبود خود شاید گرفت
اهل آن مقام با آن وزیر که حالی بر مسند شاهی نشسته بود همه
بت پرست گشتند و آفریدگار جلت قدرته یکی از پیمبران
نزدیک ایشان فرستاد آن پیمبر در اثناء دعوت نصایح
بی اندازه بجا آورد آن گروه بعمت خود در انجمن ان بیش بردند
و نیر و ثروت را با آب آن چاه حواله کردند و تظاهر
بوسایل آن قصر مشید نمودند پیامبر قصه اضطراری تقلیم
القلم بر قرطاس نیاز ثبت گردانید و بحضرت جلت ملک
الملوک فرستاد و آن قوم را عذاب خواست خداوند
که سپاه قدرت او بترتیب قلب و جناح و میمنه و میسره
احتیاجی ندارد ناموس اکبر را فرمان داد تا بهمه
بی آن عصات را از روی شادروان زمین بسجین

و پنهاده جاهی را که بیت جاه آن قوم بود معطل بگذاشت
والله اعلم **قصه شمر یرعش تبع ملک** واسمه سعد بن مالک
بن کلب الحمیری وکنیته ابوکرب سمی تبعاً لکثرت تبعه طوایف
مطاف مآثر اسلاف نور الله مضاجعهم ذکر تبع را در اثناء مجموعات
تواریخ برین نسق ثبت کرده اند که ملکی بود در زمین یمن
کار وی در استعداد احراز و استمداد حشم بجایی رسید که
احصا و تعداد سپاه او بر فلک بر خاطر خود نقش
تصویر نمی توانست کرد و در غره ایام اقبال اوس و خزرج را
که معظم ترین قبایل و احیاء آن حدود بود در ضبط خود آورد
و ولات قوی حال در ولایت فتح کرده نصب گردانید و
روی رایت خود را به اقلیم ماوراء النهر نهاد و فرزند
خود را در مدینه السلام بگذاشت چون ملک سمرقند او را
مسخر شد در حالت رجوع خبری اهل یثرب رسید که قتل
ابنک غیلة لا یدری من قتله فرزندی را که بدو استظهار
ملک و ملت داشتی در زمین یثرب آسیب تیغ قاصدی

آفتاب حیاتش در آسمان قالب بمغرب زوال رسانید و هیچ
دانسته را بر آن اسرار وقوف و اطلاع بحاصل نمی آید
ابو کرب در قطع منازل مسارعت بجا آورد و بر اطراف بلده
مدینه بقصد اهلاک و انهدام آن شهر و اهل او فرود آمد و چند
گاهی بمنجنیق و عراده و با مبارزان آن قوم مقاتله و محاربه نمود
ایشان یکی از احبار بنی قریظه را بسبیل سفارت نزدیک او
فرستادند آن رسول بصدق مناصحت اصحاب رسالت گفت که
این قرارگاه پیغمبر آخر الزمان است که خاتم النبیین نام دارد و
سطری چند از اوصاف سرور بشر بر وی عرضه داد
قصر دلش بنور مصباح مودت وی منور گشت و از آن
حرب و تدارک امتناع آورد و از دست خلوص طویت
خود این در معانی را در سلک نظم منخرط گردانید

ولقد نزلنا بیثرب وصدورنا ٭ تغلی مراجلها بقتل مقصد
حتی اتانا من قریضة عالم ٭ لبنی کمه من قریش مهتد
فترکتهم لله ارجو عفوه ٭ یوم القیامة من جحیم الموقد

وجانهٔ اعتقاد درا بطراز ایتلاف اشرف موجودات و خلاصهٔ مصنوعات

محمد عربی علیه الصلوة والسلام مطرز کرده از ان مقام نهضت نمود

و بقیهٔ ایام زندگانی را ابد و پیشی نورحدیقهٔ رسالت بسر برده

والله اعلم قصهٔ سبا قال الله تعالی لقد کان لسبا فی

مسکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم واشکروا له

بلدة طیبة ورب غفور نشانندگان نهال احوال گذشتگان

بر لب جویبار تقریر ماثر ایشان در شرح و بسط قصهٔ سبا

چنین نقل کرده اند که سبا و سبا را نام شهریست از زمین که

آنرا مارب خوانند و قول ثقات اهل تفسیر آنست که ان رجلا

جاء الی النبی صلی الله علیه وسلم قال یا رسول الله اخبرنی

من سبا رجل اسم ارض ام هی امراة یعنی از پی منکشف شدن

اهل ایمان را مقتضی همت داعی آن شد که بر اسرار قوم

سبا اطلاعی یابد بدربارگاه صاحبقران رسالت آمد و

بحسن ادب سوال کرد که ای سرمایهٔ گلشن عصمت مرا خبر ده

که سبا نام زمین است یا اسم مخدره که قومی بدو نسبت یافته اند

قال علیه السلام لیس بارض ولا امراة ولکن هو رجل ولد
له عشرة من العرب فتیامن منهم ستة وتشام منهم اربعة
اما الذین تشاموا فلخم وجذام وغسان وعاملة والذین
تیامنوا فکنده والاشعرون والازد ومذحج وحمیر وانمار
مضمون لفظ همایون خواجه انبیا آنکه از بنی قحطان مردی
بود او را سبا نام از کرایم شعوب و احیاء عرب او را
ده پسر پسندیده یافته شد چهار کس از ایشان قرارگاه چون
بوسایل مساعدت طالع و صدق رغبت در زمین شام ساختند
و شش کس بوادی یمن تمکن نمودند مرور روزگار آفریدگار
غرس نعمت ایشان را بساتین و انهار و مواشی و اشجار پر ثمار
داد بوسوسه شیطان نفس سلک ناسپاسی در بر آوردند و
کلاه کفران نعمت بر سر نهادند و از فرمان کلوا من رزق
ربکم ~~واشکروا من رزق ربکم~~ واشکروا له بلدة طیبة
ورب غفور اعراض آوردند خداوندی که نوک سنان
مح قهرش بجراحت سینه عصات و عقبات بندگان گشته نمیکرد

طوفان زار ایشان کماشت تا ریاحین ریاض و حدایق آن قوم را
تمام ناچیز گردانید و بر زبان فهرست فصول انبیا
از برای عبرت مشرکان خبر داد فارسلنا علیهم سیل
العرم وبدلناهم بجنتیهم جنتین باسیاه آب را در موضع
متنزه ایشان کماشتیم و عوض آن جنات که آثار
بساتین خلد در انجا مشاهده افتادی قوم سبا را در بادیه
همراه ادی مجتنی ثمرات خمط و اراک گردانیدیم در مقام
صبر و شکیب آمدند و مفاوضات ملالات و مجادلات بابت
خود در آغاز ان قبایح افعال که مستحق زوال نعمت گشته بودند
در صحبت برید اخلاص بحضرت جلت و ربنا باعد خداوندی
که یار یافتگان در بارگاه او دست و پای نیاز را درهم
شکستند ایشان را در آن خرابیها توفیق تجدید عمارتی
ارزانی داشت و صفحات چهره احوال آن قوم را بعلامات جراحت
نعمت تمنی مخصوص گردانید و فرمان داد تا بنیاد
و مناجرت اسباب معاش و معاد خود مهیا و مهنا گردانیدند

وعواطف شامل ملک منان حکم وجعلنا بینهم وبین القری
التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر سیروا فیها
لیالی وایاما آمنین حتی از سواد بلادی که در ربع و
شری آنموضع ربح بی خبران بودی دلالت کرد نقصان
عقل و کمال غفلت ایشان متقاضی سفر و شد فقالوا
ربنا باعد بین اسفارنا گشتند پروردگار را بدین موهبت سنی
و عطیه هنی معتقد و مستظهر گشته ایم اما سمت قطع
بعد مسافت نیک عالی افتاده بسبب آن التماس شنا
عت کفر و عصیان داشت آفریدگار عز شانه تعریف
حال ایشان برین صورت کرد فظلموا انفسهم قدر مناهج
عمیم ملک کریم نشناختند تفرقه شنیع بشام ظلم در میان
آنقوم ثابت شد و از برای اعتبار آیندگان مضمون
فجعلناهم احادیث ومزقناهم کل ممزق اشاعت پذیرفت
تا هرکه باستماع بدایت و نهایت احوال قوم سبا
رغبتی نماید گوش هوش را از پنبه جهالت و غفلت خالی دارد

بعون الله تعالی وحسن تیسیره والله اعلم قصه بخت نصر
مشاهیر ارباب تواریخ چنین آورده اند که وی از اعیان
ارذول بنی اسرائیل بود هنوز منزل طفولیت را ناگذاشته که
از اعتنای تربیت والد و والده محروم گشت خداوندی
که نهر میت شدگان تیغ قهر و التهاب آتش هاویه را از
تصاعد باز دارد مجمع از برای موقع علیه منحرفان یهود او را بسریر
دولت ایالت رسانید و زمام خطام امور اهل
دین در دست استیلای آن دشمن نهاد ملک شام مسخر او
گشت و در وادی بیت المقدس خود را جای ساخت
مدت ظلمات ظلم او حایل تاب آفتاب عدل و رافت شد
بملازمت ایشان که بر سبیل عموم می نمود قادر بر اطلاق
کسوت ذکورت او را با نوثت مبدل کردانید چنانکه
از خجالت آن حالت در میان اعقاب و اتباع کم نام شد
قصه اصحاب الاخدود و هو الشق الذی خدده ذو نواس
الملک البحران بناحیت الیمن او قد النار فیه واحرق

سن آمین برب العلام مخلقان اصباح تواریخ و مصنفات
مناپر اخبار و بوتفات خود چنین آورده اند که مرداراملک
بحر انزاملکی بود از غلات مشرکان و او را بتی بود از
زر ناب بجواهر متقوم مرصع گردانیده هرکه دران دیار
عبادت معبود بسگردی او را بهدایت عقل نامیدند و ترک
وثنیت آن نامشروع دیدی محاسبه انفاس معدود آن کس را
بدست اجل مجدد و طی میکرد بعد از ارتفاع آفتاب دولت
آن ملک فرزندی مشتری طالع از پشت و شکم صالح و صالحه
بر بساط چهره زمین آمد پادشاهی که قدم اندیشه را امکان نبود
خطوه اول میدان رفتش بود آن رضیع را در مهد الطاف
عمیم پرورش داده چندان که ساعد غره عمرش بسوار
بلوغ آراسته گشت روی باقتباس علم حقایق آورد روزی
روزی بهمرهی بر در بتخانه ملک افتاد و بنور دیده خود
بطلان حال پرستندگان آن صنم را مشاهده کرد زبان
به تهجین و نا سزا از ملک و حشم گمراه وی برگشاد و مثالب

ومساوی عبده اصنام به شمردن گرفت شدند آن مطیهٔ
ضلالت درحال گفتار آن جوان را که هنوز در قدم اول
ریعان عمر بود بسمع ذونواس رسانیدند تلاطم بحر غضبش آغاز
موج باوج کیوان برآورد و بر مرکبی کوه ترکیب ذره حرکات
سوار گشت و با اشراف حشم و دلیران سپاه مورچه و زیردستان
رعایا بصحرا بیرون آمد و از برای طلب آن غلام احضار
داری فرمان فرمود و موکلان با مهابت را بطلب آن یتیم
فرستاد چون وی را حاضر گردانیدند ترجاس وار بر سر
آن دار نگونسار بپای کشید و فرمود که عرض وی را هدف
ناوک خونریز گردانید خداوندی که عقل کل در حجرهٔ
مقدمات رحمت و حکمت او متحیر گردد تیر آن گروه را بعد
از آنکه از قبضهٔ کمان ایشان نفوذ یافته بودی وجدان جوان
نزدیک شده او را باز گردانیدی چندانکه قالب رامی بدان
مجروح گشتی چون بکلی در کشتن وی عاجز شدند آن سبزه نور
بتلقین الهام ربانی ایشان را آموخت که بهنگام گشادن

شست و انداختن تیر این کلمه را از زبان رهند که امنا
رب العالمین نام رسله قرطاس شما هدف دانم لیعی
مساعی شما رسید آن گروه را از مضمون این لفظ وقوفی
نبود در حالت انقاذ و ارسال سهم گفتن گرفتند که آمنا
برب العالمین جان آن جوان بوسیلت کوشش ایشان خود را
در جوار رحمت حق بمزید راحت رسانید یکی از دانندگان
اوضاع لغت ذو نواس و اتباع او را خبر داد که این کلمه کلید
در ایمانست زو داز آن گفته اعراض آورید و دیگر
گویند کان بزجر و قهر باز داشت بعضی از آن قوم که بصفات
ضمیر موصوف بودند بر آن گفته اصرار کردند ملک را
محبت عبادت بت و عداوت آن موحدان بر آن
داشت که در آن وادی حفره فرمود چنانکه شعاع
خورشید بقعر آن شق نرسیدی و آتشی که عکس تابش او
جرم لطیف گردون را بر خود مذاب گردانیدی
در وی برافروخت و آن غلام را با کیانه که دین او

بگفت آمنا برب العالمین اختیار کرده بودند دران جدو
اند جنت و دیده بعجب دو نواهی ملک در اطراف و اکناف
آن مهلکه دوزخ نهاد مطالعه میکرد ظاهری که فکرت را
هنگام اشتعال نایرهٔ غضب اتش امکان قرار نبود ذرهٔ
ازان آتش بگرد ملک الجبار و متابعان او محیط گردانید
چنانکه در حال رماد اعضاء ایشان سرمه چشم نکبا و دبور گشت
والله اعلم قصهٔ حضرت عزیر علیه السلام قال الله تعالی
او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها هو
عزیر بن شرخیا من ابناء بنی اسرائیل وکان فی زمن بخت نصر
غلاما حدثا فلما بلغ اربعین سنة نباه الله تعالی ممهدان
اسباب انبا پس انساب سلف و گشایندگان ابواب احوال
ایشان چنین نقل کرده اند که چون تمرد و عصیان بنی اسرائیل
در ایام دولت بخت نصر ظاهر شد بعد از تهدیم مبانی
حرمت ایشان جمعی را اسیر کردانید و عزیر پیغمبر علیه السلام را
که حامل پیغام شرایع بود و توریت را در حداثت سن و

عنوان جوانی نظر القلب خواندی بآن گروه برده گرد

چون کثرت علم و شرف کمال فضایل عزیر علیه السلام معلوم

ان بستولی شد طوق بندگی که نشان اذلال میداشت از

جید وجود خویش بر داشت و او را آزاد کرد و این هنگام خلصه الله

تعالی کان بنزل بسر اباد و هی قریت من قری بابل چون

قصر قدرش بنقش نبوت بنی اسرائیل آراسته گشت راح

جام شریعت راکه بار روح در مجرای عروق همعنانه کرده بی

در مسامع ایشان ریخت چنانکه شجره طاعات قوم او بثمرات

مغفرت آجل و عاجل مثمر گشت و زبی بر در از گوشی نشسته بود

ممران سپهر با اطلال و رسوم دهی افتاد که از ادبیر هرقل خوانده

اهالی آن دیار بوسایل انصرام حبایل حیوات پای از دایره

زندگانی بیرون نهاده بودند و عطن و وطن خراب گشته

خود را خالی مانده در زوایا رحبا یار خاک مسکن ساخته قال

انی یحیی هذه الله بعد موتها حکیم قدیم ملک کریم از برای

اعلان اسرار بی نیاز زبان او گذرانید که مقدر اوقات

احیا و محیی رفات موتی این جماعت را بزیور زندگانی
چگونه آراید دران ساعت که بمنزلی فرود آمد و از برای
آرام نفس قدری آب از انگور تازه بگرفت و در طاس کرد
خواست که بتناول طعامی مشغول گردد فاماته الله مایة عام
ثم بعثه داننده که علم قدیمش از نسیان و نقصان منزه است
قابض ارواح را فرمان داد تا قدح قالب او را از شراب
ناب روح پاک خالی گردانید و بجاذبه قدرت قوت
اعتدال و انتعاش از سر گوی وی باز گرفت و پس از میقات
معلوم بر مقتضای تقدیر طلسم جسم آن نبی را بطلل و اول حیات
معمور گردانید و بانفاذ فرمان کم لبثت او را در مقام سؤال
و جواب آورد و بتفاوت سیر سروری سیارات که
آبگینه سرپوش زرین گنبد سیمین آسمانست بر سبیل ریب و اعتراض
گفت لبثت یوما او بعض یوم ای داننده اسرار ضمایر
آنچه بحدس و ظن این محل حوادث تعلق میدارد دانست که
درنگ ما درین منزل و موضع روزی یا جزو از روز بوده است

قال بل لبثت مائة عام از سراپرده جبروت این خطاب
بدو در رسید که مدت صد سال بوسایل ارتحال مهمان جان از
مسکن تن قوت تغذی و راتبه رزق مقسوم از تو زایل
گشته بود فانظر الی طعامک وشرابک لم یتسنه بعبارت آنکه
نقد روح تر نجشه صراف ارجعی ریخته شد سایه وقایه رحمت ما
طعام وشراب ترا از تغیر طعم ولون نگاه داشت عزیر
دست اختیار بسفره خود دراز کرد و از آن جام آب انگور
شیرین قطره چند بمذاق خود چکانید حاصل سفره و
تحف را از یبوست و تبدیل مزاج خالی یافت و بر وفق
آن اشارت وانظر الی حمارک ولنجعلک آیة للناس
صادر گشت یعنی در آن مرکب خود بنظر التعجب نگاه کن
تا حقیقت صورتی که صانع کمال شهرت لبثت مشاهده افتد
وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما بعد از نزول
امر ثانیا در اکه دایره فلک تفتیح و تلقیح است فرمان داد
تا رمیم ورفات دراز گوش او را بهم ترکیب کرد و بطنا

اعصاب اجزاء اعضاء آن حیوان از ابریسم لب و جلباب لحم
و اهاب نمر داد و در آورد و بنفخه ملکی چنانکه منظور عزیر می گشتی
قوت حرکتی که نتایج حال زندگانی می بود در وی پدید آورد و دو مجاری بل
و دلایل احیاء بعد از اجل آن حمار بر عزیر ظاهر گردانید و او
از واسطه مشاهدت کیفیت اعادت و انشاء بیرون آمد و
در مقابله و مطالعه آن حال حمد و ثنا که ملایم قبول حضرت جلت و
ادا کرد و از آن منزل بفرمان سازنده کار بندگان علت کلمة
در میان بنی اسرائیل آمد و مشاعل دعوت در محافل ایشان
برافروخت عقارب اقارب سینه صدق کیشان را او را بشومی
خستن گرفتند و در اثناء آن حرکت شنیع کشتند که از غیبت عزیر
سالها بر آمده و جوانان مستوی قد آن این قوم پیران منحنی قامت
گشتند چو بنت که بعد از مرور قرون و تصرم اعوام و سنون
تراکسوت ثیاب بطلب شیب بدل گشت صورت حمار و
حیوانات خود حکایت کرد و توریت را که از میان ایشان
غایب شده بود بظاهر خواندن گرفت چنانکه ظاهر و باطن

بعلم و حلم و انصاف و انتصاف آراسته بود سر رخط اشارت
و امانی که ظلمات لیالی جهالت ایشان متراکم گشته بود و نور معرفت
حکمت از بام قصر همت آن انام زایل مانده باستقبال جواب
و مزید علم و فضایل او متعجب گشتند و از طریق شرک خود در ابدا مقام
رسانیده اند که ذکره قالت الیهود عزیر ابن الله از القوم توهم
بی طایل باقی ماند و آن پیمبر بعد از آنکه سعادت غاشیه مرکب
اقبالش بر دوش اخلاص بردی نطاق بقا بر دامنی را
باقدام اقدام مقالات آسمانی قطع کرد و نامه حیات مستعار
سرای فنا را از اول تا آخر رسانید و الله اعلم قصه حضرت
زکریا علیه السلام و هو فی اللغت مقصور و قیل ممدود و هو
زکریا بن آزر ادمن ابناء الانبیا باصبا ن اعلام علوم بود
طاب الله ثراهم نتایج مسموعات و نبیات اقلام خود را
در ذکر حال زکریا چنین آراسته اند که نسب پاک او از پیمبران
بنی اسرائیل بود چون آفتاب اقبال شباب را در اقتباس انوار
علم و حکمت بحد کهولت رسانید خداوندی که مکنونات

و مخزونات خزینه کان قضا و قدر جز در تصرف خازن حکمت

او نیست عنصر مبارک آن بهتر الخلقت رسالت مشرف

گردانید چنانکه مشتاقان بنی اسرائیل جمیّار مرادات

شریعت را از دست خیال محتاج کریمه وی می کرفتند و آن

نبی محترم در عقاب صلوات و هنگام خلوت اراد[ت] شاهی

که ثبات ملک و بقای ذات پاکش از تقاضای زوال مقدس

و منزه است و دوام حکمت و کمال صفات جلالش از قبول انتقال

مقدس است کسوت سعادت دنیا و آخرت میخواست

هشتاد و اند سال طرف ایام عمر او گشت عطوفی که

اجناس افضال و انواع احسان از استحقاق بندگان باز نگیرد

مطلع صحیفه شرف او را القسم فرمود قوله عز و جل ذکره تعالی

شانه کهیعص قال ابن عباس رضی الله تعالی عنه معناه کاف

هاد حکیم عالم صادق و قیل الکاف فالله کاف بخلقه و الرزق

والعطف علیهم والهار هاد بخلقه الی الایمان والیاء

ید الله علی خلقه بالقدرت و العین عالم بمصالحهم والصاد

صادق بوعده و رحمت یعنی منم خداوند بنده م کار مهمات و
باسط ارزاق مخلوقات و هادی و مربی موجودات و دانندهٔ
رقوم اشکال الواح ضمایر و جراید مصالح ایشان و رساننده کوی
و منجز میعاد بندگان و قسیم کفایت و هدایت و علیم و صادق
ای محمد که این وحی و الهام یاد کرده پروردگار رو با دشمنان است
بنده خود زکریا را رحمت مستنشقان مشام ان حدایق حقایق و
مستنبطان غرایب معانی تفسیر در شرح این حروف که
ظروف بدایع آیات چنین آورده اند که سوگند یاد میکند
خداوندی که مزاحمت اکفاو اضداد بذات پاکش نسبت و
مشابهتی ندارد که یا دست چنین تباشیر مطالب بنده خود
زکریا را الحلقه در کعبه شرف کاف کامها رسانیدیم و بنا بر
کواکب ثواقب فلک کبری خود گل مقصودش را از غنچه
تقدیر بیرون آوردیم و کفیل کرم شایع ما کلید گنج کرامات
انا نبشرک بغلام اسمه یحیی بدست صدق نیاز او داد و
قطار امطار سحاب افاضهٔ اکرام ما گرد ربی انی وهن

العظم منی و اشتعل الرأس شیبا از اطراف کهداپیت او
زایل گردانید و مبارکی بدایت کاف این بشارت اختصاص عبده
زکریا را در محافل کافه خلایق برخواند و هیبات های بدو ربی
بمیامن بشارت شیا زاذ نادی ربه نداء خفیا او را در نشست
هودج شرف نشاند و هنگام نوشیدن شراب مستطاب
یا زکریا نوید پیام یا بکوش حالت وی رسانید و بشکل منحنی
یائی که در عرض مفردات حروف صف نعال لوح مقام
اوست بزبان نداء چنانکه مرتبت مسابقت وی در سوا نق
حروف معجمات مسلم شد در یمن و یسر روی گشاده گرداند
وصورت مقوس عین آن پیر جوان بخت را از خوف عتیا لدنی
که سترانی خفت الموالی من ورائی کشف کننده حال
ایشانست بیرون آورد و قلم بر خط نومیدی و کانت
امرأتی عاقرا کشید و دست نقش را در عروه وثقی
الم یجعل له من قبل سمیا استوار کرد و ترکیب نون صاد
نسیم صبا را چنان بر چهره صدق مقاصدش که هب لی

من لدنک ولیا ازان معبر است وزیدن گرفت وصفه
استحالت انی یکون لی غلام از قوایم تعجب او بر داشت زنگ
امیزان زنکار خانه تواریخ چنین نقل کرده اند که چون عرصه
عالم صورت زکریا سعی یافت و نهال دعوت واتقا طاو
مثمر گشت بر سبیل اخفا از اعدای دین در حالت تعبد و تهجد
تضرع و ابتهال نهال عقبی همیون طالع خواست تا بستان سرای
شریعت وحکمت که با جداد عن ماجد از آل یعقوب بزکریا
رسیده بود بوجود آن فرزند مزید آراستگی یابد قادری
که بساط الطاف بسیط کرده فراش قدرت اوست و
ابواب امید اولیا کشاده مفتاح حکمت اوست و بعد از حجاب
وذبول کل دسته اعضای آن پا میر و تلون و تمکن حالت
عقیم محل استیلا داو از میان شکاف کاف و دایره نقطه
نون بخم نطفه مرده از دست برید رب لا تذرنی فردا و
انت خیر الوارثین مدبور رسیدند مضمون آن نامه بشارت
بدین مقالت موشح بود فاستجبنا له و وهبنا له یحیی واصلحنا له

زوجهٔ مزبوره را اوقات بی استظهار نشو آن دُرّ یتیم نطفه از سینهٔ صلب او
به برج مشیمه محل ثانی آمد به مصور حکیم در ایام معلوم حمال آن
ماده لطیفه را بقلم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
مصور گردانیده از ظلمات ثلثه رحم بحریم ایجاد رسانید
و نام او را در جریده اسامی انبیا بذکر یحیی ثبت فرمود
زکریا همواره بصورت اشتیاق آن فرزند دلپسند در اثنا صورت
شکر منایح واهب مطلق میخواند یی چند انکه آن فرزند از
عهد مهد بخطه بلوغ و بقعه رشد رسید و معاندان یهود را
از موعظت و عصمت بد روبسر دل بگرفت قصد آن کرد
که آن پیغمبر خجسته حالت را از جویبار حیات بجمع انبیا
گذشته ملحق گردانند زکریا پیش از التهاب نایره حرکات
حساد در میان درخت کاواک مختفی گشت حکم کل شی هالک
الا وجهه آن جماعت را بجوالی آن نخیله رسانید
بطریقی که ایشانرا حکم گشت هزار دستان جانش را که در
قفص قالب سرایندهٔ نوای تسبیح و تهلیل بودی بتان

چنان فرو نشاندند والله اعلم قصه حضرت یحیی علیه السلام
قوله تعالی یا یحیی خذ الکتاب بقوة وآتیناه الحکم صبیا
شناسندگان عیار نقود حضره تواریخ آثار الله برهانهم چنین
نقل کرده اند که چون فتاح ابواب مقاصد و ممهد اسباب
مطالب بندگان جلت آلاؤه قصص التماس زکریا را
موشح قبول گردانید اورا فرزندی داد که در احیای
مراسم شریعت واقامت شرایط تقوی مواظبت
نمودی وبر وفق حکم وبرا بوالدیه مرکز عقوق را از مماسه
اقدام مساعی خود صیانت کردی و برعایت حقوق
الوالدین الزم من کل دین مشغول بودی و در اوقات و
ساعات لیل و نهار که مطیه اعمار و مناطه دور روزگار
طبیب حاذق عقل را انفر بودن احتمار صادق نفس معلول
گویا داشتی و بر سبیل استنکاف معاید این الفاظ بر زبان
راندی که از خیال شراب غرور جام شراب سرور دشوار
بدست توان آورد و در مآثر پسندیده ثقات روات

چنین یافته اند که جمله انبیا نصایح دعوت را در اثنای احوال
ظاهر گردانیدی و وحی پیغامبر که در منشور آسمانی و سیدا و حصورا
و نبیا من الصالحین نام یافته بود مضمونات دفاتر
ارشاد و هدایت سوابق افعال حمیده واضح و موسوم گردانیدی
مدتی مناهج و مشارع دین و شریعت را بقدم تقوی و عصمت
طی کرده و چندان بار گران طاعت را بر گردن نفس اماره
نهاد که نحافت ذاتش با صورت خیال مشابهت نمودن
گرفت و دایما با کمال طهارت ابوت و شرف نبوت از
سحاب دیدگان قطرات خونین می بارید و بر اطراف
تخته رخسار و حاشیه صفحه عارض بقلم مژگان نامه دردمندی
می نوشت و عقلای عهد را در مکتب تعلیم خرد سر اخلاص بندگی
می در آموخت و در تسبیح و تهلیل را در سلک مداومت
و عبودیت بر نسق و نمطی میداد که صدای آواز و نغمه الفاظ
غذا ارواح روحانیان صوامع بالا نشاستی و عود ده
اشباح ملائکه ملکوت را در خور آمدی کار او در تعبد و تهجد

بجای رسید که نیرات سپهر سرمایه نور از مشکات عالم سفلی
قرض کردن گرفتند و آن پیغمبر مسعود حال ساعتی و لحظه
بهدیه جابزا از خدمت دربارگاه مقدس دوزید اشتی و سمت
تجرد و عصیان از الجود نزدیک نگردانیدی تا انگاه که دبیر
تقدیر نامه عمرش از آغاز تا بانجام رسانید و محرر روزگار
سطری از مجاری احوال وی در روزنامه پاکان سلف ثبت کرد
والله اعلم

قصه مریم بنت عمران علیهما السلام

قال الله تعالی اذ قالت امراة عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی
محررا و هی ام مریم بنت عمران بن ماثان من ولد سلیمان
بن داود علیه السلام معبران دار الضرب تواریخ و ناقلان
ایات محکمات قران چنین آورده اند که صاحب فراش
عمران مادر مریم بعد از انکه حریم رحم او غدیر صبابه مطهره
گشته که از منفذ معلوم انصباب کرده بود بمیل انامل
بر تخته خاک دل ارقام هندسیه نذری ثبت کرده بود و
گفت هرگاه که این میوه فرمبارک قدم از خانقه مشیمه مادر

پای بیرون نهد و از آن منزل معلوم رحلت کند و بدین مرحله
اعتبار نزول فرماید او را خادم متعبدان خاص بندگان
خداوند گردانم و بال نشاط را پر و بال باز کنم و در فضای
انبساط پرواز فرمایم و این جلاجل نیاز بر شاه پر او بندم که
ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم باشد که داغ اختصاص
قبول بر ناصیه وجودش پدید آید فلما وضعتها قالت رب انی
وضعتها انثی چون هنگام طلوع و مخاض فرا رسید خازن
مشیت دُر عرض آن فرزند از درج مخصوص بیرون آورد
و بر کف قابله وی نهاد کسوت انوثت او مادرش را در
مقام اضطراب آورد و دلایل طالع مسعود آن مولود
مادرش را بسمع وی رسانید ❊ فلو کان النساء
کمثل هذی ❊ لفضلت النساء علی الرجال ❊ با مثال
این بشایر که مضمون اعتقاد عشایر بود وی سلوت نیافت
خدشه خجالتی بر چهره ضمیرش پدید آمد و گفت خداوندا
نذر در وفاق میثاق مقربان ملک را از حالت این دلبند

معلوم گرویده ام مگر در زمان تقدیر موجودات تحریر
قلم بر لوح محفوظ صفت این محررات بانوشت ثبت گشته
و بهنگام استحکام مبانی خدمت اخیار جلایل خدر عفاف را
با مردان میدان امکان که بنوده اند شنیده که بیاض مغیبات را
جز سواد حدقه حقیقت نتوان دید تسکین دل خود را حاصل کرد
و گفت انی سمیتها مریم و انی اعیذها بک و ذریتها من
الشیطان الرجیم بعد از اضطراب ظاهر و ثبات باطن ان
آب آسمان طهارت را مریم نام نهادند و بنیاز بهر چه
کاملتر در مقام مناجات آمد و از مهلت دهنده اعدا و
بقبض اسباب قهر و نوازنده اولیا به بسط بسیط لطف
تعالت آلاؤه ملاذ و ملجا فرزند و ذریات او التماس نمود
خداوندی که جام الامال انعام وی بتجرع و تشرب محتاجان
نقصان پذیر نباید احتیاج آن عفیفه را که نور دیده
جان و نور حدیقه جنان خود را در باخته بود بی اهمال و
اهمال بوفا رسانید فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها

نباتا حسنا وکفلها زکریا ایفای نذر مادر مریم و قبول ملک کریم
عزشانه آن گوهر کان پاکی را بنباتی رسانید که خلاصه
رغبات و زبده نیاز او گذار در طاعات و انتظام جواهر
عبادات و ترصیع زیور مصافات گشت گوشه صومعه
اختیار کرد و قدم اخلاص بر سجاده ملازمت بندگی
نهاد و قلم صفح بر صفحات ناطق و صامت تبتل تبالا
کشید وکفلها زکریا پیشوای احبار آن عهد زکریا
پیغمبر علیه السلام امهات مشروع و مستجاز او را تکفل کرد
کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا هرگاه که
آن نبی در آن معبد مریم آمدی بر اطراف و جوانب مقام او
انواع نعیم و اصناف ثمرات دیدی از برای تشریف مریم را
بر سیاق تعجب سوال کردی انی لک هذا این فواکه و
نو آینده ثمار عواید کیست و ترا از کدام مطبخ کرم و بستان
احسان رسیده است قالت هو من عند الله جواب دادی
که این بر و عاطفت موهبت مقدر ارزاق حکمت منعم نعماء داده است

ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب اوّل آن وهابی که عاجز و
قادر و مطیع و عاصی و آمر و ناهی و ناقص و کامل و عالم و جاهل را
وظیفت رزق بی سوابق اقتراح و لواحق امتنان سازند
چند ایزد بامداد الطاف محسن قدیم در بحر بندگی غواصی
نمود که شعله مشعله عبودیتش قصر معمور آسمان را که جای سیارات
کواکب سبع است منور گردانید مشاهیر ملک بفرمان ملک
مهربان که کس را از حکم وی روی اعراض و بروی جای
اعتراض نیست از حجرات سموات بفراش اغبر زمین آمدند
و این نفایس بغبر زمین خزینه رافت را بر فرقش نثار کردند
ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک علی نساء العالمین یعنی قصد
که ای واسطه عقد پاک آفریدگار کون و مکان جلت عظمته
ترا بلطف عمیم خود از مخدرات خطه خاک برگزیده و به ردای
عصمت و جلباب اصطفا بیاراسته یا مریم اقنتی لربک و
اسجدی و ارکعی مع الراکعین هر طایر میمون و همای همایون که
از وکر اصلی پرواز کند جز بر آشیان آشنایی نه نشیند و هنوز

در حجب و استتارها در بودی که رحمت قبول پادشاه زیور این
سعادت از برای تو ساخته گردانیده بود فرمان حضرت
جلت بر آنجمله است که در اوقات و ساعات لیل و نهار از
تعبد و تهجد خالی نباشی تا بیمن آن صدق بندگی مژده
ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح بگوش جانت رسد
والله اعلم قصه حضرت عیسی علیه الصلوة هو روح الله تعالی
علیه السلام والمسیح بن مریم بنت عمران بن ماثان سمی مسیحا
لانه کان یمسح ذوا العاهات ویمسح الارض بسیاحته وقیل المسیح
هو الصدیق وقد علمه الله تعالی التوریة والحکمة فی البطن ام
ثم انزل الله علیه الانجیل فی حالت رسالته والله اعلم بالصواب
مخبران ولایت تواریخ و ظاعنان مساکن اخبار تغمدهم الله
بغفرانه در تقریر معانی آیت فنفخنا فیها من روحنا وجعلناها
آیة للعالمین چنین آورده اند که سمی المسیح روحا لانه کان
سبب تولده من نفخة جبرئیل علیه السلام خداوندی که جمادات
مصمت را بافاضت قدرت او حی ناطق گرداند بتعلیم حکمت

بر جرائد بدایع موجودات ثبت فرموده است که ان مثل عیسی
عند الله کمثل آدم خواسته است که بی سابقه ازدواج و عنصر متولدی
خلقی آفریند که خلق ورا از نتایج روح پاک باشد شاهین آشیانهٔ
سدرة المنتهی را فرمان داد تا از طارم گلشن بالا بفرمایش
اعنبر زمین آمد و بفرمان واهب رغایب در گم کرامت آن
مطهر دمید ریح که او خارج من الروح بود و سبب انعقاد
جواهر و لآلی اجزای اعضای مسیح گشت بعد از انقطاع مدت
معلوم حمل بار شاهدی مطلق چشم اعتبار بر گشاد و قدم
اختیار بر سبیل اضطرار از مقام طاعت خود بیرون نهاد آمد
متخوف و متخجل در مهیمه همراه ادب میگشت چنانکه کلام مجید
و فرمان قدیم در ضمن واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت
من اهلها مکانا شرقیا خبر داده است چون هنگام طلوع
این مشتری فلک سعادت و اقبال و آفتاب آسمان نبوت
فرا رسید فاجاءها المخاض الی جذع النخلة بشجره استنادی
نمود و بتوجع و تألم مشغول گشت چنانکه انین و حنین او بسمع بهائی

فلک رسیدن گرفت و در اثنای آن ناله چنین میگفت یا لیتنی
مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا کاش که ترکیب قالبم از حلی حیات
عاطل مانده بودی و نقش نام من از دفاتر مسمیات محو گشتی
فنادیها من تحتها ان لا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا
یکی از مشاهیر ملک خطاب بهاب تمکین آن خواجه که بقعه مبارک
بیت المعمور قرارگاه او گشته است بسمع مبارک مریم رسانید صورت
آن بشارت را بر تخته سواد دل و درج بیاض دیده ثبت بکن
وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و مضمون
آن مژده همایون بغایتی چنین تعطفی بجای آور یعنی بنام الله مولود
میمون بغایتی ست که چوب خشک تازه خواهد شد و اغصان
و فروع آن بی استظهار بهار طلع و کفری رطب طیب ثمرات
نثار خواهد کرد چون آن نوربخش کواکب آسمان یعنی یقین نزول
ظلمات رحم را بگذاشت و مولد خجسته خود را مشرف گردانید
چشمه تسنیم نهادی پس چماسه قدم وی بر روی زمین روان شد
و ثمرات آن شجره ریزان گشت اشارت و کلی و اشربی و قری عینا

در رسید جان و تن را بوسایل شاول غذا و مطالعه صفحات
وجنات روح افزای عیسی علیه السلام مزید قوت رسانید
خیال خوفی در سکینه سینه او گردان شد با خود گفت که اکنون دل
درین حالت نیک نازک گشت بباید کشیدن آهنگ اعدا و طعنه
اقارب و اجانب شکسته تر گردد و پادشاهی که جراحت جان
درمانده گان از مرهم رحمت مستفیض او مندمل گرداند مفرح و فرح
فقولی انی نذرت للرحمن صوما از دار و خانه به هیئت نبرد
مریم و بتیا د سرمایه سکوت را دافع وراد ع قدح و تعییر حساد
گردانید و بلاذ و ملجا صدق نیت بند رسیجانه که سحبان
فضایل او هرگاه که زبان نطق برگشاید مقامع مسامع را بر در
فصاحت گرداند مستظهر گشت فاتت به قومها تحمله
آن سرمایه سعادت و سلوت را که تاج گردون گردان ساید به
نعل مرکب قدرش منهشت در کنار گرفته نزدیک عشایر خود آمد
متقاضی تعجب ایشان از اندر این دلیری رسانیدند که یا مریم
لقد جئت شیا فریا ای واسطه عقد پاکیزگی و نقش خاتم عفت

عجب و نکر

بمواصلت خویش و بیگانه این یگانه از کمین غیب بچه وسایل برون
رسید یا اخت هارون ما کان ابوک امرء سوء و ما کانت امک
بغیا در تبیان آفرینش دوحهٔ ذات پدرت بتفرع اثمار
این حال نسبتی بذات مادرت که مدینهٔ حلقه در خلاص را با بل
انی نذرت ما فی بطنی محررا می جنبانید لحظه و لمحه خود در اسباب
ناپسندیده موسوم بداشت سر حقهٔ سر این غرائب و بدایع را
گشاده گردان فاشارت الیه تنقص و برارت مشغول گشت
دانست که جواب صواب این سخن بتبعی بجنبح من حاصل نباید گفت
از وی سوال کنید که از در بارگاه جلال خداوندی که مطلع ظلمت
شب را پیدا وار اسرار مخدرات کواکب گردانیده
و بکلید ابداع و اختراع در حجرهٔ عجایب و صنایع گشاده
اکنون از من میپرسید قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا
برسبیل استنکار و استحقار گفتند که این مولود مبارک هنوز
منزل اول صبا را قطع ناکرده و از مرحلهٔ طفلی بمقصد
بلوغ نارسیده و یاقوت قوت ناطقه بر اطراف لبان

ترکیب نیافته و از حجرهٔ حجر اصطناع بدر حجرهٔ ارتفاع قدر نارسیده
قدم در خطهٔ اختیار ز اختیار خود چگونه تواند نهاد بخشنده و
بخشانندهٔ عاجز و قادر علت کلمه هزار دستان بوستان روح الله را
در فضای فلک دهان او قوت سرائیدن انی عبد الله
آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا ارزانی داشت
روی بعقلای آن قوم بسته چهره آورد و گفت که با پستهٔ اظهار
منشور خواجگی بنده آن پروردگارم که حصر و احصای الطاف بی
حیوانات معلوم و مستوفی تقدیر او ست مرا در بدو حالت
که صغر جثه و قصر ایام عمر شاهد آن است بخلعت نبوت مخصوص
گرد و از برای اقامت مراسم شریعت کتاب مبارکی
که مبین امر و نهی و ناسخ و منسوخ است منزل داشت هر کجا
که باشم و فرمود مرا بنماز روزه و زکوة تا باشم زنده که اینما
کنت واوصانی بالصلوة والزکوة ما دمت حیا
در حالت اقامت و مسافرت مطیع و عاصی و متمسک و
جانور را بملازمت بنده که بتطهیر و تنظیف آثام از اجسام و اجرام
کنا

حق فقرا از اموال وصیت کنم و بمعجون هدایت مواد زلات
ضلالت از اجزاء و ابعاض اعضاء متبعان مسلمانان
زایل کردانم ذکر مبارک او در اداء هفت اقلیم سایر و شایع گشت
مو بمو پس ابلیس حکایت او را در محافل ضلالات بیهود القا کرد
جماعتی که ساعد ایشان از سوار سعادت استدلال عاری بود
سرمایه شرک ساختند و اضافت فرزندی بدیشان آوردند و بمحالات
اقانیم ثلاثه را در اطراف و اکناف جهان مستفیض کردانیدند
عیسی علیه السلام دست برد نشد ما کان الله ان یتخذ من ولد سبحانه
بر ناصیه وجود ایشان نهاد و گفت پادشاهی که سحاب
انساب بر درگاه کبریای او نبارید هیبت و ذات مقدس او
بالخاصه از ازدواج و اولاد پیوند نسبی ندارد اذا قضی
امرا فانما یقول له کن فیکون نهال اول آنان نیاز که
آدم صفی نام دارد بی واسطه صلب آهن و سنگی که
زاینده نایره مشاج اشباح است گویند بر لب جویبار اصطفا و اجتبا
مترعرع گردانید بترکیب کاف و نون که امر جزم مصور

بالودی کودک

تصویر صور بشریت بعد از نفخ ناموس اکبر اکرم الاکرمین و ارحم
الراحمین مرا از حریم حرم رحم مادر مریم معلولان عالم کون و
فساد فرستاد چندگاهی بر آمد که با مادر خود بر مرکب مهاجرت
نشست و عزیمت بیت المقدس مصمم گردانید چون فاصله در
میان نهضت و اقامت او ثابت شد بعثه الله تعالی
الی بنی اسرائیل بشریعت متابعت ناسخت شریعت موسی علیه السلام
فانزل الله تعالی علیه الانجیل ملک کریم حکیم عز شانه عرض
عیسی علیه السلام را بکتب رسالت بیاراست قوله عز و جل
ذکره و یعلمه الکتاب و الحکمة و التوریة و الانجیل و باسباط مختلف
بنی اسرائیل فرستاد قدم در سواد و بلاد آن قوم نهاد و گفت
انی قد جئتکم بایة من ربکم براهین باهره و دلایل واضحه بر
صدق نبوت خود ظاهر گردانیدن گرفت انی اخلق لکم
من الطین کهیئة الطیر یکی از حجج ساطعه من که مشاهیر شاهد
عدل رسالت بوده است که از طین لازب صورت بیازم
فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و از ریح خارجی که صفا

وی را اماسکه معده بخود جذب کرده باشد دران قالب ومهم لقرمان
خداوندی که بتخلیق موجودات باعانت ومظاهرت شریف
وانیا زافتقاری ندارد آن کل مجسم قوت طیران باید و
دریای هوارا مقام سباحت خود سازد وابرئ الاکمه والابرص
واحی الموتی باذن الله ولی کحل حیل وطلی وضماد
مداوات نابینایی مادرزادرا وصاحب علت سمعی
نشقار سایم واحی الموتی باذن الله وتشفیع دعوت دعا
پاکن لب ترحمات را که بسقامت موت او تا بانفجار صبح
روز عرض انقطاع صحت پذیر نیاید باجابت خداوندی
مانند واحیاء روی آن مرده را بصفت احیا سایم وانبئکم بما تاکلو
وما تدخرون فی بیوتکم وبی وسیلت تحیر ومستطلعی از اسرار
نقیترنا ول واذخار ارزاق شمارا خبر دهم جهلای انقوم که
قوت مبادی معرفت معجزات نداشتندی وخرق عادات را
باحتیال لنت کردندی فلما جاءهم بالبینات قالوا هذا
سحر مبین گفتندی آنچه از بدایت ونهایت دعوی پسر مریم

مشاهده بینکیم نفوسها نیست که صورت مجازی میدارد بدان
وسایل که نتایج سحر معقول نامقبول بود عیسی علیه السلام از
کمال جهل و نقصان عقل ایشان مضطر و متضرر گشت روزی
چند که حیوان نفس آن گروه در مرتع ضلالت خلیع العذار بماند
او بر سمند سیاحت سوار گشته و تحفه از نقد صره دعوت برای
قاصی و دانی بر داشت در اثنای قطع مراحل بهر دیاری
که گذر کردی بر سبیل استعطاف چون ارشادمندی مهندو
داشتی و کحل هدایتی در دیده خردشناپسندکان شواهد
رسالت کشیدی برین صفت طول و عرض ارض غور و نجد
شام را بذراع احمص بپیمود هیچکس را بهنگام قدوم
در شهر تبلیغ رسالت مستقبل قبول دعوت نیافت فلما احس
عیسی منهم الکفر قال من انصاری در محافل و نوادی که
مجمع ساکنان نوادی آن ولایت بودندای من انصاری
الی الله وهم کانوا قصارین سموا حوارین لتبییضهم الثیاب
فاتبعوه و نصروه و خلصوا الذین صباغان تبر تواریخ

نعمهم الله برحمته مرقدهم ترتیب و ترکیب زر و جواهر این معانی
بران نسق کرده اند که چون روح الله روزی بکران مرغزاری
از منتزهات بیت المقدس گذر کرد جماعتی را دید که جامه های کهنه
خود در آب اسپید لال پاک گردانیده بودند و در تطهیر و
تنظیف کسوت ظاهر اقارب و اجانب را جدی وافی
می آوردند مسیح علیه السلام حلقه در دل ایشان را آیت به
تعطف بجنبانید و کلمه چند از نامه نبوت خود بسمع آن پاکان
پاکیزه کار رسانید قالوا آمنا بالله و اشهد بانا مسلمون
گفتند ما بوحدانیت خداوندی که حد و عد و علل و علامات
مقدس و صفات مطهر وی محیط نگردد مقر آمدیم و ترا که
صاحب دعوی تصدیق گفتار خود گواه گردانیدیم چون
اشباح ایشان بزیور اسلام و حلیه ایمان آراسته شد زبان
شکر نعمت منعم را اطلاق گشاده کردند که ربنا آمنا بما
انزلت و اتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین
ای پروردگاری که هیچکس را استحقاق محرمیت اسرار الوهیت

تمشیت فرمان نافذت بست گوش مطاوعت خود را حلقه عبودیت
بارگاه جلالت مقرط کردانیده‌ایم و منطقه مطاوعت پیمان
عهد را بر میان جد و اجتهاد استوار کردانیده‌ایم ذکر ما را
در جراید خواص مطیعان ثبت کردان عیسی علیه السلام را
بمقام ایشان اعتضادی حاصل گشت چند گاهی بمباصرت
حواریان آثار صبح صادق معجزات در اثنای دعوت بر
اهل شام ظاهر کردانیدند از انجماعت که بمساعدت عالم غدار
مغرور می‌بودند بعضی را معلوم گشت که در زیر هر گلی
ازین ایام عطلت هزار خار ندامت پدید خواهد آمد عاقلوار
از حاصل عاجل ذکر باقی جستن گرفتند و بمتابعت مسیح علیه السلام
و باهتمال امثال و از میان اعزه عشیرت خود بیرون
آمدند و در خدمت رکاب جناب اصحاب وی روی
بریاض مغرب نهادند مدتی در پیدا اندلس که زمین آن
دیار از اطلال و رسوم سواد و بلاد خالی بود بماندند و از حسن
نوادی غذا ساختن گرفتند تا هیچکس را از خاص و عام

بمقداری از طعام که قوام نفس و بقای جثه بدان متعلق بود
نماند دل و دست هر یکی که مرکز قدرت و منبع کردار نیک و بد
بودی از کار فرو ماند باتفاق یکدیگر روح الله را که [illegible]
عصمت بود پیغام دادند که هل یستطیع ربک ان ینزل
علینا مائدة من السماء هیچ تواند بود که درین حالت
اضطرار و مقام یاس است و منزل نومیدی پروردگاری که
بار انبار گرسنگی تکمیل تامل بیهوده نگرداند مارا از نعیم سفرهٔ سماوی
آسمان مائده آماده که مدد دهندهٔ طبایع ایشان باشد
نفرستد چون پیام صغار و کبار قوم بواسطهٔ تبلیغ شمعون
که مقدم حواریان بود بعیسی پیغمبر رسید در سراپردهٔ استبداد
نشست و قلت مبالات و عدم التفات پیش گرفت و گفت
اتقوا الله ان کنتم مؤمنین پروردگار عز شانه در هر لحظه
لمحه بفرستادن عواید موائد و سیر گردانیدن محتاجان
انسان و حیوان قادرست اما تقوی شعار خود باید
گردانید قالوا نرید ان ناکل منها وتطمئن قلوبنا ونعلم

ان قد صدقتنا و نکون علیها من الشاهدین نصایح بنی خود را
بدین جواب مقابل کردند که مقصود ما ازین ملتمس نه آنست
که سنگ انقباضی در آیینه خانهٔ آرزوی خود اندازیم بلکه
خلاصهٔ غرض و زبدهٔ تمنی ما اطفاء نایرهٔ مجاعت و تهیهٔ
اسباب قالب و تسکین قلب و براهین صدق رسالتست چون
مراین اقبال استقبال نماید ذکر این اقتراح و استجاف را
در بسیط ربع مسکون سایر گردانیم قال عیسی علیه السلام
ابن مریم اللهم ربنا انزل علینا مایدة من السماء مسیح
علیه السلام قصهٔ نیازی در صحیفه برید دعا در سرا پردهٔ
رافت ملک الملوک فرستاد مضمون آن آیت این بود
که خداوندا این قوم را در وادی بی‌ماء وادی سماوات و ثمرات کار
بجان و کار دبا استخوان رسیده بسبب از لقاطات خوان
کرمت رضحی نصیب ما گردان تا بواسطهٔ نزول مبارک آن
مایده نایرهٔ مخمصهٔ ایشان اطفا پذیرد تکون لنا عیدا لاولنا
و آخرنا و آیة منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین

با آنکه ارباب الباب منایح انعامت را بغفلت نسبت نکنند و
دران بنظر ازدراء و تحقیر ننگرند اما مقدار ادبی باید که اول
آخر منشا ولان این قوم را استحکام معاودت کفافی پدید
و امارات و آیات و علامات آن عاطفت در میان بنی اسرائیل
باقی ماند پس ثانیه توقف و انتظار قسطی معلوم و حظی مقدر
مبذول گردان که رزاق بحقیقت و معطی بر اطلاق وهاب قدیم
ذات کریم تست قال الله تعالی انی منزلها علیکم فمن
یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین
از عالم جبروت این فرمان بعیسی علیه السلام رسید که یا منایح
عمیم از مائده چون مبذول فرمانیم و عمده مقاصد آن قوم را
بحصول موصول گردانیم اما هر که از ایشان طومار شکر و
حمد ما را طی کند و بخواندن رقوم و نقوش جرائد کفران
و عصیان مشغول گردد او را شربت عقوبتی چشانیم چنانکه
ساکنان سرای حدوث را بر احوال آن ناسپاس
رحمت آید و صعوبت آن عذاب بر آن نسق بود که هیچکس از

عالمیان با مثال آن در خاطر خود تصور نکرده باشند تحمل بندان
ریاحین ریاض احادیث و اخبار چنین روایت کرده اند
که چون بفرمان ملک منان خوانی آراسته از خرگاه لاجورد
آسمانی که محل ارزاق متغذیان عالم سفلی است بزمین آمد بعز
نزول آن مایده بساط اغبر پایان فرش بوقلمون گشت چنانکه
پاره رنگ آمیز از اصباغ مختلف عرصهٔ آن ساحت نقشبندی
آموختن گرفت آشنا و بیگانهٔ امت مسیح علیه السلام جمع آمدند
و بتناول طعام مشغول گشتند معدهٔ حرص آن گروه بیشمار بر
گشت و گوشه از آن خوان آراسته تهی نشد کسانی را که
با همه عهدی وثیق و پیمانی قدیم بود و مذاق ایشان را
از طعام لذیذ مطبخ تقدیر مزید طعمی بحاصل آمد حمدی که ملایم
قبول حضرت پادشاه بود بر زبان براندند و آنانی
که دیدهٔ بصیرت ایشان به رمد مزمن ناداه مبتلا گشته بود
و مشام خرد ایشان از استنشاق روح کل غرایب باز مانده بود
و حس ذوق هر یک از معرفت حلو و حامض معزول شده

افاضت الطاف خداوندی عطوف را بسحر پنهانی خو
اضافت کردند قهاری که حراب قهرش از زخم نوایب
زنگ پذیر نباید و حروف و کلمات اوراق صحف تقدیس
بگرد آتشیاوه خذلان پوشیده نگردد آن جماعت را که دم بی‌بهایی
میزدند و قدم کفران بر مرکز خذلان نهادند از میان
صورت بشریت بیرون آورده در میان سباع آشام
مقام فرمود مسیح علیه السلام از خوف حال لقا یاران
در مقام مناجات آمده گفت ان تعذبهم فانهم
وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم اگر بدیدی نسیم
صبای رحمت کرم از درگاه بادیه حرمان را از دست تعلب
نکبای نکبات خلاص تواند داد اگر این گروه عصات را
طعمه عقاب عتاب سازی ذلول حلم تو اند و گر از منقار طوطی
رافت شکر رحمتی بر سر ایشان نثار کنی جود فیاضت
از آن شامل‌تر است بصدق عیسی علیه السلام ایزد قلم
کرمی در جراید جریمه ماندگان خطات کشید روح الله ان

مهمه نبی کرا از آباپاهان رسانید و خاتم اعمال اهل مغرب را
بنقش نگین عبودیت تزیین داد و شعار شریعت در میان ایشان
شایع گردانید و با مزید مشقت بسیج احرام زیارت مسجد اقصی
گرفت چون بطایر سعد خطه بیت المقدس را قرارگاه خود ساخت
مثال دعوت و منشور احکام شریعت بسوی آشنا و بیگانه
صادر گردانید باندک روزگار استقامتی در امور دین
پدید آمد و اساس رسالت وی تشیید یافت جماعتی از معاندان
یهود که قدم در بقعه قبول دعوت ننهاده بودند خار خار
معادات انبیا را بران داشت که گلبرگ حیات مسیح علیه السلام
بتاب آفتاب قصد و جفا قابل جفاف گردانند ملک العبد را
بملازمت اغوا و مداومت اضرار بران داشتند که زعنت
بکشتن نور شجره عصمت و زندگانی صادق کرد روح الله را
بالهام آسمانی الهی معلوم شد اصحاب و انصار خود را که حواریان
نام داشتند در انتشار آثار دعوت و اقامت رسوم شریعت
خلیفه خود گردانید و تنها در خانه آمد و بعبادت مشغول شد

متعدیان اعدا با عُدت و آلت قتل بدر معبد مسیح علیه السلام
آمدند و یکی از دلیران اصحاب خود را از برای بیرون آوردن
عیسی علیه السلام دران مقام فرستادند قادری که از خمخانهٔ
صبغة الله جامهٔ وجود ایشانرا باختلاف الوان رنگ عجیب
و بدیع تواند کرد ظاهر آن یهودی را همه بهیات و لباس عیسی
پوشانید و عیسی علیه السلام را بر مراکب ملک نشانده
بعالم علوی برآورد و طالب چون خایف و خاسر برون
آمد خواست که دلیل نادیدن روح الله بیان کند بوسایل
مشابهتی که او را از عیسی ثابت گشته بود آن قوم والحاصل
او را صلیب گردانیده رقاب او را از قراب شمشیر خود گذرانیدند
و از دماء سیال آن دشمن دارا غبر زمین را تمام معصفر گردانیدند
اختلافه در میان گویندگان اقالیم ثلاثه پدید آمد تا بوشاهی
که ذرات شعاع آفتاب حکم او روشن گردانند قصر سر
مجاری امور است حجاب شبهت از محاذای نظر بصر ایشان
به نزول آیت و ما قتلوه و ما صلبوه و لیکن شبه لهم و ان الذین

بر داشت وهو صلی الله علیه وسلم الآن فی بیت المعمور
فی السماء الرابعة علی طبایع الملائکة وکینزل فی آخر
الزمان ویقتل المسیح الدجال ویأمن الخلق فی زمانه حتی
ترتع الاسود والابل والنمر والبقر والذئاب والغنم وحتی
یلعب الصبیان بالحیات فلا تضرهم چیا دمهود دیده اشتند
که بمساعی ایشان ذکر مبارک مسیح علیه السلام از دفتر احیا
محو گشت وآن مهتر رفیع همت بعد از آنکه بستان سرای
شریعت را بانواع نقوش اوامر ونواهی آراسته بود چهار
بالش شرف نبی آخر الزمان را بواسطه مژده ومبشرا برسول
من بعد اسمه احمد بر بستر همایون آن قصر زینت کرده از رو
شادروان زمین بعاد تکاه آسمان چهارم بر آمد وبا جماعت
مسبحان بروفق حسن طبیعت ایشان در کعبه پاکان عالم بالا
که بیت المعمور نام دارد قرار گرفت چون محاسبه دوار ایام
به فلک رسیدن گرفت کیر دو نایره اصناف حادثات
وانواع فتن اشتعال پذیرد بفرمان صانع موجودات از آن مقام

رفیع بنشیب اید و بساط بسیط مرکز اقدام میمون او کردد و از
نوک خار مضرات اهل روزکار کل راحت امن و استراحت
دمیدن کیرد اعور دجال را ناوک قهر او از مرکب زندکانی
پیاده کند ظلم و فتنه را در حبس عدم باز دارد و باب سعی
پسندیده خود کرد مضاعد طوارق و نوازل از و نشاند
چنانکه ضاریات سباع با انسان و انعام الفت کیرند سباع موذی این
چند تمهید پذیرد قاعده قصد اعدا خراب شود و عالم پیر
دران روزی چند معمور و دار سر جوان شود و فی الحدیث
انه یتزوج و یولد و یمکث فی الدنیا اربعین سنة و یروی
تسعا و عشرین عاما ثم یتوفیه الله تعالی و یدفن فی موضع الرابع
من حجرة العایشه عایشه رضی الله عنها عند قبر نبی علیه
الصلوات والسلام و علی جمیع الانبیاء والمرسلین والله
اعلم **قصه اصحاب الفیل** مبانی ارباب اخبار و مشاهیر
اصحاب تواریخ تولاهم الله برحمته چنین نقل کرده اند
که وقتی جماعتی مشاهیر تجار ام القری از برای فرید اموال

احوال و التقاط لآلی ربح بزمین شام رفتندی و بقول بعضی
عمده
بجانب یمن و بضاعات خود را بمعاوضه ربح بدل کردندی
بعد از آنکه روی بحجاز نهادند و بر طریق مبارک مکه روان
گشتند بقایای آتشی که از آن سیاره در منزل مانده بود
کاروان
دبور و بخار را بفرمان ملک قادر مرکب خود ساخت و
صوامع معمور نصاری را تودهای رماد گردانید
صاحب ملک آن عهد را منهیان خبر دادند که مجاوران
بنی هاشم در حالت رجوع چنین قصدی کرده اند و برا
تحدی و تعدی ایشان در هدم متعبدات ما وضوح پذیرفت
بی امهال و تراخی تدبیر و تدارکی باید کردن ملک
جوانان هشیار و پیلان مست را از برای تهدیم دیگر
خانه معظمی که کعبه نام دارد نامزد فرمود و ابرهة بن
الصباح را مقدم القوم گردانید باختیاری که او
داعی و متقاضی هلاک ایشان بودی از اقصای شام
با بادیه مکه آمدند و بحوالی آن مقصد عالمیان فرود

آمدند و بسلب و اختطاف انعام و مواشی ایشان مشغول شدند
عبد المطلب که رئیس قریش و جد مهتر بشیر بود بیرون آمد و ممن
آن گروه را بوسایل اسلاف سابق پندی داد ایشان
در مقام قبول نیامدند و از انتصاب رایت ظلم و تعدی
باز نه ایستادند چون ساعت روز روشن باخر رسید و
شب دیجور پرده قیرگون که مد ظلمت آن اندیشه را
راه گم گشتی و نقش طریق مناقد خود بدشواری یافتی در سر
کشید عبد المطلب بمکه باز رسید و صنادید عرب را و
اعیان قریش و بنی هاشم را از قصد آن گروه خبر داد و
کلی از کمال خوف ترک دور و قصور بگفتند و بر ذروه جبال
جبال و سنام اطواد جای ساختند قاصدان بعد از آنکه
تیغ صبح از نیام شب بر آمد و بیک ضربت فاصله در
میان نور و ظلمت پدید آورد باطراف کعبه محیط گشتند
و عزیمت تهدیم آن بنا، موسس مستحکم گردانیدند قاهر
که روز هیجا سپاه تقدیر را او را بترتیب قلب و جناح و

میمنه و میسره احتیاجی نبود پرنده چند از مرغان بیابان
نجران را فرمان داد تا در بطن چرا آمدند و پاره‌های سنگ بُخت
در مخلب و منقار گرفتند و در میان هوا بر سر آن گروه
صف بر صف کشیدند و قطعهای سنگ را از بالا به پشت
وی فرستادند بفرمان ملک جبار کامکار هر یکی از آن حصاة
حصین قالب متعبدان را بر زمین خواری پست گردانید
بران صفت که اشکال و هیئت آن حشم و پیلان ایشان
در چشم بیننده‌گان چون کشت زار از بیخ درویده نمود
گرفت چنانکه مخبر صادق کلام پاک از بدایت و نهایت
حال ایشان طغرای منشور نبوت را خبر داده است که
الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل الی آخره ابرهه بان
نکبه را حال هلاکت را معلوم گشت بقرارگاه خود باز آمدند
و از آن سپاه هزیمت گرفته که تا نفخه صور سکون ایشان
بحرکت بدل نخواهد شد غنیمت وافر بدست آوردند و
ذکری از آن حال در روزنامه احوال سلف ثبت گردانیدند

والله اعلم قصه خاتم الانبیا علیه التحیة والثنا امام المتقین
والمحققین خاتم النبیین سماه الله محمد او احمد لبلوغه غایة
الحمد والثنا وسلم فی الدرجة النبوة والرسالة
والخصال الحمیدة التی لا غایة لوراها ونسبه صلی الله
علیه وسلم محمد بن عبدالله محمد بن عبدالله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة
بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر
بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار
بن معد بن عدنان بن اود بن الیسع بن شجیب
بن ثابت بن قیذار بن اسمعیل بن ابراهیم و امه
آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بن
کلاب اخی قصی بن کلاب چابک سواران مضمار
فصاحت و مبارزان میدان حصافت و طوافان
مزار احادیث و سالکان بادیه تواریخ قدس الله ارواحهم
چنین آورده اند که فهرست فصول انسان آدم صفی

علیه السلام آفتاب وار از چشمهٔ حمام میمون و قالب
رسالت بر آمد نور نبوت قالب رسالت و روح ریحان
عصمت و شریعت از اطراف جبین مبارک او بر عالم و
عالمیان تافت بعد از آنکه طومار عمر دوحهٔ فروع و اغصان
شبر طی گشت آن مصباح سعادت که روغن و فتیله
او از فراش خانهٔ لولاک لما خلقت الافلاک بمدد یافته بود
از منزل اصلاب و مرحلهٔ ارحام آبا و امهات بمشیمهٔ مبارک
آمنه آمد پیش از اشراق و لمعان خورشید عرض مبارکش
از مشرق معلوم نهال محبت او بر لب جویبار صمیمهٔ
مستعدان سعادت ایمانی راسخ گردانید گشت و سپهر
صدور اخیار قبایل و احیا و شعوب بکواکب ثواقب
مودت وی مزین شد و انه ولد صلی الله علیه و سلم
عام الفیل یوم الاثنین الاثنی عشرت لیله خلت من
شهر ربیع الاول شناسید کان نقد صره اسرار اخبار
چنین آورده اند که چون فالق الاصباح تعالی و تقدس

فلق صبح پدید آورد پیش از طلوع خسرو سیارات مسیری
افلاک رسالت و سعد اکبر آسمان طهارت راه ظلمات ثلثه
قطع کرده از مطلع ولادت بمسقط مبارک خود آمد جهان
تاریک تمام روشن شد و عرایس منصه سراپرده تجلی را
نور سرور زیادت گشت و نار مشتعل مجوس بتکلف اطفا
در احجار رماد پنهان شد و اوثان و صنام که معبود
غلات مشرکان بودی از گوشه تخت رفعت بر خاک مذلت
افتادند و ثلمه در قصر دولت نوشیروان پدید آمد نسیم
صبا سعادت بجانب جنوب روان شد و میامن
شمال شمائل از زمین مولد میمون او مزید پذیرفت خطه خاک
بر اجرام شفاف آسمان و افلاک تفوق جستن گرفت
شجرات شادی به بر آمد و ینابیع مسرات از دلها گشاده
شد بخور عطر مجمر وجود خواجه آفرینش و انسان العین عشق
بمشام مستنشقان صادق المزاج رسید و آن شاه
نطع سروری در قدم اول سر بر زمین نهاد و وارث حب الوجود

تعالت آلاوه باستقامت امور امت خویشتن گرفت

آمنه را چون تقاضا طلق و مخاض و رنج وضع حمل بی قابله و

دایه زوال پذیرفت نیک نیک نگاه کرد جگر گوشه خود را

دید کبوتری از نور لامع پوشیده و طراز انار سنانک

شاهدا و مبشرا و نذیرا بر اطراف آن پدید آمده و زبان

بحمد و ثنا آفرید کار برگشاده اشفاق و حفاوت مادرانه

وی ابراز داشت تا واسطه عقد نبوت را از آن مقام

برداشت و حجر خود را آرامگاه او گردانید خبر میلاد

مسعود مقصود وجود بعبد المطلب رسید با مشاهیر

عشایر بدان خانه حاضر گشتند و روی به تهیه اسباب

سور و سرور آوردند و بعد از چند روز معدود ابو سفینه

وجود از بحر حیات بساحل ممات رسید و در عقب او

بدر صدر محفل رسالت شربت انقراض عمر از جام کل نفس

ذائقة الموت تجرع نمود فکفله عبد المطلب جده ثم استرضع

فی بنی سعد بن بکر من امراة تسمی حلیمة بنت ابی الذویب

چون آن در صدف شرف یتیم گشت و از رعایت و مراقبت
والد و والده محروم شد کاتب تقدیر پادشاه رؤوف
تعالت آلاؤه بقلم حکمت بر قرطاس دل عبد المطلب نامه دوستی
حبیب الله ثبت کرد آن مقدم قریش کفیل احوال و ضمین
آمال گلدستهٔ آن بستان احسان شد و حلیمه را از بنی سعد
بکر بدایگی اختیار کرد و غنچه لب گلشن فصاحت و ماه
سپهر سیادت را بدو سپرد و حلیمه از مکه نهضت نمود
و بطرف هوازن که قرارگاه شعوب و قبایل ایشان بود
روان شد مدتی در پرورش فرزند و نوشاخ حشمت عالم
امکان و عاطفت را بوفا رسانید چون از مرحلهٔ رضاع
بمقام فطام آمد حلیمه را بواعث گذارد امانت محرض گشته
بهنگام بسیط بساط اخضر بهار و شکفتن انوار و ازهار
در نشیب و فراز جهان و پوشیدن جلباب منقش زمین
با جماعتی از رفقا موافق بر خواهش و درج در شریعت را
بر مرکب نشانده روی براه مکه آورد و مقدم زمرهٔ مفسران

عبد الله بن عباس رضی الله عنهما چنین آورده است که آن
سیاره چون بعد مسافت را بقرب رسانیدند و ببطحای مکه
رسیدند حلیمه از مطیه خود پیاده شد و در پناه جایی
به تبدیل کسوت مشغول شد چون به ابنا سبیل ملحق شد
هودج محمد را از وی خالی یافت واله وار باطراف و جوا
آن جایگاه و بوادی روان شد و از صادر و وارد خبر
باکوره بستان شرف پرسیدن گرفت بهر ممر که گذر کردی
از مطلوب خود نشانی ندید متوجع وار این و حنین دردناک
از صمیم سینه می بر آورد چون باد در جستجوی دیباچه
صحیفه رسالت سرگشته می بود منهیان کاروان خبر غایب
شدن طغرای منشور سروری بسمع عبد المطلب رسانیدند
با اشراف قریش و اعیان بنی هاشم بطلب مهتر علیه السلام
بیرون آمدند و آن سوار ساعد اجتبا را مقربان ملک الملوک
بر براق دولتی سوار گردانیده به پایه شجری رسانیده بودند
و بر اوراق دل آگنش بقلم الطاف مبدع غرایب حروف و

کلمات الم نشرح لک صدرک ثبت کرده بعد از شبانه روزی
هادی توفیق پادشاه رؤف عبدالمطلب را بزیر آن درخت
رسانید قوتی بواسطه نور جمال سپهر بیمهری در چشم جهان بین
وی پیدا شد و سؤال کرد من انت ای واسطه عقد پایندگی
وسعادت از کدام دوده زبان مبارک که مهبط کلام
عرض این دُر تفاخر را بسلک نظم بیان دادی که انا افصح
العرب والعجم بید انی من بنی قریش ونشات فی
بنی سعد بن بکر بر گشاد و گفت انا محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
منم جگر گوشه مهتری که مشاهیر عرب عقایل سعادت و
جلایل موهبات خدمت عتبه بارگاه ایشان را دانسته اند
وچهره منتهای مقاصد از ورای نقاب اصطناع ایشان
مشاهده کرده اند منم پسر عبدالله بن عبدالمطلب این بشارت
از لفظ همایون بشیر نذیر بسمع جدش رسید از بالای مرکب
به نشیب آمد و گردی که بچهره مخیم همایون سید المرسلین
محیط گشته بود بکلم اشفاق و اکرام پاک گردانید و بر

جزع نموز و مقبل مبارک وی قبله داد و سحاب وار قطرات
اشک شادی بر اطراف وجنات خود باریدن گرفت و
سیده علیه السلام را در حجر حضانت گرفته از روی زمین برداشت
مرکب آورد و چند ساعت معدود آن کیمیای سعادت را
بمکه رسانید و حلیمه را از قدوم وی باصناف عطیات و انواع
تحف مستظهر گردانیده بتربیت نو رحدیقه حقیقت
مشغول ساخت تا آنگاه که قفس قالبش از قبول مرغ روح بار
گشت و سلطان جانش از چهار بالش طبایع فرود آمد و جسم
اعضا و جوارح از رتبه قوتی و قدر بی بهره گردانید ابوطالب
که عم بعمر بود بغمخواری احوال وی مشغول گشت و امهات
مهمات طاوس بستان رسالت را بقدر وسع امکان
طاقت تقدیم نمودن گرفت چندانکه عنصر مبارکش بمرحله
بلوغ رسید و دلایل و شواهد امانت وی در میان مردم
بمکه شایع گشت و جمالیه حسن لطافتش جاذب دل اقارب
و اجانب شد خدیجه خجسته بنت خویلد را که از عفایف و کرام

مخدرات عرب بود صدق رغبت خدمت نور حدقه رسالت
متقاضی گشت آثار نشاط خود بوسایل شهنشیان بر سالار
قافله انبیا ظاهر گردانید سید علیه السلام طهارت عرق
و نزاهت ذات و شمول عفت خدیجه داعی ازدواج او گشت
عم خود ابوطالب را از آن مقالت خبر داد و از انبساط
مرام خود ذکر گردانید آن مقدم قریش در اسعاف مهم
استعطاف بجای آورد و بر اختیار مسعود با اشراف
اهل مکه روی بسر دخت آن مهم نهاد و بعد از خطبه کرد
آن پیغمبر علیه الصلوات بنزدیک آن مخدره عفیفه فرستاد
بعد از اجابت وی تحف و هدایا وافر حاضر گردانید و
بر سر ملاء اخیار بحضور قدوه زمره انبیا این خطبه بر
خواند که الحمد لله الذی جعلنا من زرع ابراهیم خلیله و من
نسل اسماعیل صفیه و جعلنا حرما آمنا یاوی الیه الناس
من کل فج عمیق و بانی بحیق فالعزیز من وفقنا والذلیل
من خالفنا الا و انی قد اتیتکم بسید من سادات نالا انع

شریف من اشرافنا لا یماثل محمد بن عبد الله بن المطلب الذی
لا یوزن مع احد الا علیه انی خاطبا لخطب کریمتکم و فتاتکم
خدیجه بنت خویلد و له فیها رغبت و لها فیه ارغبة و ان
کان فی المال عرض قلة فالمال عرض زایل و ظل مایل الا و
تزوجه و الصداق فی مالی متی ما سألتموه الا و ان ابن اخی
هذا له شان عظیم و ثناء و نباء عالی و لتعلمن نباه بعد حین
چون قواعد مناکحت تمهید پذیرفت و بدر آسمان رسالت
بنیر استیلادی در قران ازدواج اندر جنت تولد
له القاسم و الطیب الطاهر و الفاطمة و ام کلثوم و
رقیه و زینب در مدت بیست و اند سال آن صدر کاینات را
از صحیح مبارک خود شش کوکب دری که عکس سایه
هریک بر تاب آفتاب ملت منت لمعان نهادی
یافته شد اما ابراهیم فانه ماریة القبطیة التی اهدیها المقوقس
ملک الاسکندریة و تخلیه ان نیاتین احادیث و ارباب
حدایق اخبار چنین نقل کرده اند که چون دراج ریاض

رفعت و سراج اندیه سعادت خال جمال خویلد را لحمد امت
ابناس خود مشغول کردانید بذرایع شرف انتساب و
ارتفاع قدر حسب خود و شروت شامل او مرجع احرار آن
دیار شد همای همتش در فضای فلک اقبال پرواز کردن
گرفت و سعد اکبر ایام رسالتش از تحت الارض قربت
بقرب طلوع رسید و آوازه جلاجل باز اشهب صیت
مبارکش در ارجای محوف بسیط جن و انس افتاد و طاس سماکگون
سموات قابل صدای کوس دولتش شد و محرر دیوان تقدیر
قلم تحریر روزنامه نبوتش در بنان بیان گرفت و صانع
حکم صانع حکیم از برای خاتم جلالت آن مهبط اسرار
احکام شریعت را در بوته اظهار امر و نهی و ناسخ
و منسوخ و مطلق و مقید و حظر و اباحت بگداخت منشور
انبیا و رسل و سالک مسالک فلک و ملازم آشیانه
سدرة المنتهی و عندلیب ریاض قدس بفرمان مطلق
واهب رغایب از ذروه سما به اثیر نقله حرا آمد و خلعت رسالت

و طغرای منشور عصمت بعد از تبلیغ فرمان اقرأ باسم ربک الذی
خلق در ذات مبارک وی پوشانید و مثال یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل در کف شرف او
نهاد و قطب سپهر رسالت رایت نبوت خود نصب کرد و
بر سریر سروری نشست و صمام صمیم کفر و شرک را بسیل انا
ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا از سر شیشه سمع مشرکان بر او
گرفت و سعد اکبر ایام رسالتش و آثار تنویر مصباح
حسن دعوتش تحسین قصر جنان صدیق اکبر و سبط اول خلفاء
راشدین را روشن گردانید سر حلقه پیغامبری پیش او
برکشاد و در حال آغاز و انجام اعلام سپید را التصدیق
نمودند بر و اشارت روی باستقامت [illegible]
آورد و سلمان فارسی قدم در خطه اسلام نهاد و صهیب رومی
خلاصه مرام خود را از انقیاد مطاوعت محط رحل وحی الهی
حاصل کرد و عمار یاسر بنظر بصیرت چهره لیبار سعادت را
بر در حجره حضرت صاحب شریعت بدید و شیر بیشه سیادت و

شاهین آشیان شجاعت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در غرهٔ شباب
وصحوهٔ روز ریعان غاشیه آن در صدف شرف را بردوش
اخلاص نهاد و کار اسلام در بند وحال بمثابتی رسید که رؤسای
قریش وصنادید بنی هاشم را تمنای استیفای ریاست
باشتعال نایرهٔ حسد رخصت داد چنین وفاقی در میان اوفتاد
باتفاق یکدیگر نطاق قصد نوشنندگان شربت خوشگوار
ایمان بر بنیان مقاومت بستند و معمار قلاع صلابت امیر المؤمنین
عمر الخطاب را تفرق جمع مؤمنان وتصرم اسباب [illegible]
ومسامحت محمد علیه الصلوة والسلام نامزد کردند [illegible]
مجمع کفار بیرون آمد وحسام آبدار قهر دار از نیام انتقام
برکشید نور محبت حضرت رسالت بر اطراف دلش حاوی گشت
و بر سبیل وعظ و اخبار بگوش جانش فرو خواند که یریدون
ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون
حدت زهره قهرش بکلفت بدل شد در اثنای راه بدر [illegible]
خواهر خود رسید و از خواندن قرآن آوازی بگوشش [illegible]

لحظه توقف کرد تا بر معانی نظم کلام قدیم وقوفی یابد
طارطه ما انزلنا علیک القران لتشقی که بر زبان دفتر خطاب
میگذشت طوق وار بگردن عقل برادر وی درامد و شکلهای
های وی را از ورطه هوا و هوان بیرون براورد و بجناب
بارگاه مرشد و هادی جن و انس رسانید هنوز زبانش حلقه در
حریم حرمت صاحب شریعت را نجنبانیده بود که قهرمان
گنج علوم او را استقبال نمود و ذات شریفش را از نور
متقوم ایمان بپاراست بوسایل وصول او قاعده اسلام اعلی
مرتفع گشت رز و سراپرده دولت شاه نبوت را در صحرا
مکه بر زدند و بر اطراف و اکناف جهان خبر اشراق و لمعان
خورشید اقبالش از مشرق ام القری سایر گردانیدند
اوس و خزرج را غنو متابعت فرمان مهتر محرض گشت از
قرارگاه خود برخاستند و ببوسیدن قبار بنا قصر نبوت
وی آمدند و هر یک مسامع صفوت اعتقا در الحلقه بندگی و
متقرط گردانیدند و بعضی از قبایل و احیا و شعوب و اقحاز

جوانب بی سابقه انذار و تخویف و ذرایع قتال و جدال
مشغول گشتند و جماعتی جراید اوراق صحیفهٔ جان خود را جای
حروف و کلمات الفت و محبت وی ساختند و نقش ارشاد
وی را خاتم دل خود گردانیدند و بعد از استماع مضمون منشور
رحمت از لفظ روح افزای نقد صرهٔ عصمت گفتند انا سمعنا
قرانا عجبا یهدی الی الرشد خود را بسعادت فامنا به
ولن نشرک بربنا احدا رسانیدند بدین مقدمات شرف و
علو مراتب و مناصب ابوالحکم بن هشام را که
والی ولایت علم و حلم بود پس از آمد معادات ابوجهل نام یافته
بود هیچ ساعت و لحظه صمیم سینهٔ او از فکرت شماتت
خواجه جهان خالی نمیگشت و دایما متصلان و متوسلان
خود را با دیگر دشمنان بران میداشت که در گوهر نبوت
بآسیب سنگ و سفال حقد و حسد جهال شکسته گردد و هم
بمنازعت و مکاشفت تحریض میکرد و جز روی بی مرادی
در آئینهٔ نقصان حالی و هتک استار حرمت مشاهده نمیکرد

چون بمرور ایام جرم ماه رفعت آن حروف اول لوح ایام
در چاه محاق افتاد و دست تغلب روزگار و تضاعف قدر
صاحب قران پس داغ حرمان بر ناصیهٔ اهل خسر و تظاهر
نهاد کمراهان مشرکان اجمع کردند و از ختم انبیا براهین و
معجزات رسالت پناه خواست آفتاب آسمان سعادت بلب
خود اشارت کرد جرم مدور ماه منور را در حالت کمال نور
بر گوشهٔ سپهر ابرده لاجورد سپهر دو نیمه گردانید و حجر و
مدر و اشجار و نبات و ریاح و ریاحین را بر در محکمهٔ دعوی
صدق رسالتش باثبات شهادت و اقامت بینهٔ پیمبری
گویند و کلمهٔ طیبه کرد که مفتاح در اقبال است بدست کمال ضلالت و
خبث طبع و مزید جهالت ابو جهل و اصحاب او ز انجمل
ذلت کمراهی رخصت داد دلایل ساطع و شواهد لامع
معجزات بسحر نسبت کردند و نصایح صاحب شریعت را
در وقت بشارت و انذار بسمع رضا اصغا نکردند تا نک
رغبت بر آن صادق کردانیدند که باقتحام در اقدام عداوت را

کشاده دارند خاصای اهل ایمان کمان معادات بر ایشان کشاده
گردانیدند و جان هر یک را سپر تیر تعرض و بلا ساختند قدما
ارباب تفسیر معجزات ختم انبیا را بر چند قسم نهاده‌اند بعضی
پیش از اوان ولادت میمون وی و نزول آیات و سور
قرآن بوده است و شطری در حالت تشیید بنای نبوت و
بهری بعد از انکه بعد از انکه مطلع روزنامه عمر همایونش
بمقطع رسیده بود و یکی از ان اقسام را در سلک تحریر
نظم داده شد و آن آنست که هنگام ارتفاع درجه
نبوت و بشارت و سعت ساحت عرصه پیغمبری
جماعتی از اشراف قبایل بنی ایاد بوفد آمده بودند سید رسل
علیه السلام از ایشان سوال کرد و گفت ما فعل قس فقالوا هلک
یا رسول الله فقال علیه الصلوات هل فیکم من حضر سوق عکاظ
فقالوا نعم یا رسول الله و قام واحد منهم و قال انا کانی انظر
اذ طلع علی جمل له اورق فقال لیل داج و سماء ذات
ابراج و بحار تزخر و نجوم تزهر و مطر و نبات و اهب و آت

وان في السماء لتحير ومن في الارض لعبرا ايها الناس من عاش
مات ومن مات فات وكل ما هو آت آت مالي ارى الناس
يذهبون ولا يرجعون ارضوا بالمقام فاقاموا ام تركوا هناك
فناموا اقسم قس قسما لا اثم عليه ان الله تعالى دينا احب من
دينكم الذي انتم عليه وقد اظلكم زمانه وقرب اوانه فطوبى
لمن ادركه وتابعه وويل لمن ادركه فخالفه فقال عليه الصلوات انه
يبعث يوم القيامة امة على حدة مهتر عليه الصلوات
والسلام چون مضمونات دفاتر عالم سفلي را به نظر بصيرت
وبصارت مشاهده ملك ديان قصور وبساتين وحدايق
ورياض عالم علوى را اوبى نموده والله اعلم

قصه معراج

سياحان اشكال احوال انبيا وسياحان غور ونجد منازل امور
رسل چنين نقل كرده اند از كريمه هودج طهارت ام هاني
رضي الله عنها كه شبى مقدم اشرف موجودات حجره مرا
مقام تهجد خود كردانيده بود چون گرد كافور مصعد صبح صادق
از مطلع مشرقى پديد امد وآثار غبار مسك ناب شب تاريك

فرو نشست بعد از ادای مکتوبه جایی هزار دستان زبان بهار را
در فضای بستان دهان گویا گردانید و گفت در مقام تعبد
بودم و به نیاز هر چه وافرتر از ملک مهیمن جلت عظمته خلعت
مغفرت عصات امت میخواستم که ناگاه آواز پرهای
سدرة المنتهی بسمع جانم رسید با غایت اهتزاز باستقبال
وی بیرون آمدم و بی تکلف انتهاز فرصت مراسم اعزاز
او را باقامت رسانیدم که دران شب ظلمانی و آوان تقاطر
قطرات مداد از قاروره غمام مطیه برایی برق نمای
وهم تک قضا قوایم قدر حرکات اندیشه مسیر صبا خرام
سیر براق از نور خالص با زین تمکین و لجام اکرام و غاشیه حرمت
آویخته و مقود مجد بطلب من آورده بود چون ضمایر سر مثال
ملک الملوک در اثنای تبلیغ سبحان الذی اسری بعبده لیلا
مشاهده کردم پای در رکاب آن مرکب که در نشست و از
جهان علو و سفل چون برید حاجتمند و سفیر رحمت خداوند
رفتی آورده ام و سوط یمن در یمین و عنان امان در یسار

چابک

گرفته روی بزمین شام نهادم چنانکه ابتدا و انتهای غایت
آن راه بتحدید من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی
بارکنا حوله لنریه من آیاتنا وضوح پذیرفته است در اثنا
قطع راه بتربت که مقام هجرت من خواهد بود بنظر بصر
دیدم و بوسایل طیب هوای آن دیار دیگر آن بلده میمون را
در دفاتر مسمیات اماکن طیبه ثبت کرده چون حوالی
مسجد اقصی که مرقد مشاهیر انبیا و مشهد کرام رسل بود
مرکز حوالی و مسطیه مبارک من گشت جان پاک پدر بشر
با ارواح اخیار فرزندان وی که هریک صاحب شریعت و
ناشر دعوت عهدی بوده اند حسن استقبال بجا آوردند
از مرکب دولت پیاده گشتم و بر وجه تفاخر نحن الاخرون
السابقون جمله را در کنار کرامت گرفتم و باذن حضرت
قدس پادشاه و آواز جبرئیل و صدق رغبت خود
سجاده اخلاص را باز افکندم و تحریمه تطوعی بستم جمله
مستقبلان یعنی انبیا بمن اقتدا کردند و دران تقدم که

نمودم بنهایت ارتضا خود مبذول داشتم ایشانرا وداع
کرده بنزدیک صخره آمدم که بر در مسجد بیت المقدس است
سلّمی دیدم از در بام چهارم بر ذروهٔ آن صخره نهاده بمعاونت
قاید سپاه ملک بر آن براق خطرات حرکت دعا بر ترقی
نشسته بدان معراج که آن واسطهٔ ارتفاع قدر من بود برآمدم
چون از ساهرهٔ زمین باسمان اول رسیدم ماه تاج زرین
نور بر شکل زورق سیمین در ساحت دریای منطقه بروج
مشاهده کردم و بمماسهٔ ید بیضا از تعطف ماندگی اقدام او
که بوسایل سرعت سیر حاصل آمده بود بجام تمام رسانیدم
و بر انتشار آثار سعادت اغرا و تحریض نمودم و محل تضعیف
او را در وقت آیات معجزه بمرهم نظر مرحمت مندمل گردانیدم
و اختلاف احوال مسیحان المقام را مشاهده کرده بفلک
دویم برآمدم مهندس عطارد را که بمیل تعجب و تعجیل دائما از ارقام
هندسهٔ سعادت و نحوست کیوان و برجیس را بر تختهٔ تفکر
ثبت میکرد بمحافظت دقایق محاسبه تاثیر بندی بدادم از

برای فوت دل ویرا تحمل مشاق مبادرت رجعت و حتراق او
بر بیان و بنان و قلم و دوات وی آفرین خواندم و زحل تهلیل
پایکان آن فلک شنوده به طارم سرای سوم برآمدم خنیاگر
ناهید شرایط تعظیم و تفخیم قدوم من بجای آورده و عدت
نشاط و آلت آرایش بزم را درهم شکسته و جلباب عفاف
بر سر کشیده و چهرهٔ غرای خود را از ورای نقاب حیا نهان
کرده و باستغفار جرایم و اعتذار جنایات سابق مشغول
شد بدایت حسن انابت را تحمدت گفتم و نامهٔ اعمال پسندیدهٔ
آن ملایکه که در آن صوامع بودند از مطلع تا مقطع خوانده بر
سپهر چهارم برآمدم جمشید خورشید را در سراپردهٔ ضیا
نشسته دیدم و تنگ چشمان ختن اختراع را که نجوم و
کواکب نام دارند در بساط استتباع و صف استخدام
ایستانیده و چادر زربفت لمعان خود را که دست کار
سفلی و علوی برآورده بود بکسوت عزیز نور و خلعت کمال
اشراقش مشرف گردانیدم و از دار و خانهٔ لطف نفعی

که مزیل عارضه کسوف او بودی هر ساله مبذول داشتم و از
تحمید عابدان روحانیان آن آسمان استماع کرده بمدارج
قصر پنجم برآمدم ترک چشم تیر خشم بهرام را دیدم که بنظر
تربیع سوی عاجزان خطه خاک نگاه میکرد و بتفضیل قوت و
فرط شهامت و شمول شجاعت خود تفاخر مینمود و هر ساعت
و لحظه سهام سهم و تهدید را بر سپر سینه مجروح جگر خستگان
بیان حرمان [illegible] راحت میکرد آید او را بر سبیل تعطف [illegible]
بدادم و از ملازمت اضرار احرار و تعرض اخیار باز داشتم
و با ساکنان و مقربان آن مسکن طریق وفاق سپرده بمعارج
گلشن ششم برآمدم و فهرست فصول روزنامه سعادت سعد اکبر
و دستور شاه سیارات را محط نظر خود گردانیدم و خصال
مرضیه و شیم حمیده وی که آثار آن در اصناف حیوان
و انواع جمادات ظاهر است نثار [illegible] رقم و بنوک خامه
بر سر منشور رتبت او طغرای توفیر کشیدم و با صوفیان
خانقاه قدس آن مقام همسفره گشته بقیه قبه سما رسانیدم

قد

برآمدم پیر جسته‌ روی زحل را دیدم که بقامت منحنی و نحافت
ذات از شاهی دلو در دست حیل گرفته بود و از قعر چاه بعد
مقعد حکیم آب مصائب و نوائب بر اهل روزگار می‌کشید
و از بالای فلک هفتم بسوی نشیب ربع مسکون میریخت او را
بر جراحت بارگاه دولت خسرو انجم اغرا کردم و از مداومت
سکوب آب اخزان انسان منع کردم و با گروبیان انجمن
عقد موالات بسته و در مواخات گشاده بجانب بالا
رحلت کردم رفقا ملک یکان یکان از مصاحبت من
باز ماندن گرفتند چندانکه از سدرة المنتهی که منتهی
الیها او هام الخلائق در گذشتم روح روح الامین را
بیش از آن مکان امان و امکان آمدن آن نماند که با گرد
نوائم مرکب قدرم دران راه موافقت نمودی براق
بیدرا آثار کبوت و عثار ظاهر گردانید جاذبه الطاف
خداوندی که بندگان وضیع رتبت را از بارگاه بارگاه
حکم الم نخلق کم من ما مهین به پیشگاه صفه شرف و لقد

کرمنانی آدم برآورده است مرا از برای مطالعهٔ بدایع
صنایع وغرایب عجایب بجای رسانید که بر بدایع تمام خلایق
وخطرات دل ارباب حقایق باوفور جد واجتهاد بخطوه
اول آن منازل نرسیده چون قدم بر بساط قربت قاب قوسین
او ادنا نهادم شرایط اداب بندگی را بجهت التحیات
لله یعنی الملک والعظمة لله تعالی بجای آوردم وعرض
من تشریف آوردن آمن الرسول بما انزل الیه من ربه
بخلعت السلام علیک ایها النبی مشرف گشت از ثنای
عواید پروردگاری که قصر محبت حضرت خود را در دل
اصحاب بصیرت معمور گردانیده معمور گردانیده ا
ذخیرهٔ علینا وعلی عباد الله الصالحین از برای خود و
از برای خلصاء امت بر داشتم دور وقصور دار السلام
اضلاع واشکال شجرات وانهار بساتین ورياض
غرف وشرف از اینک وسرر وحجال خود را برمز عرصه دشت
وسرای لیالم تفصیل حطمه وسعیر وهاویه ولظی وجهنم

وویل و درک اسفل وضریع و زقوم وحمیم و قطران و سموم
و غسلین خود را در پیش من فرو خواند و طول و عرض عرش مجید
و وسعت ساحت کرسی و صفات غریب قلم و صورت عجیب
لوح در مقابله نظر من آمدند حکم ما زاغ البصر و ما طغی
ای ما مال طرفه عینا و شما لا مرا از کثرت التفات منع کرد
ما کذب الفواد ما رای بدیده سر و سر بسمع ظاهر و باطن
آنچه مرا دیدنی و شنیدنی بود دیده و شنیده شد و باد
نشیط بفرمان مصوری که ضعیف صیف را بر باد هیز بان
خزان مینوش تقدیر او نشاند از ان مقام قرب باز گشتیم
چنانکه به نزول همایون و رجوع میمون من قسم یاد کرد که والنجم
اذا هوی چون سرایر و ضمایر مرئیات و مسموعات را
با مهانی حکایت کرد عاشقانه صحابه جمع آمدند هر یک را
از ان تحف و هدایای که از در سرادق جلال و کبریای
خداوندی بی مانند آورده بود متحظی گردانید جهلای یهود
و طاغیان نصاری و مشرکان عرب که سکینه سینه ایشان

از شرارت نایره حقد و حسد ناظم درر و جواهر شریعت بودی
زبان بطعن برگشادند و به جحود و انکار مشغول شدند
مثال افتمارونه علی ما یری در صحبت محمد ناموس اکبر صادر
گشت که ای گمکرده کان مناهج هدی مر خواجه را تکذیب
میکنید که پاکبازان صوامع سماوات و اشراف مقربان ملک
کمر مطاوعت و متابعت وی بر میان جان بسته اند ما او را درین
سفر مبارک بشاهی رسانیدیم که طاوس ریاض جنت جبرئیل
امین یکی در سرای سعادت وی اختیار کرد و عارض
دیوان قضا و قدر میکائیل تکین خود را از برای تحریر
ارزاق اولیای او عرضه داشت و قابض ارواح که
عزرائیل نام دارد در مقابله اعدای وی حسام انتقام
از نیام اخلاص بر آورد و صاحب صور نوبت سالار
دربارگاه رفعت وی گشت زند و خواهد بود که سایه سعادت
این خورشید آسمان رفعت جرم کوی شکل زمین را محط
رحل خود سازد آن گروه بر وغان ثعالب و سوسیه دشتم قدم

شیطان رجیم خود را سرگشته خارپشتان مخالفت گردانیدند و تیر کمال
شماتت را در زه کمان کمان آوردند و در قبه مطاولت و
تعدی را در روی اصرار کشیدند بعد از آنکه کاتب تقدیر
ازل بقلم قضا رقم فنا بر جریده عمر ابوطالب کشیده و مادر دهر
برناشت فنای بقای وی دلخسته شده صدر کاینات را خدشه
بر چهره خاطر انور پدید آمد با سوابق یگانگی او در دین هنوز
آن جراحت مندمل ناگشته خدیجه بنت خویلد کانت معه
وعشرین سنه از میان سنجه دنیا میان گلشن آخرت
رحلت کرد و تزوج صلی الله علیه وسلم بعدها نسا منهن
عایشه بنت ابی بکر الصدیق تزوجها بمکه وهی بنت
ست سنین و بنا بها بالمدینه وهی بنت تسع وبقیت معه سبعا
ولم یتزوج علیه السلام بکرا غیرها ومنهن حفصه بنت
عمر بن الخطاب رض و زینب بنت جحش و ام سلمه بنت امیه
بن المغیره وام حبیبه بنت ابی سفیان و سوده بنت
زمعه وهذه قرشیات و میمونه بنت الحارث الهلالیه

حیی

و جویریه و فی نسخة جویرة المصطلقیة و صفیة بنت حیی بن
اخطب النضرانیة و هذه التسعة اللواتی قبض عنهن النبی
علیه الصلوات و السلام چون قصد بیگانگی که بعضی از اتباع
در سمط بندگی بل خویشی خشم ایشان منتظم بودند پس از وفات
بوطالب تاکید پذیرفت و مهر نبوت را در میان منکب عزیز
پیامبر که داغ خاص خدا بود منکر شدند و تقریر قصص
گذشتگان و اخبار مغیبات را بنزول آیات قرآن
کهانت و ساحری نام نهادند و دعوت و الفاظ او را
بمکابره و تصدیه مقابل کردند و اهوال و افزاع قیامت را
کلمات بی طایل نام نهادند چنانکه مهر و بتر نشر از غایت
کوفتگی دل و التهاب خاطر گفت ما او ذی نبی مثل ما اوذیت
موسوس ابلیس از طول بعلز وی بوسایل ابوجهل و ابو البختری
و عمر بن هشام را خبر داد میل تا هل را با آتش خشم گرم گردانیدند
و خواستند که در چشم قذرا انسان العین شرف گشتند و الله
اعلم بالصواب قصه هجرت چون فرمان هجرت تمامی

از لفظ برید حضرت قدس بسمع مبارکش رسید سر حال باصحاب
پسندیده درمیان نهاد و گفت که چون مقتضی شقاوت
در بام خانهٔ همت ابوجهل و یاران میثاق وی فرو گرفت و
آن نادانان باز اشهب امید را از آشیانهٔ سعادت
بر شاخ درخت تمرد و تعطیل می پرانند و به تکلیف و
تکلف از آن تهدید و تصلف و توعید و تعنیف باز نمی
ایستند از الزام اعدای دین بر اصرار و اشارت مهاجرت
آن تقاضا میکند که چند گاهی نقش محبت مولد و مسقط راس از
حواشی صحیفهٔ دل محو کنیم صدیق اکبر که صادق سابق میدان
اهل ایمان بودی بی استعداد زاد و راحله بهنگامی که
غراب شب پر و بال ظلمانی در ار کشاد و بنانهٔ قوادم
و خوافی خود در روی جهان بستند کار نامساعد را
سیاه گردانیده و در خدمت همایون همای هوای سر
معمورات مکه بیرون آمد بسمع و نظر بصر و بصیرت استماع
و مشاهده کرد که نامیات نبات و اشجار و جمادات احجار

وصحابه ثنای ذات مبارک سید نجبه صفت میگفتندی چون ایشان
بدان غار معروف و مشهور رسیدند مقدم خلفا شرایط
حجابت بجا آورده و بیکبنه کم و ذیل خاشاک و خاک آن موضع را
که بزبان جان خطبه حمد و ثنای خواجه آخر الزمان میخواند کرد
کرد و سر و بنان رسالت را ایمنتی بساخت و باطراف ردا
وعمامه خود ثقبات آن کهف را [چی خواست] استوار کردانید حبیش
نقبی مهیب و سوراخی [سو ربع] که از راه افشا بقدم خود آنرا ضمار یابت
حشرات را بربست عنکبوت چون اخلاص بجا آورد و
از لعاب خویش پرده عجیب ترکیب بر در بارگاه شاه بطحا
نبوت فرو آویخت و حمامه در چنین حالت بوجه حمایت
بر آن مدخل آشیان برای گریزگاه کرم خود [خانه] بساخت و
بیضه را بسبب اطفای نایره سودای سر اعدا کردانید
ملائکه ملکوت از تعبیه پرده که ان اوهن البیوت لبیت
العنکبوت نام داشت شگفت آمد مقدر حکیم تعالت آلاؤه
حجاب تعجب از پیش دیده بصیرت ایشان بر داشت تا بدانند که

حفظ او تار عنکبوت را استحکام حراست دوست و ضلالت
دشمن قوت سد سکندر تواند داد مهتر علیه الصلوات و
السلام با دل قوی بوصلت رافت مالک الملوک خواست که
لمحه باسایش مشغول باشد صدیق را دید که چون سیماب
از خوف معاندان و تشویش حال صحابه و تفرقه ایشان در
اضطراب آمده و قلق و ارتعاد از جو ظاهر کرد پیغمبر فرمود که
لا تحزن ان الله معنا شرارت آتش اندوه را باب
صبر و استقامت فرو نشان که رعایت و عصمت خداوند
جلت عظمته و علت قدرته رقیب و حفیظ ماست و
افکار و کار و محذورات تامل خود را از برای مفارقت
اصحاب و اعقاب متاسف و متحیر مدار که تفرقه قالب
باعتبار تفنیت زمانه اتحاد قلب را مانع نباید بسا سعی
بود که شراب این جام با حنت سار تمام تجرع کرده شود
و از نوک خار اضطرار گل افتخار رو تظاهر شکفتن کرد بعد
از نزول فانزل الله سکینته علیه و نوید نصرت و ایده بجنود

لمترو‌ها باری را اقتضای مطالعه سیر و جمال جهان آرای سهیل یمن
یمن محرض گشت بدان سوراخ آمد و بزبان حال عریضهٔ شوق خود
عرضه داشت صاحب غار کهف مهبر ثقلین در حدیقهٔ استراحت
ثمرات راحت اقتطاف میکند طریق مجاملت سپردن و مراجعت
کوشیدن موافق تر آید البته نصح صدیق را بسمع رضا شنود
و از قمع لهات و ملازهٔ زهر قهری بر آورد و بعد از لدغ و
لسع هلاهل آب در پاشنهٔ پای صدیق مرکب گردانید او
عرض خود را فدای جان سپارت ساخته مثله سم ناقع سینهٔ
افعی گردانید و در کنار اصطبار قرار گرفت تا آنگاه که
طبیب حاذق مطیبهٔ شریعت از مرقد میمون برخاست و لعاب
مبارک و مماسهٔ کف دریا مثال خود جراحت و ورم یار غار
و انیس سفر و حضر خود را مندمل و کم گردانید طایفهٔ کفر
روز دیگر بدان حوالی رسیدند نسج تا با بید از عنکبوت
در خلوت سرای فلوات خذلان سرگردان گردید پس از
مرور سه شبانروز دنیا چه گنج قوت در هودج سعادت

وبا سپاهسالار قافله اولیا روی بیثرب نهاد و بعد از قطع مسافت
و مراحل بقرب معمورات مدینه رسید جمعی از متعاقبان مهاجر
و ملحق شدند مسرعی از قدوم همایون خواجه موجودات
اهل مدینه را خبر داد از رسیدن مژده با شمول شوق
بخدمت استقبال بیرون آمدند و منت موفور و همایون
سید را سر گردن جان نهادند و خاک اقدام او را توتیای
چشم دل گردانیدند و هر یک از انصار تمنی آن بردند
که منزل ایشان به نزول قبله اقبال گلشن سعادت گردد
و مهر خطام غضنبار ابر گردن می انداخت و بطایر
در شهر مدینه آمد جماعت اغنیا و اصحاب ثروت و
ارباب استظهار بوسایل امکان و اقتدار قاعده
امید را موسس و معمور میداشتند و فقرا و مساکین و صلت
قلت المال منکسر البال می بودند از آنجمله ابو ایوب انصاری را
که کفه ایاسیت از قرنای و امثال خود راجح تر بود مضمون
انا عند المنکسرة قلوبهم زمام ناقه بیخ وحید اشیا را

بدرو ثاق وی آورد و منبر از بالای رکوب نشیب آمد و گرد
و غبار سفر از گرد خورشید محیای مبارک خود دور کرد و
ساحت سرای آن عاشق صادق را که هنگام عرض
نیاز و رفع قصه استنصاف در صف نعال نومیدی از
مانده بود مرکز خطوات خجسته خود گردانید و در مدینه شرف
نشیب و اشراف مهاجر و انصار و احیار اخیار را بشرح
صدر و اتباع احوال رسانید لقایا صحابه و اعیان اعفاف
و عفایف مجلات بر تواتر و توالی در صحبت یمن و یسار بسار
تمام رسیدن گرفتند اساس امور اهل ایمان دیگر باره تمهید
موکد گشت و اجانب جوانب از اطراف و اکناف روی
بخدمت فرید و وشاح طهارت نهادند و در خدمت مثالات
اوامر و نواهی شریعت بازگشتن گرفتند کار بجایی انجامید
که طاس نیارنگ فلک را قوت محاورات و محاکات
صدای آوازه آن دولت نماند قصه حرب بدر کبری
گشایندگان نافه مشک احادیث و آمیزندگان عطر معدنات

تواریخ چنین آورده اند که بعد از چند گاه مبلغ وحی جبرئیل
امین علیه السلام ورزش غزوه و سید الحرب بدر کبری بشارت
فرمود و در اثنای آن اخبار نمود که مشرکان مکه از بلاد شام
با استعداد تمام بحوالی این دیار میرسند و مقدم آن سپاه
ابوجهل و عتبه و شیبه و دیگر معاندان اند و فرمان حضرت
جلت ملک الملوک بر آن جمله است که با مسلمانان اهل اسلام
بحرب ایشان بیرون آی پیغمبر علیه السلام از امتثال حضرت
قدس و شنیدن سروش مهیمن و اشارت جبرئیل بر بیرون
آمدن خبر داد و خود با طالع سعد پی انتهاز فرصت
و استمداد سپاه و استعداد اسباب سلاح قطع راه با
جمع اولیا بجانب اعدا روان گشت چون بمقابله ایشان
کثرت سوار مشرکان سبب تقسیم خاطر مومنان گشته آیات
فرمان آمد که کما اخرجک ربک من بیتک بالحق ای خلاصه مصنوعات
و زبده موجودات بیرون آوردن پروردگار ترا از
مسکن مدینه و سلیت مناصرت و قهر دوست و دشمن ا:

وبعضی از گروندگان بوسیلت ترک تهیهٔ سلاح پیش از اشتعال
نایرهٔ حرب و مقارعه و مقاتله و مقابله کفار در مقام جدال آمدند
یجادلونک فی الحق بعد ما تبین لهم الایه حدس و فطنت شایع
بران مقصور است که مرکز جاذبه حقیقت و ممنون و جالبه حین و حمام
ایشانرا از صف احیا بمرقد اموات می برد بعد ازین خطاب
مبارزان آسمان فوج فوج برسیدند و در مقام حراب آمدند
واهل که بعین صادق گردانیده بودند و باو فور عدت و
آلت منتقش گشته که بهمین ساعت خورشید نصرت
ارباب تیغ آبدار ایشان نو بر طغرای استعراض کردن گیرد
هنوز قلب و جناح مصاف ترتیب نا داده که جان [illegible]
مهان ایشان طعمه نهنگ زمین و اژدهای سجین گشت
چهره فتح لقا بایی القوم را طوق بندگی بر گردن نهاده
با غنایم بسیار باز گشتند و هر یک ازان مقبلان انوار
نصرت و مغتنضان صید مطلوب بتصلف نمودن گرفت
این سطر صدر فتح نامه حقیقت بسمع سالار سپاه اسلام رسید

که فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی حسام حکم قهار که چون از نیام تقدیر
کشیده شد چهره زمین را از دماء سیال جباه دین مطلخ گردانید
شکر نعمت غنیمت بگوئید و بزجر و تعریک ماندگان دشمنان
منهزم دو توفیق خواهید مهتر با کامل نجح بوطن مالوف باز رسید
هر یک از یاران بقسمت غنایم رضی معلوم مبذول داشت
و در مقابله اسرا از اموال بسیار بگرفت چون از ایام فتح بدر کبری
سالی بر گذشت اهل مکه با اتباع و اشیاع عزیمت انتقام
ثابت گردانیدند و با تهیه اسباب استیلا روی به مدینه
نهادند منهی احوال مغیبات از اوج آسمان بفرمان خدا
بحضیض زمین آمد و مقدم رسل را از قصد ملکیان و مطامع
و استعداد ایشان آگاه کرد بمشاورت مشاهیر مهاجر و
انصار بیرون آمد و سپاه اسلام را باصناف سلاح
بیاراست و از عمرانات یثرب رحلت کرده باطراف
جبل احد تحصن نمودند تا آنگاه که اعداء دین بدان مقام رسیدند

و مصافی برکشیدند که خاطر وفا در اوقات تصور طول و عرض
سپاهی آن سپاه بودی و عقل اندیش از استخراج تکثیر
عرصه معرکه ایشان عاجز آمدی بسوابق تقدیر ملک قدیم و تقدیر
دست تغلب آن گروه بدامن و گریبان ورع اهل ایمان
رسید حمزه که برادر پدر پیغمبر علیه السلام بود از مصاحبت
احیا معزول گردانیدند و جمعی از صحابه شهید شدند و از
مشرب حیات بمنهل ممات رسانیدند تفرقه تشنیع در میان
مومنان پدید آمد عقیق لب صاحب شریعت با سیب
سنگی مجروح شد و یاقوت مذاب ازان لب پیدا ابدا
که به لآلی اسنان مبارک وی حاوی بود در وان شکست
شرایط تعظیم خلعت و انک لعلی خلق عظیم را بترک
اضطراب و توجع پیش رفت و مجازات جفای خطای
ایشان بگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون معامله گر
دشمن ابلیس از برای دوستکامی حال متمردان منتقم بندای
الا ان محمدا قد قتل بگوش ایشان رسانید اهتزازی و اعتبار

ظاهر گردانند نه سید با خلفای راشدین رضی الله عنهم
بر سر الای آمد و چند آن انتقام کرد که حصار معتقد بجانب
مکه بازگشتند بعده بقرارگاه خود باز آمد و متجرعان شربت
شهادت را الفرمود تا بطرف طیبه بردند و او مرکب
مصابرت نشسته عنان اذا جاء القضا ضاق الفضا
بدست گرفته و پای در رکاب جری القلم بما هو کاین
آورده بمدینه آمد و جراحت سینه متخلفه عشایر و عقارب را
بقدوم قدم مبارک خود مرهم ساخت منقبلان اخبار
اهل اخبار نور الله مرقدهم چنین نقل کرده اند که احبار یهود
بسوابق آیات توریت از ارتفاع نبی آخر الزمان
و هجرت مبارک وی و یافتن ظفر بحرب بدر کبری معلوم
گشته بودند از آن وصلت بنو النضیر و بنو قریظه بارشاد
کتاب آسمانی با سید المرسلین و اصحاب او وثیقی بستند
و بکمال مطاوعت را زمان خواستند چون بحرب احد
غلبه مشرکان ظاهر شد کعب بن الاشرف که مقدم بنو النضیر بود

باخلصای اتراب و اعقاب خود درون آمد و به نقض
عهد صاحب دیوان رسالت لائح گردانید مضمون قتل و عقاب
کعب و متابعان او بوسایط وصول پیغام هو الذی ایدک
بنصره و خبر هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب
من دیارهم بسواعد ثبوت رسید مخبران صادق القول بعد از
چون استخبار خبر دادند که پسر اشرف با هزار و هفتاد و دو تن
کس بطرف مکه رفت تا جهلای آن ولایت را از تخلف خود
آگاه کند و باغوا و بعث ایشان از مدینه آرد گروهی از
تو یافتگان خلعت اسلام در میان راه شتر کشتند
وکعب بن الاشرف را با معاونان وی از روی بساط
اغبر زمین بدرکات اسفل السافلین فرستادند خبر هلاکت
ایشان به بقایای قوم رسید با ذریعه جند فاسد و ظنوا
انهم مانعتهم حصونهم من الله قلاع منیع و حصار حصین خود را
مانع تعرض قاصی و دانی می شمردند حکم و قذف فی
قلوبهم الرعب صفحات سینه ایشان از مخلب عقاب وجل و

خوف خدشه گرد سر و رشک ایمان و سابق اسپ سنا و رسل با
اشراف مهاجر و انصار رعبان دیار آمد و ناطق و صامت
احشا را زغنیمت گرد و باز عاج و استیصال اجنبیه بنو النضیر
غایت اقتدار مصروف گردانید دگر جلای آن جهلا را ل
در عرصهٔ ساحت بسیط منفیض گشت بعد از رسیدن رایات
همایون ختم پیغمبران بمدینه ابوسفیان بن حرب و عکرمه
بن ابی جهل و ابوالاعور السلمی کفار اطراف را باحتیال
استتباع گروه و با جمعی که خیال عدد و عُدد ایشان در خاطر ارباب
خرد نگنجیدی روی بمدینه نهادند قاطع طرایق سموات جبرئیل امین
علیه السلام امین سعد رجیس رسالت را از خروج و قصد ایشان
اعلام کرد مهتر با مقدمات الهام ربانی در حالت مشاورت
از کواکب ثواقب یاران پسندید تدبیر تدارک آن مهم خواست
سلمان فارسی رضی الله عنه که تشریف شرف قربت منا
اهل البیت یافته بود از مراسم بلاد خود شطری باز نمود
و نکتهٔ با وقات وقوع امثال این حال قصبات و قرای فارس را

بجوم
بخندقی محیط و عمیق استوار کردانند مشرا نسانرا استبشارت
نمودن علمای موافق افتاد و گفت چنین استحکاری بدیکجا آورد و
گفت با صغار و کبار یاران بصحرا بیرون آمد و بنیاد خندق
نهاد که ساح فکرت در طول و عرض اقالیم سبعه مثل آن
ندیده بود بهنگام کندن آن حفر سنگی عظیم در میان خندق
پدید آمد مبارزان صحابه از قلع آن عاجز آمدند حارس حصن بعثت سر
قدم مبارک بران سنگ نهاد و معولی خاک صورت در دست
همایون گرفت و بضربت اول شرری آتش که متولد والد و
والده آهن و سنگ بود از جسم کثیف زمین بجرم لطیف
آسمان برآمد و مقام اشرف موجودات یعنی سرای دنیا
چنان روشن گشت که جمله بلاد و قصبات شام و یمن و روم
و فارس و حجاز و جزایر و خراسان و عراق و ما وراء النهر با اقصای
ترکستان نمودن گرفت یکی از چند کان اشکال و
صور معمورات بعد از قلع و قطع سنگ و قعر خندق آثار ضیا علا
تنور آن شرر رو نمودن مساکن و اماکن معظمات هفت کشور در

پیش نقد صرّهٔ رسالت حکایت کرد و فرمود که هرگاه ساعت
آن نوبت از مشعلی رسید سالکان آن بر جادهٔ شریعت منت
مستقیم و ثابت قدم باشند و ثقات رواة چنین کرده اند
که چون خندق تمام گشت سپاه صنادید مکه و مشاهیر بنو سلیم
و دیگر قبایل باطراف مدینه رسیدند و گرداگرد وی فرود آمدند
و بتهیای اسباب منجنیق و عراده و ادوات نقب و ثقب
جدار و بروج آلات مشغول شدند بود دران ساعت که سپر تابنده
خورشید از سرج خیمهٔ زنگاری فلک بر گرفتند و در
سلاح خانهٔ مغرب پنهان کردند عدت حراب و جدال دشمن
داران دین حق تمام شد بستر فسحت اهل را ایمنیت خود
گردانیدند چند از که نافهٔ مشک شب گشاده شد و گرد
قوایم نافه ظلمات بهوا بر آمد و مصابیح کواکب را سحاب مظلمه
از نفوذ تیر تنویر باز داشت جماعتی از حشم مسبحان ملکوت
با درق و سهم و شمشیر عصمت و خود حراست از اعالی آسمان بسافل
زمین آمدند و قباب و خیام مشرکان از هم زدند و پنبه

مصاف و انتظام امور سپاه آن جماعت را منهزم کردند
روز دیگر سید المرسلین با خلفاء راشدین علیهم الرضوان
و خلاصهای اصحاب و اتباع و اشیاع ایشان بیرون آمده
آن غنایم منهزمان را بر سویت میان اهل ایمان موزع
گردانید حذیفة بن الیمان خبر داد که بنو قریضه بعهد را
که بعد از فتح بدر کبری بسته بودند به بطلان رسانیدند بحکم
آنکه حمیت همت معاونت ابو سفیان بن الحرب و ابو الاعور
السلمی نمیدارند نعیم بن مسعود الثقفی گفت من برین سر اطلاع
یافته ام و از حال اغوای حیی بن اخطب مر بنو قریضه را بنقض
میثاق با پیغمبر معلوم کرده ام انتهی حذیفه را بقول خود مصحح گردانید
و نمود که ایشان در هیچ وقت محافظه امور دین و مراعات
اوامر اسلام نخواهند کرد آفتاب سپهر نبوت از درجه
شرف یثرب روی تحویل اوج برج ظفر نهاد و حشم محتشم
اهل اسلام را در سایه رایت میمون خود بر در حوالی
گاه بنو قریضه رسیدند بوسایل اشارت آسمانی رغبت

بر کارزار ایشان صادق گردانید و مجرای آب قلعهای ایشان که او
که وسیلت امتداد حیات و استبقای قوی و قدرت بود بربست
دهانه را با اصطلاء نایره جنگ و ادوات رجال حرب
اجازت فرمود اتفاقا سعد بن معاذ را از بالای حصن خدنگی
مرغ صورت بحقه حدقه رسید چنانکه سواد و بیاض دیده او
در هم ریخت انینی متوجعانه از صمیم سینه برآورد و محاربان
بنی قریظه را دست اضطرار بدامن و گریبان کسوت اقتدار
و امکان رسید بتضرع و ابتهال امان خواستند خال جمال رسالت
و جهان بین چهره نبوت علیه السلام امان ایشان را بحکم سعد بن
معاذ معلق گردانید فی الحال سریر سعد را از میان سرادق
و خیام لشکر منصور بکران صحرا آوردند و خطیر و حقیر بنی قریظه را
در پیش او جمع کردند زبان برگشاد و گفت حکمت بقتل هولاء الذین
نقضوا عهد النبی و اخرجوا رقابهم من ربقة الاسلام
انگشتن آن دشمنان نهانی حکم کرد بعضی از مهاجر و انصار در
قتل ایشان اهمال و امهال روا داشتند فرمان آمد یا ایها الذین آمنوا

لا تخونوا الله والرسول ولا تخونوا اماناتکم کلی شمشیر از نیام بر آوردند
و حکم مبرم سعد را بانفاذ رسانیدند چنانکه مصبوب دماء سیال
ایشان از تیغ ریزند و عذار شقایق نعمان و شکوفه ارغوان بیرنگ
آمدن گرفت پیامبر علیه السلام سرمایه ثروت محروم کردگان
حیات را واسطه حصول آمال اصحاب و مزید تقویت اقبال گردانید
و روی و رایت منصور خود در آن جانب مدینه آورد و باقامت
انجاح و نهایت مسرات بمقر معلوم باز رسید منقول از قدماء
ارباب تواریخ آنست که چون جلاء بنو النضیر و هزیمت سپاه
بنو سلیم و قتل بنو قریظه برگذشت قحطی در میان مکیان
پدید آمد چنانکه خطرات صورت مطعومات بر خاطر وقاد متاملان
صحیح المزاج گذر نمی یافت متمولان ایشان از خوف لشکر اسلام
باصناف سلاح و مرکبان و هم رفتار بیرون آمدند و بمحافظت
طرایق و مرافقت آیندگان اطراف مشغول شدند تا شارع احکام
شریعت و شاکر نعمت رسالت را از خروج ایشان معلوم گشت
یارانه الحرب بدر صغری بعث کرد اکثر ایشان آثار تبلد و

و تکسل ظاهر کردند فرمان حضرت جلت قهرمان قصر حقایق رسید

که فقاتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفسک و حرض المؤمنین

بعد از ورود مثال مطلق داننده سرایر و ضمایر غیبی

کسوت مقاتلت اعدا در پوشیده و عدت محاربت بر

خود راست کرد و تنها بصحرا بیرون آمد رو در کارزار شاها

نی خود را در آن حال بفرستاد فنزلت آیه یا ایها النبی حرض المؤمنین

علی القتال منتظر گردانید مهتر علیه السلام بر فور بازگشت

و جزا و ثواب شهادت و نصرت را بار شاد و هدایت ملک

رئوف و پادشاه عطوف در میان مؤمنان تقریر کرد

کلی بی مکث و مماطلت و تسویف و تخلف در خدمت رکاب

میمون همایون همای هوای فضای فضل عنان زنان

بجنگ اعدای دین برفتند و ناصبان رایت استبداد و

مبارزات را منهزم گردانیدند و بواسطه حکم قدیم فانقلبوا

بنعمت من الله و فضل لم یمسسهم ازان مقام با نهایت ثروت

و غایت مسرت و عیش هنی و سعادت سنی بازگشتند و مسکنی

مألوف خود قرار گرفت بعد از چند گاه طراز کسوت نبوت محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم را شغف زیارت خانه که من دخله
فیها کان عتیقا من النار متمنی آن گردانید که با فارس و راجل
ساکنان خطه اسلام جمیع نهضت نماید و مسقط راس آبا و اجداد را
مطالعه کند عزیمت صادق خود را بعد از حزم شامل تصمیم
ساید بعد از منازل معلوم مسالک مکه را قطع کرده در اثنای
راه مخبری معقول القلوب خبر داد که مشرکان از انشاط ورود عزیمت
مبارک سید المرسلین معلوم گشته است و بر ممر و یسار شارع
معین کمین ساخته مهتر انبیا از آینده راه با استشعار از آن غدر
وا نزاری عطف کرد و بر زیر درخت سمره فرود آمد صحابه
و انصار تجدید بیعت خواست هر یک سرمایه کیسه حیات خود
همت را نثار خاک قدم فرقد سپهر نبوت و در دریای فتوت
گردانیدند چنانکه بنزول آیه لقد رضی الله عن المومنین اذ
یبایعونک تحت الشجرة محمدت و خشنودی ملک کریم بعرصه
احوال ایشان حاوی گشت و از آن موضع طریق نامعهود در مهم خود

ساخته شبی بهنگام رسیدن نفحات نسیم سحر و هبوب صبا جبذالان
شمال نافهٔ نافه مشک شریعت در حالت سرعت سیر زانو زد
و مهتر علیه السلام بصرف قوت باصره معلوم کرد که مقام
نزول آن مطیه زمین حدیبیه است بدان موضع فرود آمدند
چون مدت ملک داری پادشاه حبش شب با خر آمد و ملک روم
روز چشم روشنائی را بگرد گیتی منتشر کرد اهل مکه را از شرف
قدوم متقدم انبیا خبر شد وضیع و شریف و قادر و عاجز و
صغیر و کبیر آن قوم بمحاربت برون آمدند و از یک میل راه
که از حدیبیه تا مکه بود از انواع سلاح و مضربات جیاد و نجائب
فکرت حرکت برگردانیدند صحابه بسبب حکم احرام حرم خانه
ملک الملوک جلت آلاؤه گرفته بودند ترک کمان و تیر و تیغ و
سپر بگفتند و بسنگ جنگ را اساس محکم بنهادند و امداد نصرت
آسمانی جمله را منهزم گردانیدند و بسجده شکر مناصرت حضرت
ربانی مشغول گشتند و در صحبت میمون برید بارگاه قدس
منشور عزت انا فتحنا لک فتحا مبینا بگوهر تاج نبوت برسید خواست

که با قامت مراسم زیارت بکوشند و شعار هدایا و ضحایا ظاهر گردانند
روسا و مقدمان مکه بواسطه قحط و تنگی و خوف استیلاء اهل
ایمان عامه مشرکان از سولی فرستاده بنزدیک شمع جمع
انبیا علیهم السلام فرستادند و بر زبان وی عرضه داشتند
که ما را عهدنامه بر سبیل مناصحت مصالحت بنوشت و مضمون
آنرا بیمینی که سبب بسیار ما بود موکد گردان و بر موافقت و
موافقت اعداد و اعضاد از ین مقام بازگرد چندانکه حدیث
آنجماعت بر حضرت مبدل گردد و آثار حسن عهد و موافقت ما و اهل شما
بفرستادن سفیران و اعزاز ایشان ظاهر شود حضرت علیه السلام
التماس یکبار ابو فا رسانید و بخط مدخل شارستان علم امیر
المومنین علی رضی الله عنه صلحنامه مشروط بشرایط مقرر جانب
بیگانگان فرین بدیشان فرستاد و از مرحله حدیبیه بطرف
یثرب رحلت کرد چون سایه رایت همایون بر دور و قصور
مدینه افتاد قرب سالی سالی گذشت و باز بر طالع مسعود روی بجانب
مکه نهاد و سپاه اسلام را با فرط اهتزاز و دل نشیط بزیارت کعبه

معظم رسانیدند و بی تعرض و اضطرار کفار عنان مرکب مبارک را
سوی خیبر تافت منحرفان یهود تهیا اسباب مقاتله
کرده بجنگ بیرون آمدند و همه بحمله اول منهزم شدند و کلی
دران قلعه منیع که وهم در همه عمر سوره فتح آن باشکارا و
نهان نخوانده بود جمع آمدند و دران حصار محکم را که نمود ار
سد سکندر بود در بستند شیر بیشه شهامت و عنقای مغرب
کرامت باشارت سید المرسلین و مناصرت جبریل امین دست
مبارک را بحلقه در خیبر در آورد و بتصرف اندک قوتی
از جای خود ش قلع کرد و از ورای خندق عمق آن حصن
حصین بینداخت مبارزان لشکر بهم دران قلعه آمدند
و جمله را برسالت ختم انبیا دعوت کردند انان که طوق
مطاوعت ایشان بر گردن صدق اعتقاد نهادند ایشان را
در حجر امان جای دادند و متمردانی که جید وجود ایشان
شایستگی قلادهٔ اسلام نداشت بمصاحبت فرعون و
هامان دیر و دوشداد عاد فرستادند و با غنیمتی بهرجه شاملتر بمالکی

و متوطن مدینه آمدند در بدایت ایام فتح خیبر جعفر طیار را از حبشه که
دار الملک نجاشی بود بخدمت بارگاه ماه سپهر نبوت آثار رسید
مضمون حال و فرحان بود که مهاجران اطراف و مجاوران
اکناف از لقاء و ولای نجاشی و صفوت سیرت و اشاعت
الفت او مردی پاک که پیغمبر آخر الزمان به بسط و تطویل شرح داده
بودند مهتر اخیار انسان علیه الصلوة والسلام با کورهٔ لسان
احسان امیر المومنین علی رضی الله عنه را اشارت کرد که
اکتب الی النجاشی ولم تزد علی ذلک فکتب علی رضی الله عنه
اما بعد فانا قد وجدنا کتب المودت لنا کانک منا وفی الثقة
لک کانا منک لانا ما رجونا ک لا من الا نشا ولا خفنا ک علی
شیء الا امنا والسلام فلما قرا علی النجاشی فقال الحمد لله الذ
جعل فی اهل بیتی مثالک و شد ازری بک و ان معاوضه
شرافه در صحبت مبارک جعفر طیار که طایر فضای طهارت و
نزاهت بود بعیار دیار خضوع و استکانت فرستاد صاحب
ایالت آن ولایت با قطاع ممالک و خلاصای متوطنان خود که حکم

الناس علی دین ملوکهم ایشان را در غار اعتبار مرتاض کردانید
بود و مقدم همایون سفیر مقدم انبیا را بتوقیر و احترام و تجلیل
و احتشام مقابل کردند جعفر نامهٔ طغرای منشور رسالت را بنجاشی
رسانید و از کتاب کریم عشر اول کهیعص برخواند آینهٔ مصقول
دل آن ملک و خاصان و اتباع او قابل صورت آن سورت گشت
از غایت فرح و اغتباط آب از دیده باریدن گرفتند و زهره
چهره را مدحض اقدام قطرات عبرات گردانیدند چنانکه ذکری
از آن صفوت عقیده و حسن مصادقت صاحب شریعت در
صحایف مصاحف بنزول آیهٔ و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول
تری اعینهم تفیض من الدمع باقی ماند بعد از قبول اسلام جعفر
و اصحاب او را با نجح و اقتناص سوانح مقصود بخدمت بارگاه
رسالت فرستادند سید علیه السلام در آن سال نهال آمال
خود را بمیامن امداد و تایید مثمر یافت قصه در شد و نمودن
رغبت بر فتح مکه و قهر اعدا و اعزاز اولیا و اقامت رسوم ملت
العتیق صادق گردانید بوسیلت آنکه بعد از عهد وثیق مکیان

بمکران بنو بکر جمعی را از بنو خزاعه که در حیطه امان ایمان آمده بودند
بکر فته و هر یکرا از تصرف ولایت زندگانی معزول کردانیدند
اعزه اقارب و مخلفه اعقاب آن باعقاب بخدمت قدوه
زمره رسالت آمدند و از نقض عهد و شکستن میثاق خبر دادند
والتماس نمودند که حسام انتقام از نیام بر باید کشید و باطفاء
آن نایره ملتهب مشتعل باید کوشید مهتر و بهتر خلایق علیه الصلوة
بتلافی آن مهم و استیصال نهال کفر و شرک وعده فرموده و ذکر
آن حالت باقصای جهان منتشر گشت ابو سفیان بن الحرب
بطرف شام رفته بود و در صحبت هرقل آثار صبح اقبال
مبحث از ان ولایه رحلت کرده بمدینه آمد و [illegible]
خلفاء راشدین شتافت و برسبیل انفراد از هر یک التجا
کلی بتمهید عذر و وضع اقتراح او را از کسوت اجابت عاری
ماندند مگر عباس بن عبد المطلب که اتحاد سابق را تاثیر نمود
و او را با مان موقوف مستظهر گردانید و با صدر کاینات علیه
السلام از بدایت ابو سفیان حکایت کرد مهتر از ان عهد

چون سپاه اسلام از یمین و یسار و جنوب و شمال مدینه جمع
آمدند و صاحبقران آخر الزمان بخت و سعادت را قرین متابعان
خود ساخته از تراب یثرب رحلت کرد در اثناء راه مکه چشم
ابو سفیان بر مرکب مبارک مهتر عالم افتاد خورشید جمال سید
المرسلین را در میان کواکب ثواقب مهاجر و انصار بدید
که فضالات نور بر سپهر سموات انتشار میکرد عباس را گفت
که نطاق بندگی آن مهتر بر میان جان بستن از لوازم شرع
عقل و خرد بود بمقراض لا که مطلع کلمه طیبه لا اله الا الله
محمد رسول الله است سر شمع شرک مرا که فراش ضلالت در قصر
همه ضمیرم افروخته است بردار چنانکه عوض نار کفر نور ایمان
پدید آید عباس رضی الله عنه قاعده عصمت اسلام او را
اساسی موکد نهاد و از تابات آفتاب عصمت عزیمت اعزاز و
توقع نمود حضرت فرمود که روز فتح مکه وی را بر منصه خطاب
من دخل دار ابی سفیان فهو آمن جلوه دهیم تا مساعی پسندیده
ابتداء اسلام در اشهاد مرام روی گشاده کرده اند اندکی

غوامض اسرار اخبار چنین نقل کرده‌اند که چون سلطان جهان نبوت
با سپاه و سلاحی که حیز حصر از تقریر تحریر آن عاجز آمدی
بدروازهٔ مکه رسید ماء لعاب سیال در عروق و اعصاب مشرکان
از غایت خوف و رعب منجمد گشت مردانی که لاف مبارزت
و تصلف شهامت ایشان بسمع قریب و بعید رسیده بود
سر در خاک خمولت کشیدند و ذکر مردانگی در حولیت را از طاق
نسیان نهادند و جام حمیت و ننگ را بدست اضطرار بر سنگ
پنداری زدند و اسطه و شاح شریعت قدم در مطلع مولد مبارک
خود نهاد و فرمود هر که وطن و عطن ابوسفیان را ملاذ و ملجأ
خود سازد او را امان دادیم و دست تعرض روزگار
نامساعد از جیب و ذیل قمیص مقاصد وی کوتاه کردانیدیم
کلی لشکر اسلام را اشارت کرد تا جراب محاربت را که آلت جنگ
و پیکار بودی و بقایای بنوقریضه را با انتقام مفقودان ایشان
و منقود اجازت داد و خالد بن الولید را بر سر آن قوم سپه
سالار کرد بمطالبت بنی بکر بیرون آمدند و از چشمهٔ سنان رمح

خصمان خود شربت مجازات و مکافات چشانیدند و حمال

قالب ایشان از تحمل بار گران زندگانی رهانیدند سید المرسلین

علیه السلام مذکران مکه را جمع فرمود و بر در خانه حرم مالک الملوک

بایستانید و با اخیار اهل الایمان بزیارت بیت العتیق درآمد

و تا اثر نعمت خداوند عزت قدرت را بتضرع و ابتهال و التقاط

نطاقات شکر در حالت سجده شکر مقابله کرد و بربالای منبر برآمد

و بعد از حمد و ثنا ذات پاک منزه ایزد این در منظوم را از

لفظ مبارک گذرانید که یا اهل مکه اذیتمونی عن بلدتی و

اخرجتمونی عن بیت ربی حجتمونی ما ذا ترون انی صنع

بکم الیوم فقام واحدة قال اخ کریم و ابن اخ کریم فان عاقبتنا

فجرم عظیم و ان عفوتنا فحلم جسیم فقال علیه السلام لا اقول

لکم الا ما قال اخی یوسف علیه السلام لا تثریب علیکم الیوم

یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین طوافان کعبه اخبار روات احادیث

چنین روایت کرده اند که مقصود زمره بشر و شفیع روز محشر

یکان یکان از مشرکان را بشمول الطاف دعوت میکرد و عرض

ایشان را از لوث و آلودگی کفر و سایل کعبت کلمات طیبات
پاک میگردانید چنانکه در مدت نزدیک ساکنان ام القری دیده
حقیقت بین خود را بمطالعه جزویات و کلیات احکام شرایع
بمزید قوت رسانیدند و گوش صفای و حسن اخلاص را بحلقه
ولای سوار مضمار فصاحت مقرط گردانیدند مقتضی اقبال
اطراف از رسیدن مالک بن العوف و استتباع مبارزان
هوازان و اجتماع ایشان بحنین خبر دادند سرور سپاه رسل علیه
السلام سپاه اسلام را تجمع و قهر ایشان بیرون آمده و مباشر
کشتن گه وانزل جنودا لم تروها یعنی ملایکه آسمان سطر اول
عریضه ذکر ایشانست چشم مالک را از طی کردن مسالک تنگ
حیات معزول گردانیدند و منشور شرف خود را در صفت رجز
که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب بسمع اهل حنین
رسانیدند و عفو شامل خود را محیط احوال مالک بن عوف ساحت
و مناسح جسام ملک علام را بعد از نزول آیه لقد نصرکم الله
مواطن کثیرة و یوم حنین بانواع حمد و اصناف ثنای حق گذاری

نمود و بر حسب اشارت همایون بجانب مدینة الاسلام رحلت کرد و آن
و آن مقام میمون از اشعاع نیر ذره پرور جمال بهیج خود گلشن سعادت گردانید
والله اعلم ناقدان جواهر اخبار و سیر چنین نقل کرده اند که
بهنگام امتداد ساعات ایام یعنی در آن ساعت که شهرت
کرد تارهای صبا و دبور همه از کسوت سموم و حموم پوشیدند
بود و از فوات قیظ فضای عالم سفلی را خاصیت بحر مسجور داده
و لشکر تموز بر بقایای سپاه آخر ربیع و اول صیف تاختن
آورده و آب در دیده سماک طری بجوش آمده و صخره صما
در بوته تاب آفتاب مذاب شده و لعل و یاقوت در ادرار کان
کان از غایت حرارت دل در خون گشته و نامیات نباتات
فضلات رطوبات اجزاء اخیر باجزه گردانیده و مهامه و فلوات
طبیعت لطفی و حطمه گرفته در چنین حالتی فرمان مطلق مبدع موجودات
بمهتر کاینات رسانید که انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا
باموالکم و انفسکم فی سبیل الله یعنی اخرجوا الی غزوه تبوک
خطیب مصقع منبر فصاحت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم تلقین

روح الامین اشراف اصحاب و اخیار مهاجر و انصار و ارباب
شهامت عرب را جمع آورده بجانب شام اختیار سفر کرده در اثنای
تصرم طرایق و سبل غایت عسرت بوسیلت نقصان زاد
و عزت آب که دایه نبات و مایه حیات است و مقاسات و مقارعه
اعدای دین با حوال مومنان حاوی گشت جماعتی از ناقصان
غافل از سوابق صرف تامل در آن زمان باطل خطرات بر خاطر
خود گذرانیدند که مگر آنکه ذات متابعت اشارات اشرف الانبیا از
کسوت حق عاریست چون بحر زاخر شریعت را از فتور اعتقاد
گروهی معلوم گشت ایشان را بزجر و تعریک از آن توهم فاسد
منع کرد جواد مطلق عزت قدرته لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین
و الانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة را از آنچه نزول مصطفی
قوم کردانید چون مثال آنکه آنها را بقدر وسع و امکان امتثال
نمودند و تحمل مشاق و بعد مسافات کار رضا دادند و قلم در خط
اندیشه فاسد کشیدند رافت و رحمت پادشاه روف که دایه عاطفت
احسانش شیر فیض فضل از اطفال امید خاصان بندگان باز نمی

دارد آن جمله را در حریم مرحمت آورد و از آن مهامه و مقامها
رنج بساحت راحت یثرب رسانید چون سال نهم از مدت هجرت
باخر آمد و دوره دایره اثنا عشر شهرا بغره محرم سال دهم باز رسید
طلیعه قلعه جنت و پاسبان دور و قصور دار السلام جبرئیل امین
علیه السلام آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا از لوح محفوظ در ضبط خود آورده بفرمان باسط
ارزاق و قابض ارواح جلت آلاؤه از وکر سدره منتهی بمدینه
مدینه آمد و سمع شریف نبذه اشرف موجودات را باستماع معانی
این سوره مشرف گردانید سید بشر کل نفس ذائقة الموت را از مضمون
آن و این آیه مشاهده کرد اشراف و منظوران اهل ایمان را
جمع فرمود و قصد زیارت بیت الحرام کرد چون رایت مبارک
مهتر بمکه رسید احرام حجة الوداع گرفت و هدایا و ضحایا
بیشمار بدرود و بمفاتیح فصاحت در ارشاد و هدایت بگشاد و
حسن وعظی بجا آورد و عقلای آن قوم را فرمود که هیچکس از نعیم
سفره ایام لذت موافقت و طعم مساعدت نیافته است و اغنیا

حزن و وفای این دنیا در کفهٔ اعتقاد خردمندان وزنی نیاورده
دلیل کل من علیها فان واضح و موسوم است استظهار نموده
بکرم عهد روزگار محض خذلان بود با جام مل و دستهٔ گل توکل
ناطق و صامت سرای غرور که خمار و خار بلا آرد نمی باید کرد
ظاهر است که طوارق و حوادث عالم سفلی بتخویف و نکبت
ارباب سیف و قلم باز نگردد همین ساعت خواهد بود که دفتر ایام
جهان و جراید دور زمان نقد لک رسید و ایوان قصر کیوان
خراب گردد و رزدا سعادت از کتف سعد اکبر بشکفد و چرم
بهرام خود در ایام شمشیر نوایب بیازد و جمشید خورشید تسخیر
کواکب ثوابت معزول شود و ناهید نشاط پیشه که از آهنگ
شور و سرور است نواح شیون خود گرداند و قلم تدبیر از بنان تیر
دبیر بشکند و ماه با جاه در ورطهٔ سرار و محاق بماند و جبال
راسخات چون ذره در هوای تقدیر سرگردان شود و اوقات
صلوات که از دوار افلاک و سیر سیارات معلوم توان کرد
برخیز و میقات ادا از کواکب پوشیده شود و لوح اطلاق اوامر و نواهی

از نقوش مقادیر شریعت عاری ماند و حکم حظر و اباحت تولیت
ان الامر مفوض و ان العلم سینقبض از میان اهل جهان
برخیزد و اساس جواز و مستجاز و رخصت و اجازت خرابی پذیرد
و دلایل و شواهد وعد و وعید پدید آید و نسیم و شمال از یمین
و شمال منقطع گردد و نکبا و صرصر ابتر اهلاک بر کمان نقصان
انسان نهد و حیوانات نامیه از اجزای نامیات نبات انتقال
کند و بساط بسیط بذریعت یوم تبدل الارض غیر الارض
در نوشته شود و آثار یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب
بطی کردن سقف مرفوع آسمان ظاهر گردد و فرمان لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار از درگاه جلال پروردگار
صادر شود فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور
زنهار زخارف و فلزات منزل فنا فریفته مگردید و عرض
خود را از لوث و لوازم اغوا و تلبیس ابلیس نگاه دارید ان
الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا و یقین دانید که منزل
کل جای آرام و قرار نیست فاعتبروا و لا تغتروا و بعد از نظم

این دور نصایح واقامت شرایط وداع پیک العتیق بوار کاه

مدینه السلام باز رسید مخبران علوم اخبار انار الله برهانهم چنین

روایت کرده اند که چون یازده روز از ربیع الاول سال

دهم از هجرت برگذشت بامداد دوازدهم همای همایون جان

مهتر از نشیمن قالب مبارکش قصد آشیان آسمان کرد و در حجره

ام المومنین عایشه رضی الله عنها وعن ابیها آمد و بصفحه

میمونه خود فاطمه زهرا رضی الله عنها را از حال تعرض

عمر وانقطاع اسباب حیات معهود اعلام داد بتول صحرای صحت

میمون ابن عم الرسول بر سر بالین مشتری فلک رسالت آمد

زهره چهره گلدسته بستان نبوت متغیر یافت بنالید

تا دوده در تلهف و تاسف و تحسر بر گشاد و سرشک خونین از دامن اه کشیده ل

مردم دیده بر جیب و گریبان خود باران گردانید مهندس

لوح وحی و دانندگان اشکال در قوم اسطرلاب شریعت

صحیفه سپهر همت سفر آخرتش خواندن گرفت ناله دل خستگان از حرم

سید المرسلین بعرق فرقد رسید بلال حبشی که منهی میقات صلوات

بودی بر عادت سابق بدر حجرهٔ خواجهٔ ثقلین آمد و ندای الصلوة
الصلوة در داد صدف در خصائص و در صدف فصاحت
و معرفت علیه السلام والصلوة جواب داد که ای بلال آن علو
آن بلند همتی که خطاب طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی
بوسیلت ملازمت عبودیت دری نازل گشت قابل فتور و نقصان
نیامده است اما سابقه تصرف عزرائیل خاصیت قوی و
قدر و دواعی اقتدار و امکان از اطراف اعضای او منتفی شده
گردانیده است سابق اهل ایمان صدیق اکبر و مقدم اولیا را
بگو تا امام قوم کرده بلال را ناظرین تالم و توجع از پیش اندیشه
گشاده گشت گفت کاشکی از حیز عدم بمرحله وجود نیامده بودی
تا تجرع این شربت هایل که سم افعی از تلخی آن متخوف بودی
مبتلا نگشتمی ره در مسجد آمد و مراسم قامت را اقامت کرد
مشاهیر صحابه چون محراب را از شمع جمع انبیا خالی دیدند
بدست اضطراب جامهٔ سکونت و آشنامت را چاک زدند و
هر یک نعره بیهوشانه را از پیشگاه عالم سفلی بگوش طلیعه

فلک رسانید و آواز خروش ایشان عنقا مغرب
طهارت را از حالت اضطجاع مستوفی گردانید و نجاست
و دست در گردن هزبر بیشه شهامت شاه ولایت علی
ابن ابی طالب رضی الله عنه آورد و بتکلف و تشوق خود را
بجماعت حاضر گردانید و از پس صدیق شفیق نماز گذارد و بعد از
ادای فرایض مکتوبات و مشروبات باز نمود که مضمون الیوم
اکملت لکم دینکم سر الله بلغک الامانی کلها بسمع جانم رسید
است و نصیحت الصلوة الصلوة و ما ملکت ایمانکم را بگوش دل استماع
کنید و تحقیق دانید که مردان راه دین جامه تن را از درن
معاصی بجوی دیده حسن اعتقاد شویند و در بهار بهار عشق
خاصیت روح از نوک خار مغیلان جویند بنفسی چند معدود
مغرور مباشید که خاتمت نامه حیات ممالست و ثمر شجر
زندگانی مرگ بعد از انتظام این در نصیحت و لآلی وعظ حجره
مبارک بار حرم امید ساحل نهال امال و امانی قابض ارواح
علیه السلام بصورت اعرابی در کاه بارگاه شریعت آمد و بانک

اخلاص حلقه بر پیوندان زد و آواز آن بمسامع ساکنان
رسید فاطمه رضی الله عنها بدر آمد گفت ای آینده قدوه
زمره انبیا حال عرض مرض گشته است حالی درآمدن را
مجال نیست مهتر علیه السلام زبان برگشاد و گفت ای نور
دیده محمد تو میدانی که او آن مرد نیست که باعتذار
باز گردد بلکه بیخ محبت اولاد را از مغرس دل آبا و امهات
تصرف او قلع کند نقطه دایره انسان را که پدر بشر بود با شنایی
جان پاک او یگانه گردانید مر ابراهیم خلیل الله را
وظیفه نعمت حیات او منغص گردانید گل بوستان خوبی
کنعان بوسایل سموم قهر او قابل ذبول و جفاف گشت حلاوت
نغمت داود را که بلابل در سحرگاه از این آواز مدهوش
بودند بی سعی وی از استقرار وعا مجوف مستمعان باز داشت
عرصه فراخ مملکت خواجه را که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد
من بعدی قصارای تمنای وی بود بجد بلیغ این بنده
تنگ گردانید و جان روح الله را اگرچه بر فلک چهارم قرار

گرفته است هم او فیض خواهد کرد چون نوبت ختم انبیا رسید یکبار
تا در آید عزرائیل علیه السلام باجازت صاحب شریعت در آمد
و گفت که فرمان ملک الملوک بران جمله است که مهمان روح را
منزل خانه خلد فرستی که فراشان تقدیر جناب جنات را
آب برشحات سحاب رحمت آب زده اند و مقربان ملک از
خزانه کرم اکرم الاکرمین جواهر کرامات نثاری آورده اند و دیده
انتظار بر گشاده و منطقه اخلاص بر میان بسته اند آنگاه
نوبت فرمان ملک دیان را امتثال نمود و امانت جان را
در صحبت برید حضرت قدس بریاض انس فرستاد انا لله
وانا الیه راجعون و توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم
الاثنین الثانی عشر من ربیع الاول مثل الیوم الذی قدم
فیه المدینة مستکملا عشر سنین من الهجرة وکان عمره ثلثا
وستین سنتا صلی الله علیه وعلی آله اضعاف من صلی
علیه الی یوم القیمة وسلم تسلیما کثیرا کثیرا والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب

قصه ابوبکر صدیق رضی الله عنه

آثار اخبار و سیر انصار ائمه و تواریخ نور الله ضرایحهم چنین روایت
کرده اند که بعد از غروب نیر اعظم فلک رسالت اختلافی در میان
شعوب و قبایل عرب و اسباط عجم پدید آمد و نایره شرک و
ردت ایشان بالا گرفت مذکوران مهاجر و انصار اخیار بر جمع
آمدند و بحسن اتفاق طغرای منشور صدق و نقش خاتم ولا
صدیق ابوبکر بن ابی القحافه التیمی را رضی الله عنه امام
گردانیدند و بر سریر امارت و مسند خلافت نشاندند باجتماع
عقلاء عهد اشارت فرمود و قدم بر بالا منبر نهاد پس از ادای
حمد و ثنای ذات مقدس واجب الوجود و درود مقصود آفرینش
مراسم توعیظ را اقامت کرده و در اثنای توعید متمردان فرمود
و الله لو منعونی عقالا لما ادوه الی النبی علیه الصلوة
لحاربتهم انا و الذی یتصدی للامامة و یتعین لها لا بد ان
یکون حرا عاقلا بالغا ذکرا عالما بالحلال و الحرام و غیرهما من
الاحکام الشرعیة و الاهتداء الی وجوه السیاسات و الذکر
و التدابیر و العلم باسباب الحروب و القدرة علی انصاف المظلوم

واقامت الحدود در اعزاز و قهر اولیا و اعدا دین طاهر
گردانید و مدت سی ماه و اند روز در احکام شریعت
و رفق بر سنن پسندیده او نهایه اقتدار مصروف داشت
و اساس انصاف و انتصاف را تا باید الایامی ممهد گردانید
امارت و انتصاب رایت و طوق طاعت بقدر استطاعت
بر گردن اکثر معاندان نهاد آواز جلاجل اجل بگوش جانش
رسیدن گرفت از برای شایع گردانیدن امارت و انتصاب
رایت شریعت فاروق رضی الله عنه را خلیفه خود گردانید و
از مرحله فنا بمستقر بقا رحلت فرمود والله اعلم بالصواب
قصه عمر فاروق رضی الله عنه منقول از محرران دیوان احادیث
آنست که چون سطر اول لوح خلفا بقوت محو رسید این
گوهر کان فصاحت را بر بیاضی سواد فرمود که هذا ما عهد
ابوبکر صدیق حین یتوب الفاجر و یصدق الکاذب و یؤمن
الکافر عهده اول عهده بالآخرة داخلا فیها و آخر عهده بالدنیا
خارجا منها انی ولیت علیکم عمر بن الخطاب رضی فان عدل فذلک ظنی به

ورجائی فیه وان غیّر وبدّل فالحق اردت ولا یعلم الغیب
الا الله وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون قیل
فلما قرا عمر رضی الله عنه ذلک بکی وقال لقد اسکرنی
سکرة لا افیق منها الی الموت بسوابق عهد وثیق جناب
بل سابق میدان ایمان امیر المؤمنین عمر بن الخطاب العدوی
رضی الله عنه را امامت مسلم شد بقایای قلاع وبقاع
شام ویمن را از کسوت شرکت شرک خالی کرد ولی استمداد حشم
واستعداد سلاح قصر عهد دوام بر اجنال حرکت ذره از ذروهٔ بلند
قصر رفیع حیات بیرون آورد و بمطموره عمیق ممات فرستاد
وبنای ارکان اسلام را بقبض معدلت جنان موسس گردانید
که وهن وخرابی آن در ذهن مستحیل نمودن گرفت وعکس
قامت مستوی او که واضع لغت عجم آنرا سایه خوانده واسطه
تهدیم قاعده تلبیس شیطان رجیم گشت چون مدت خلافت آن
صدر صحیفه علم وعدل باخر آمده بود ابو لولو که طوق رق مغیره
بن شعبه بر گردن عبودیت داشت ویرا از سریر امارت فرود آورد

وباز اشهب جان پاکش از گریزگاه قالب بصعید سعادت از رحمت
ارحم الراحمین فرستاد

قصه خلافة عثمان رضی الله عنه

سالکان مسالک احادیث نور الله ضرایحهم چنین آورده اند
که چون سوار میدان عدل و سوار ساعد فضل امیر المؤمنین عمر
بن الخطاب رضی الله عنه منشور عمر و عهد خود را از بدایت بنهایت
رسانید و درجه شهادت یافت خلافت شوری گردانید میان
شش نفر که حضرت مهتر و بهتر رسل و انبیا چون ازین
دار الفنا رحلت نمود از ایشان راضی بوده عثمان و علی
و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص
بعد از مشاورت و محاکمت پنج نفر دیگر تفویض امر خلافت
بعبد الرحمن بن عوف نمودند هر کرا اختیار نماید و خلیفه سازد
منقاد او شوند و بحکم او راضی گردند عبد الرحمن بن عوف که
از عشره مبشره بود با عثمان ابن عفان الاموی بیعت کرد
ثم اختیاره جمیع الصحابة و انقاد و الذی النورین رضی الله
عنه بآن مهتر که بر فلک فتوت قران بخورشید حیا بود و اطراف و لا

دین سید المرسلین را باصناف سنن و نوافل معهود معمور

گردانیده و معویه بن ابی سفیان را در صحبت مثال خود بتحقیق

اموال شام نامزد فرموده و تعرض او سبب تضرع رعایای

این دیار شد محمد بن ابی بکر را منشور امارت شام فرموده

صاحب دیوان انشاء آن عهد مروان بن الحکم بود در متن آن

مثال نوشت که ابن ابی سفیان را باید که موصل فرمان را از نعمت

حیات محروم گردانیده و سر وی را که منبت تخم سودای بیداد نشست

در سر انداخته بدین جانب فرستید محمد بن ابی بکر شرط

حزم را در راه بجای آورده و مضمون آن مکتوب مستور را

خوف بر ~~خواند~~ مکشوف گردانیده خود بدار الخلافت باز

گشت و از کنه خلاف کاتب معلوم کرده التماس نمود تا وزرا

بوسایل آن قصد و اعراض نمودن از تقدیم اشارت آمر

خود از جمیع احیا بیرون آرند و بصحبت سیاره کم کرده کان

راه زندگان رسانند امیر المومنین عثمان رضی الله عنه که

جامع اشتات آیات قرآنی بود باز اقدام وی رضا نداد

جماعتی از معاندان اشهار فرصتی جستند و در میان نماز آن
عنوان صحیفه جبار را از مرحله فنا بحدیقه بقا فرستادند والله
اعلم بالصواب قصه خلافت امیر المومنین علی در [illegible]
اسد الله الغالب رضی الله عنه ملاحان سفاین اخبار طیب الله
ثراهم چنین نقل کرده اند که چون امیر المومنین عثمان در آن روز
غوغا از رسوم و اطلال سرای دنیا بسوی قرارگاه عقبی رحلت کرد
اخیار مهاجر و انصار قدم در مسالک متابعت مبارز مضمار
سیادت و هژبر بیشه شریعت علی ابن ابی طالب کرم الله
وجهه نهادند معویه بن سفیان که طالب خلافت خلاف
و متمنی انتصاب رایت امامت و امارت بود جمعی را از اهل
شام و یمن بسوابق اغرا و احتیال متابع خود گردانید و
بمحاربه شیر مرغزار شهامت سپاه آورد و از آن حرب خایب
و خاسر بجانب دمشق بازگشت و عامل دار الخلافت را که
مستخرج مفروضات زکوة بود از جمع احیا بیرون آورده جان
وتن وی را باوج و حضیض آسمان و زمین فرستاد امیر المومنین

علی رضی الله عنه عزم آن کرد که شرایط قصاص را در باب
کشندگان عامل خود بر وفق فرمان شرع اقامت کند و سایل
ارسال رسولی بجانب معاویه باغی نوشته و اتباع
او چنان معلوم کرد که اکثر آن گروه دران قتل ناحق و فرط
سعی بجا آورده بودند و بر افعال ناپسندیده خود مقر آمده اند
رغبت وی بقصاص جنایت قوم معویه داعی استیفاء معادات
ایشان گشته و آن روح قالب شجاعت و سعادت مدتی
ولایت اسلام را بقوت ساعد جد مساعد آراسته داشت
و سر گردن کشان اهل شرک و نفاق را در میدان مصادمات
گوی چوگان اجل گردانید چون غره نهار بهار عمرش باخر
آمد عبد الرحمن بن ملجم شکوفه گلبن حیات او را از میان گلشن
زندگانی بیرون آورد چنانکه مسند خلافت و سریر امامت
از عرض مبارکش خالی ماند والله تعالی اعلم بالصواب خاتمه
الکتاب فی ذکر ائمه علما و تواریخ چون اساس این کتاب که نثر
سپهر براعت و در صدف بلاغت است بر ختم تمار نهاده شد و از

بسط و تطویل بی طایل نگاشته آمد ذکر بعضی از خلفا عهد
نامذکور میمانند اسامی ایشان بر تواتر و توالی گفته شد تا از آن
استدلال ادوار اعداد و تقدم هر یک وقوفی و اطلاعی حاصل آید
لما قتل علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بویع بعده الحسن
بن علی رضی الله عنهما ثم بنو امیة اولهم معاویة بن سفیان
ثم یزید ابنه کانت خلافة امیر المومنین الحسین بن علی رضی
الله عنهما فی عهده ثم معاویه بن یزید ثم مروان بن الحکم ثم
ابنه عبد الملک ثم ابنه الولید ثم اخوه سلیمان ثم عمر بن
عبد العزیز بن مروان ثم یزید بن عبد الملک ثم اخوه هشام ثم
الولید بن یزید ثم یزید بن الولید بن عبد الملک ثم ابراهیم اخوه ثم
مروان ابن محمد بن مروان بن الحکم و کان یلقب بالحمار
ثم بعدهم خلفا بنی العباس اولهم ابو العباس بن السفاح
ثم المنصور ثم المهدی بن المنصور ثم الهادی ابنه ثم اخوه الرشید
ثم ابنه محمد الامین ثم اخوه المامون ثم اخوه المعتصم بالله ثم
الواثق بالله بن المعتصم ثم المتوکل علی الله ثم المستنصر بالله

ثم المستعین بالله ثم المعتز بالله ثم المهتدی بالله ثم المعتضد بالله
ثم المعتمد بالله ثم المکتفی بالله ثم المقتدی بالله ثم القاهر بالله
ثم الراضی بالله ثم المتقی بالله ثم المرشد بالله ثم الراشد
بالله ثم المستکفی بالله ثم المطیع بالله ثم الطایع بالله ثم
القادر بالله ثم القایم بالله ثم المقتدی بالله ثم المستظهر
بالله ثم المسترشد بالله ثم الراشد ثم المقتفی بالله ثم
المستنجد بالله لا عدمنه المعالی بحول و قوت ملک عطوف
بادشاه رءوف جلت آلاؤه این درر و لآلی غرایب الالفاظ
و بدایع المعانی و عجایب المبانی را الی سابقه سواد و لاحقه
بیاض املا کرده شد غرض حال و مآل طلب رضامی دوستان
نویسنده بود و حسن دعا کسانی که این واسطه عقد فضایل را
بنظر اشفاق و حفاوت مطالعه کنند و از سر صدق عواید
و فاضل ذیل عفو و تجاوز بر چهره قبایح و مقابح مفاتیح حقیقت
و مجاز عبارات و استعارات وی بپوشند اما اگر بصرف
تامل و تانی تفحص کنند تا تصرف تامل را از نقصان حال منشی دانند

فضل بعضی ثقت شد باشند آورده إثم إن بعض الظن ورطهٔ در خود را

اعتماد مفضل را اطلاق جلهٔ عظمه است

که این خلاصه فصاحت و زبده

بلاغت مقبول جهان

رغایب گردد و از

قدح و طعن مصون

و محروس ماند

ان شاء الله تعالی

